



گودوشی

ذوالقصر



پاریزی

ایوانیلام آزاره



به نام خدا

کوروش کبیر

(ذوالقرنین)

تألیف: مولانا ابوالکلام آزاد

ترجمه: باستانی پاریزی

دکتر در تاریخ - استاد دانشگاه تهران



انتشارات کورش

ذوالقرنین

یا

کوروش کبیر

بقلم

امام الهند مولانا ابوالکلام آزاد

ترجمه

بستمانی پاریزی

دیر دانشکده ادبیات

تهران - تیر ماه ۱۳۴۲

چاپخانه تابان

پشت جلد چاپ سوم - که هرگز منتشر نشد

کوروش کبیر (ذوالقرنین)

تألیف : مولانا ابوالکلام آزاد

ترجمہ : باستانی پاریزی

فیلم وزینگ : درخشان

نوبت چاپ : ہشتم

چاپ : سجّاد

تاریخ انتشار : ۱۳۷۵

تیراژ : ۳۰۰۰



انتشارات کوروش

فهرست مندرجات

الف — مقدمه — ذوالقرنین یا کوروش

۵

۱۳

(۱) چرا کوروش؟

۲۱

(۲) راز و رمز کودکی کوروش

۳۹

(۳) ذوالقرنین ها

۴۶

(۴) کوروش آزادی بخش

۵۷

(۵) کوروش در روایات ما

۷۲

(۶) نسبت کوروش با بنی اسرائیل

۸۰

(۷) تاجگذاری کوروش

۸۸

(۸) کوروش و مشرق

۹۳

(۹) جانشینان کوروش

۹۷

(۱۰) تولد و مرگ یک سردار

۱۱۲

(۱۱) آرامگاه کوروش در پارس

۱۲۶

(۱۲) دسته های گل بر مزار کوروش

۱۴۶

ب — پیش گفتار (سعید نفیسی)

ترجمه احوال مولانا ابوالکلام

۱۴۸

۱ — نوشته نظیر حسین

۱۵۴

۲ — تکمله دکتر جعفری

ج — متن کتاب

۱۶۶	فصل اول — ذوالقرنین در قرآن
۱۷۷	فصل دوم — مجملی از تاریخ یهود
۲۰۳	فصل سوم — خاندان هخامنشی و کوروش
۲۲۸	فصل چهارم — ذوالقرنین مذکور در قرآن
۲۴۶	فصل پنجم — معتقدات ذوالقرنین
۲۷۰	فصل ششم — سد یاجوج و ماجوج
۲۹۱	نام یاب

ذوالقرنین

یا

کورش

داستان ترجمه این کتاب، باز می‌گردد به ایام تحصیل که در دانشگاه تهران بودم. در آن روزگار (سالهای ۱۳۲۶ تا ۱۳۳۰ ش / ۱۹۴۷-۱۹۵۱ م) من از مجلات و جرائد عربی مطالبی برای بسیاری از روزنامه‌های تهران ترجمه می‌کردم و از حق الترجمه، مخارج تحصیل را در می‌آوردم. در سال ۱۳۲۹ اعلام شد که مولانا ابوالکلام آزاد، وزیر فرهنگ وقت هندوستان که سفری به لندن داشته است، از طریق تهران به هند باز خواهد گشت و توقفی در تهران خواهد داشت.

سفارت هند در تهران می‌خواست در این مراسم یک هدیه‌ای به مولانا تقدیم کند. من به وسیله دوست نویسنده ام آقای حسن فرامرزی و هم‌چنین آقای مسعود برزین که در آن وقت مترجم سفارت هند بود — خبریافتم که مرحوم ابوالکلام، تفسیری به زبان اردو بر قرآن دارد، و قسمتی ازین تفسیر به زبان عربی ترجمه شده و در مجله‌ای که در هند به

زبان عربی تحت عنوان «ثقافة الهند» چاپ می شود، درج شده است. پیشنهاد ترجمه آن رساله و چاپ فوری آن تصویب شد. استاد فقید مرحوم سعید نفیسی مقدمه نوشتند، و کتاب در اوایل تابستان در قطع کوچک، چاپ شد.^۱

لازم به تذکر نیست که هیچکدام از کشورهای عربی — و اصولاً فرهنگ عرب — به نظر ابوالکلام آزاد اعتنائی نکرد، زیرا این یک پادشاه ایرانی — و به هر حال یک ایرانی بود که در قرآن جای پای می یافت و این نکته ای است که هیچ عربی آنرا بر نمی تابد. در ایران کتاب یک بار دیگر تجدید چاپ شد.^۲ چاپ سوم آن را به

۱- و از شما چه پنهان مبلغ هشتاد و هفت تومان نیز سفارت عظمای هند به عنوان حق الترجمة به من پرداخت که عهده بانک شاهی آن زمان بود (آخر، هنوز در بانک شاهی را قفل نکرده بودند)، این اولین و آخرین دریافتی من از یک سفارت خارجی و از بانک انگلیس ها بود. مرحوم سعید نفیسی وقتی از میزان حق الترجمة خبر شد به من گفت: فقط هزار تومان بایست به تو حق القدم بدهند که به بانک شاهی قدم بگذاری. مرد حسابی. تو از یک سفارت و از یک بانک شاهی، چک ۸۰ تومان قبول میکنی. سعید نفیسی چاپ کننده دیوان خواجواست. گفتم: جناب استاد، من هم ولایتی خواجو هستم، اگر از صد تومان بیشتر پول ببینم سکنه می کنم. (ازدهای هفت سر، چاپ دوم، ص ۶۳۷). سعید نفیسی رفت و صد نسخه از کتاب هم برایم اضافه گرفت، و آن وقت همدیگر را — ما و سفارت هند — همدیگر را بجل کردیم. یک سال از این واقعه نگذشته بود که یک روز در دانشکده ادبیات، کریم پور شیرازی را دیدیم که یک قفل بزرگ که نیم متر بیشتر طول آن بود — به دست داشت، و در برابر متینگ دانشجویان صحبت میکرد، سپس آن قفل را سر دست بالا گرفت و نشان داد، و با صدای بلند فریاد زد: — بچه ها برویم و در بانک شاهی را قفل کنیم، آخر، زمان، زمان، زمان مصدق بود.

۲- در چند محله و روزنامه که مورد بحث قرار گرفت. مرحوم عبدالرحمن فرامرزی در مجله یغما در باب آن صحبت کرد. مرحوم حبیب الله آموزگار در آینده به بحث پرداخت، و قسمتهائی نیز در روزنامه طلوع نقل شد.

اشاره اداره رادیو انجام دادم. آقای جهانگیر تفضلی آن روزها رئیس رادیو بود، خواست در جزو انتشارات رادیو باشد، و حق ترجمه ای هم به ما بدهد.

کتاب در چاپخانه تابان در بهار ۱۳۴۲ به چاپ رسید. اما واقعه ۱۵ خرداد حادثه بزرگی بود که جهانگیر تفضلی را از مسند انداخت و همه کارهای او را کَانَ لَمْ یکن شیئاً مذکوراً ساخت. آخرین بند کاغذ چاپ را درست روز ۱۵ خرداد ۴۲ به چاپخانه فرستاده بودند.

به هر حال کتاب به تاریخ تیر ماه ۱۳۴۲ آماده انتشار بود که یک روز، مرقومه ای از سازمان امنیت به اداره رادیو رسید. این نامه را تنها به من نشان دادند که جواب دهم. ولی اصل آن را به من ندادند و لابد هم اکنون در بایگانی آن وزارتخانه هست. اساس نامه برای کوفتن رئیس سابق رادیو بود، ولی آتشش دامن مرا هم می گرفت.

مضمون نامه این بود: اطلاع حاصل شده که اداره رادیو خیال دارد کتابی درباره کورش چاپ کند و گویا در مقدمه آن هم، مترجم نوشته که مادر کورش از قوم یهود بوده. و کورش زبان عبری و یهودی می دانسته. اکنون که مقامات مملکتی در تهیه مقدمات جشن های شاهنشاهی هستند، اینکه کورش، پایه گذار سلطنت ایران، اصلاً یهود بوده باشد، توطئه ای است که نمی توان از آن گذشت^۱، خصوصاً اینکه مترجم کتاب همان کسی است که چندی قبل مقاله ای درباره نادر شاه نوشته بود و به مفاخر ملی توهین روا داشته است.

وقتی من رونوشت نامه را خواستم، مامور خاصی که نامه را در اداره رادیو آورده بود، گفت: نه، شما را نخواستیم که نامه را به شما بدهم. شما را خواستیم که مضمون آن را بدانید، و جوابی اگر دارید بدهید، که در پرونده ضبط شود، شاید برای شما بی فایده نباشد^۱.

من البته اندکی وحشت کردم، به چند تن متشبت شدم که مبادا پرونده ها خراب شود. مرحوم سرهنگ چنگیز و شمگیر که خود خواننده کتابهای من بود^۲ تحقیق کرد و گفت: نه، پرونده تو در سازمان چیزی مهمی ندارد، هدف این نامه هم تو نبوده ای. چوب را به بید زده اند که چنار بلرزد. بهتر است نامه ای بنویسی و اظهار کنی که قصدی در این مورد نداشته ای.

من نامه ای نوشتم، و طی آن اظهار کردم: این که کورش زبان عبری

۱ — کاش دوستی در وزارت ارشاد این نامه را پیدا میکرد و فتوکپی آن را به من میداد. مقاله نادر همان مقاله نادر دورانی است که روز افتتاح مقبره نادرشاه، مرحوم امیرانی آن را در خواندنیا نقل کرده بود و خشم همه بزرگان و مدعوین مجلس را در خراسان برانگیخته بود. مقاله در خاتون هفت قلعه عیناً نقل شده است. اصل مقاله در راهنمای کتاب، مدتها قبل از افتتاح مقبره چاپ شده بود.

در باب این مقاله نادرشاه، استاد جمال زاده، همان روزها طی یک کارت پستال به بنده نوشته بود: «برای مقاله نادر دوران، نازشست لازم است. دلم حال آمد ...» (خاتون هفت قلعه، ص ۴۰۱)

بگذاریم ازین که در کشور اسرائیل، برای اینکه جمعیت بیشتری را پذیرا شوند، ماده قانونی — بر طبق اصول دینی خود دارند که میگوید «یهودی کسی است که از مادر یهودی متولد شده باشد» و به همین دلیل افراد زیادی از نژادهای گوناگون سیاه و زرد و سفید و آریائی و سرخ پوست، میتوان در قومیت یهودی پیدا کرد. بنابراین، حرف سازمان امنیت آن روز هم، احتمالاً درین مورد، پر بی راه نبوده است!

۲ — ساین افسر از بستگان خاندان سلطنت (قوم و خویش نزدیک شاهپور غلامرضا بود) و به توصیه مرحوم امیرانی من نزد او رفتم. خود او نسب خود را به هدایت الله گیلانی و بالاخره به کیوس برادر انوشیروان پیوند میداد و از خوانندگان کتابهای من بود.

می دانسته نه تنها عیبی ندارد، بلکه یک امتیاز تازه به او اضافه می شود^۱، زیرا این یکی از معدود پادشاهان ایرانی است که غیر از زبان مادری، یک زبان خارجی هم می دانسته است! در واقع من چیزی از کوروش کسر نکرده‌ام، بلکه چیزی بدان هم افزوده‌ام. البته این عذر بدتر از گناه بود و لازم به توضیح نیست که مطلقاً انتشار کتاب مورد تایید قرار نگرفت، بلکه تمام نسخه‌های آن را — که گویا تعداد قابل توجهی یعنی چندین هزار چاپ کرده بودند — تبدیل به مقوا کردند، و مخلص نیز به قول نویسندگان قدیمی «از حدیث گذشته بترسید و دم در کشید، و بعد از آن حدیث موجب و نان پاره نیارست گفتن...»^۲

۱- این نکته را من از پیش خود نساخته‌ام. نهصد سال پیش، ابن بلخی در فارسنامه آورده است. آنطور که من به ذهن می‌آورم، کوروش عبری میدانسته، ارد پادشاه اشکانی — و احتمالاً بعض پادشاهان دیگر اشکانی، زبان یونانی میدانسته‌اند (حماسه کویر ص ۳۴۴، به نقل از ایران باستان) بهرام گور زبان ترکی میدانسته (حماسه کویر ص ۴۶۵، نقل از گردیزی) و احتمالاً عربی هم. (اخبار ایران از ابن اثیر ص ۷۲) عضدالدوله دیلمی بر عربی مسلط بوده. (نای هفت بند ص ۲۰۴). اصولاً بعد از سامانیان، بیشتر پادشاهان ایران ترک بوده‌اند و ترکی حرف می‌زده‌اند. (حماسه کویر ص ۲۶۵) ناصرالدین شاه کمی فرانسه میدانسته. (ازدهای هفت سر ص ۹۶) رضاشاه گویا با روسی آشنا بوده. (تلاش آزادی) و محمد رضا شاه فرانسه و انگلیسی را به خوبی تکلم می‌کرده. (جامع المقدمات)، درین میان، بر طبق تحقیقی که من کرده‌ام، دو تا پادشاه هم داشته‌ایم که اصلاً سواد نداشته‌اند: یعقوب لیث صفاری که از قول او نامه دروغی هم نوشته‌اند. (تاریخ بی‌هق، ص ۱۵۳) و سلطان سنجر سلجوقی که خودش اعتراف می‌کرد که «ما خواندن و نوشتن ندانیم». (حماسه کویر ص ۴۶۹ نقل از اسناد مؤید ثابتی) متأسفانه باز همین تاریخ ثابت کرده که آنها که سواد نداشته‌اند، یا به زبان خارجی آشنا نبوده‌اند — ضرر آنها به ملت ایران، کمتر از زبان‌دانها بوده است!

۲- قول ظهیری نیشابوری و راوندی در مورد قتل قاورد سلجوقی (حواشی تاریخ کرمان، چاپ سوم، ص ۳۵۳). و این نیز یکی از موارد حق التألیف‌های چهل کتاب متخلص است — حق التألیف‌هایی که گاهی اوقات مأمور مالیات را هم به در خانه آدم می‌فرستد!

گذشت و گذشت و تب سال ۱۳۴۲ رادیو فروخت و آبها که از آسیابها افتاد، مخلص که تنها یک نمونه از فرمهای چاپی کتاب را برای غلط گیری در اختیار داشت، عین آن را به صورت افست، در نسخی معدود به چاپ چهارم رساند. و اینک چاپ پنجم آن، بر اساس همان نسخه عیناً تجدید می شود.



سر شیر بر یکی از سرستونهای تخت جمشید.

۱- چرا کورش؟

مرحوم ابوالکلام نظر ذوالقرنین بودن کورش را در تفسیر خود بیان داشته است.^۱ اینکه نظر ابوالکلام آزاد صحیح باشد یا نه؛ مطلبی است که همه مفسران با آن همراهی و همراه نیستند. ولی البته همه نیز دلائل او را بی پایه نمی‌شمارند و رد نمی‌کنند.

آن روزها که استاد علامه مرحوم طباطبائی تفسیر المیزان را مرقوم می‌فرمودند، چون نسخه‌های کتاب نایاب بود، طی مرقومه‌ای که با دست لرزان نوشته بودند - و من آن را برای چاپ سوم تحویل چاپخانه دادم و چاپ نشد و متأسفانه اکنون هم در دسترس نیست - از من خواسته بودند که نسخه‌ای از کتاب را به ایشان برسانم و مخلص نیز تقدیم کردم، وصول آن نامه به امضای حجة الاسلام آقای هادی خسروشاهی - که ظاهراً در آن ایام با آقای طباطبائی همکاری داشته‌اند - اعلام شد.

مرحوم طباطبائی در تفسیر المیزان، درین باره مرقوم داشته‌اند

۱- و این تفسیر گویا به زبان اردوست و بنام: البیان فی مقاصد القرآن.

«بعضی گفته‌اند ذوالقرنین همان کورش — یکی از ملوک هخامنشی در فارس است که در ۵۲۹ — ۵۶۰ ق. م. می‌زیسته، و هم‌بوده که امپراطوری ایرانی را تأسیس و میانه دو مملکت فارس و ماد را جمع نمود. بابل را مسخر کرد، و به یهود اجازه مراجعت از بابل به اورشلیم را صادر کرد، و در بنای هیکل کمکها کرده، مصر را به تسخیر خود در آورد ... آنگاه رو به سوی مشرق نهاده تا اقصی نقاط مشرق پیش رفت. این قول را بعضی از علمای نزدیک به عصر ما، یعنی سراحمدخان هندی ابداع، و مولانا ابوالکلام آزاد در ایضاح و تقریب آن سخت کوشیده است، ...»^۱

مرحوم طباطبائی طی هشت صفحه، کلیه نظرات ابوالکلام را خلاصه آورده‌اند، و در پایان نوشته‌اند: «... این بود خلاصه‌ای از کلام ابوالکلام، هر چند بعضی اطرافش خالی از اعتراضاتی نیست، لکن از هر گفتار دیگری، انطباقش با آیات قرآنی روشن‌تر و قابل قبول‌تر است ...»^۲

۱- تفسیر المیزان، ترجمه موسوی همدانی، ج ۲۶، ص ۳۰۴.

۲- اینها ص ۳۱۱، در تفسیر کشف الحقایق عن نکات الآیات و الدقایق، تصنیف میرمحمد کریم نجل حاج میرجعفر علوی که به ترجمه حاج عبدالمجید صادق نویری به چاپ رسیده است، صحبت ذوالقرنین را مربوط به اسکندر مقدونی یاد کرده، ولی در حاشیه کتاب نوشته است که «احوال ذوالقرنین با شرح حال کوروش کبیر مطابقت دارد و ذکر نام اسکندر اشتباه تاریخ است ...» (ج ۲، ص ۴۲۷)، و در ابتدای کتاب چاپ اول نیز یاد کرده است که از ترجمه باستانی پاریزی درین مورد استفاده شده.

آقای تابنده گنابادی نیز نوشته‌اند «... نظریه‌ای که اخیراً مورد تأیید دانشمندان واقع شده، این است که ذوالقرنین همان کوروش کبیر است — هر چند همانطوری که قبلاً ذکر کردیم بیشتر مفسرین او را با اسکندر مقدونی یکی میدانستند و عده‌ای هم او را یکی از اذواء و تبع‌های یمن می‌گفتند و این دو نظریه بیشتر از دیگران شهرت داشت ولی اخیراً طبق استدالات و مطابق مجسمه‌ای که از کوروش با مشخصات آیات



سر سید احمد خان Sir Sayyed Ahmad Khan

بنیان گذار دانشگاه علیگر — هندوستان

واقعیت نیز همین است که مشخصات کوروش، با ذوالقرنین تا حد زیادی توافق دارد. روحانیت ایران در مورد کورش، بعد از انقلاب اندکی حساسیت به خرج داد، و آن نیز ظاهراً بدین سبب بود که در جشنهای ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی، کوروش، به عنوان یکی از ارکان تأیید سلطنت، و حتی پایه گذار شاهنشاهی ایران، مورد توجه و بازگوئی مکرر قرار گرفت، و چون جشنهای شاهنشاهی در بدترین موقعیت ها برگزار می شد و سیاست دولت ایران با روحانیت در معارضه تام بود، این مطلب پیش آمد که هر چه در باب کورش گفته می شد، با احتیاط تلقی می شد، در حالی که واقعیت غیر از این است، و حقیقت این است که:

— اولاً کوروش پایه گذار سلطنت در ایران نیست، قوام سیاسی ایران سالها و قرن‌ها قبل از آن توسط مادها و عیلامی ها نهاده شد بوده است، و کوروش در واقع وارث اصلی تمدن مادی و عیلامی بود و نسبت خود را نیز به هر دوی این خاندان ها می رساند، و به همین سبب، شوش پایتخت عیلام، و همدان پایتخت ماد، درست پایتخت های تابستانی و زمستانی او بوده است.

— ثانیاً کوروش نه تنها مؤید سلطنت نبوده، بلکه خودش سلطنت مادها را برانداخته است و طرحی نو در حکومت افکنده که جانشینانش،

راجع به ذی القرنین پیدا شده، این عقیده بر همه نظریه ها رجحان پیدا کرده، و حتی آقای دکتر محمد ابراهیم باستانی [پاریزی] در کتاب ذوالقرنین یا کوروش کبیر نوشته اند که پیدایش این عقیده در ابتداء بر اثر مطالعه سفر دانیال و رؤیای او بود که مشخصات این دو با هم تطبیق میکرد و پس از مطالعه نوشته های مورخین یونان این عقیده قوت گرفت و تأیید شد...» (سه داستان اسرار آمیز عرفانی در قرآن کریم، آقای تابنده، ص ۱۶۷)

آنطور که حمزه اصفهانی نوشته، اسکندر مقدونی را زهر داده اند. (تاریخ سنی ملوک الارض ص ۵۵)

حتی صحبت جمهوری را هم پیش کشیده‌اند، منتهی، این نیزیکی از دهها موردی است که قیام ملت ایران، به سلطنتی تبدیل شد، بدتر از سلطنت قبلی. نه این آئین بد، خسرو نهاده ...

— ثالثاً کوروش، نه تنها خشونت و تندی پادشاهان قبلی را نداشت، بلکه کوشش می‌کرد رابطه‌ای میان ملت‌ها و مردم تابعه ایران، بر اساس روحیه ملایمت و تساهل و تسامح و تحمل^۱ فراهم کند. این پادشاهان قبل — مادها — و بعد از او — داریوش — که تنها نسبت دور خانوادگی با کوروش داشت و با یک کودتای بی امان، حکومت را به دست گرفته بود، تکیه بر اصول ناسیونالیسم، و سلطنت بر اساس ملیت ایرانی داشته‌اند، و به هر حال، کورش اگر آدمی خارق‌العاده نباشد، باری در میان سایر پادشاهان ایرانی، فردی شاخص است.

اینکه بعضی فضلا، و روحانیون، کوشش داشته‌اند که نقاط ضعف برای کوروش جستجو کنند، در واقع چوبی بوده است که می‌خواسته‌اند بر بساط جشنهای شاهنشاهی بزنند، و گرنه همان آقایان اهل منبر نیز قبول دارند که سلطنت در ایران سابقه دو هزار و پانصد سال ندارد، بل سابقه سه هزار ساله و بیشتر دارد، و ملت ایران نیز به هر حال اگر می‌بایست جشنی بگیرد، می‌بایست جشن قاثمیت ملیت خود را بگیرد، و بداند که قوام چند هزار ساله او بر اساس نهادهای فرهنگی و جوانب

۱- همان چیزی که فرنگی‌ها تولرانس گویند Tolerance منتهی در اواخر هریک ازین سلطنت‌ها و سلسله‌ها، تحمل، یک نقطه اضافه پیدا میکند، و شیطان این نقطه را گوئی زیر آن میگذارد، و تحمل تبدیل میشود به تحمل!

عنعناتی و هنری چند هزار ساله اوست.^۱

ارسطو، هنگامی که از انقلابات و وقوع آن در حکومت پادشاهی صحبت می‌کند، به مناسبتی از کورش نام می‌برد. او می‌نویسد: «... مقاصد انقلاب، در حکومت پادشاهی، و حکومت تیرانی^۲ با جمهوری فرقی ندارد. حکومت پادشاهی به اریستوکراسی همانند است، حکومت تیرانی زائیده انواع افراطی الیگارش و دموکراسی، و جامع عیوب و زشتی‌های هر دو، و از این روزیان آورترین دولت برای مردم است ...»
 «تیران‌ها همیشه کسانی بوده‌اند که از میان توده مردم، به بهانه رهاندن آنان از ستم اعیان، به پا خاسته‌اند، و بدینگونه نیرو و اعتباری

۱- اعتنا به هویت قومی و گذشته امری است که برای تقویت روحیه افراد مختم حائز اهمیت است، و این نکته اگر با اعتقادات مذهبی و مصادیق روحانی نیز آمیخته شود، در حکم بنیان مرصوص خواهد شد - همان چیزی که ذوالقرنین مذکور در قرآن آن را ساخته بود. رومیها در سال یازدهم قبل از میلاد یک پل بر روی رودخانه راین در آلمان ساخته بودند - کنار شهر «بن» امروزی - در سال ۵۰ میلادی یک اردوگاه رومی درین آبادی ساخته شده و پادگانی را در خود جای داده بوده است. این شهر مولد بتنهون نیز هست، و ادناتر بزرگترین سیاستمدار آلمانی بعد از جنگ دوم نیز از اهالی دهات اطراف همین شهر «بن» بود که امروز ۲۹۰ هزار جمعیت دارد و یک پای‌تخت آلمان غربی است، اما، بیش از همه این افتخارات، مردم بن، یکی دو سال پیش، تاریخ دو هزارمین سال بنیان شهرک خود را جشن گرفتند، و ذرواقع خواستند به امریکائیه‌ها بگویند که چهار برابر کل تاریخ شما، ما درین شهرک، هویت نهفته داریم. در حالی که سازنده آن پل، رومی‌ها بودند نه آلمانی‌ها و آنجا اردوگاه رومیان بود نه ژرمن‌ها.
 سعدی می‌فرماید:

مبارزان جهان، قلب دشمنان شکنند ترا چه شد که همی قلب دوستان شکنی ؟
 ۲- مرحوم عنایت، همه جا کلمه تیرانی Tyranny را که شاید بشود آنرا جباریت معنی کرد به ستمگری، و حکومت تیران‌ها را Tyran به حکومت ستمگران ترجمه کرده است. چون ستم در فارس معنای خاص دارد، گمان کنم یا باید کلمه دیگری برای آن پیدا کرد، یا اینکه فعلاً همان کلمه یونانی تیران را - که در اروپا باب شده - بکار برد و آن را پذیرفت - تیرانی را به لهجه شرقی تورانی باید خواند.

یافته اند ... برخی ازین انواع، هنگامی روائی یافت که شاهان، با نقض قوانینی که برپدرانشان تحمیل شده بود، خود کامگی آغاز کردند. برخی دیگر هنگامی که فرمانروایان، درازی مدت وظایف خود را غنیمت شمردند و از مردم رو بر تافتند. — پس سلطنت با اریستوکراسی این وجه اشتراک را دارد که فضائل هر فرد یا نیاکان او، و هم چنین اسیرها و کارهای نمایان را قدر می نهد، زیرا همه کسانی که به شهریاری رسیده اند قبلاً به کشور یا مردم خود خدمتی کرده اند، یا توانائی خدمت داشته اند: برخی از پادشاهان مانند کدروس Codrus خطر بندگی را از سر مردم خود دور کرده اند. برخی مانند کوروش Cyrus کشور خویش را از بردگی رها نموده اند. و برخی مانند شاهان لاسدومونی و مقدونی زمینهای تازه برای کشورهای خود بدست آورده اند.

وظیفه پادشاه آن است که توانگران را از آزار مردم، و مردم را از ستم فرمانروایان نگهدارد. اما تیران، هم چنانکه بارها گفته شد، اعتنائی به صلاح همگان ندارد. هدف تیرانها لذت، و مقصود پادشاهان افتخار است. پادشاهان شهروندان را به نگهبانی خود می گمارند^۱، اما تیرانها در این کار، از بیگانگان یاری می خواهند. حکومت تیرانها معایب دمکراسی و الیگارشسی هر دو را در خود جمع دارد ...»^۲

البته یکی از موارد نسبی مثبت زندگانی کوروش نیز رفتار او با اقلیتها و نشانه های مثبت در کار سلطنت اوست — امتیازی که بیشتر

۱ — مقصود انتخاب گارد مخصوص است، که بعضی حکام از دولتهای مجاور انتخاب میکردند، مثل غلامان ترک خلفای عباسی، یا غلامان هندی سلطان محمود، و گارد پاپ که سوییسی است، و امثال آن ...

۲ — سیاست، ارسطو، ترجمه حمید عنایت، ص ۲۱۳

شاهان تاریخ ایران، متأسفانه از آن بی بهره بوده اند، نظامی می فرماید:
 سکندر به انصاف، نام آور است و گرنه زما هریک، اسکندر است
 هم چنانکه گفتم ممکن است همه مفسران، با قول ابوالکلام آزاد
 نظر موافق نداشته باشند، ولی چون، این آخرین قولی است که توسط
 یک فرد مسلمان در باره ذوالقرنین مذکور در قرآن بیان شده، و ارتباط
 مستقیم با تاریخ ایران دارد، لازم بود که به فارسی ترجمه شود.
 امروز هم چون نسخ آن ترجمه کمیاب و به کلی نایاب است عیناً
 تجدید چاپ می شود.

مطلبی که نگارنده به عنوان مقدمه بر این کتاب افزوده، همانا
 روایات ایرانی و مورخین عربی است در باب کوروش که تا کنون کمتر در
 جایی منعکس شده بود، و این تحقیق را نگارنده — سالها پیش انجام
 داده ام و در چاپ سوم و چهارم کتاب به چاپ رسیده بود، و برای اینکه
 حاوی نظریات مورخین اسلامی و غیراسلامی شرقی در باب کوروش
 است، آن نیز عیناً درین چاپ نقل می شود.

بسیاری از مسائل که ازین منابع نقل شده، مثل یهودی بودن مادر
 کوروش و عبری دانستن کوروش، هم پیش از انقلاب و هم بعد از
 انقلاب اسلامی مورد ایراد و نکته سنجی بسیاری از اهل تحقیق و
 صاحبان نظر قرار گرفته، ولی در هر حال چون مطالبی است که در کتب
 قداماء آورده شده نمی شود از آن سرسری گذشت و به آن بی اعتنا بود.

۲- راز و رمز کود کی کوروش

این نظر که بعضی برگزیدگان قوم بابل متوجه روی کار آمدن کوروش شده و با او به مکاتبه پرداخته اند، نظر ابوالکلام آزاد نیست. بسیاری از مورخان قدیم بدین نکته اشاره کرده و از روابط کوروش با مردم بابل — پیش از فتح — سخن به میان آورده اند.

اینکه کتزیاس نوشته است: [کوروش پسر چوپانی بود از ایل مرد که از شدت احتیاج مجبور گردید راه زنی پیش گیرد. کوروش در ایام جوانی به کارهای پست اشتغال می ورزید و از این جهت مکرر تازیانه خورده ...] مقصود از راه زنی به احتمال قریب به یقین، همان عیاری و راهداری است. کاری که همیشه در ایران از شغل های نان و آبدار به شمار می رفته و بسیاری از پادشاهان ما، از طریق همین عیاری و راهداری — که بعضی اوقات با راهزنی نیز توأم بوده است — به مقام سلطنت دست یافته اند و من در جای دیگر فهرستی ازین گونه امرا و

fabuleux sujet gravé fréquemment sur des cylindres babyloniens. A part ces débris et les massifs de fondations en partie cachés sous les décombres, il ne reste plus aucun vestige du monument. La colonne, les bases de basalte, les trois piliers et les crémaillères pratiquées au sommet de chacun d'eux suffisent cependant pour reconstituer une grande salle hypostyle couverte d'une toiture en bois, précédée d'un porche et flanquée à droite et à gauche de petites pièces symétriquement disposées, communiquant par de larges baies avec le portique.

« Sommes-nous sur les ruines d'un temple ou d'un tombeau? dis-je à Marcel après avoir passé une bonne partie de la journée à relever de mon mieux le plan de la construction.



ستونی از کاخ کورش. آن طور که مادام
دیولافوا صد سال پیش نقاشی کرده است
با کتیبه... منم کورش...

— A quoi te sert d'encombrer les poches des histoires d'Hérodote? me répond-il. Ne te souviens-tu pas que les Perses sacrifiaient au soleil, à la lune, au feu, à l'eau et aux vents sur la cime des monts et qu'ils n'avaient point de temples? Ces débris ne peuvent pas être non plus les derniers vestiges d'un tombeau, puisque nous ne retrouvons pas trace de la chambre sépulcrale caractéristique de ce genre de monuments. J'y verrais les ruines d'un palais de Cyrus. »

Non loin de ce premier édifice j'aperçois, vers l'est, une grande pierre blanche posée sur champ; je m'en rapproche. Elle faisait également partie d'une habitation royale. Sur l'une de ses faces, au-dessous d'une inscription trilingue identique à celle que nous avons déjà relevée, je remarque une belle figure rongée par des mousses. Le personnage qu'elle représente accuse un type aryen : il a le sommet de la tête rasé; les cheveux qui couvrent les tempes et le derrière du crâne sont rassemblés en nattes, arrivant à peine au-dessus de la nuque; la barbe est courte et frisée. Il est vêtu de cette longue pelisse, fourrée à l'intérieur et boutonnée sur le côté, que les Persans portent encore en hiver et que les Grecs adoptèrent après les guerres et compose d'une couronne ornée d'uræus; sur les épaules sont fixées les grandes s bibliques.

De l'avis de Marcel cette figure portant les attributs des divinités adorées par les peuples voisins de l'Iran ne représente pas le génie tutélaire de Cyrus, mais le portrait du roi lui-même.

Cyrus, devenu maître d'un vaste empire s'étendant de l'Égypte aux rives de la Caspienne, aurait senti la nécessité de perpétuer à son profil la fiction grecque ou égyptienne qui



تصویر مرحوم ابوالکلام آزاد با مرحوم آیت الله کاشانی
(در سفر به تهران — ۱۳۳۰ ش.)

بزرگان آورده ام.^۱

در تاریخ و سابقه دانشگاهی اِدِس (حران) اشاره شده است به یک نام ایرانی، به نام کوروش، و گفته شده که این کوروش که حاکم ایرانی آن ولایت بود، مدرسه حران را تعطیل کرد.^۲ در کتاب های سریانی آن عهد این حاکم ایرانی را کوروش سگ دهان یاد کرده اند. نباید فراموش کرد که سرگذشت کودکی بسیاری از نام آوران تاریخ با هم اختلاط یافته است. مثلاً در مورد بخت النصر گویند: «... بخت النصر مردی بود از اولاد کیقباد، نامش کی کورش، گویند به کودکی بدخوب بود، مادر وی با وی درماند، و دایگان درماندند، وی را ببرند در بُن درختی تنها بنهادند. ماده سگی بدان موضع بچه داشت. بچگان را شیر می داد و بخت نصر را بازیشان شیر می داد، تا آن گه که کودک به شیر برآمد، نیکو روی و زیرک و ناباک...»^۳

۱- از جمله یعقوب لیث صفاری و برادرش عمرو، امیر احمد بن عبدالله خجستانی، شمس الدین تازیکو، امیر محمد مظفر، سابق الدین علی حاکم بم، تاج الدین روزنی سربداران، و... نایب حسین کاشی را هم به سمت راهداری میان یزد و کاشان تا تهران منصوب کردند. (مقدمه چاپ سوم شاه منصور ص ۱۴).

۲- این نکته را آقای دانش پژه، در خطابه ای که قرار بود در کنگره رضائیه (۱۳۵۶ ش) ایراد شود، اظهار میداشتند. آن کنگره برگزار نشد و خطابه هم ایراد نشد، و نمیدانم آیا جایی مقاله ایشان به چاپ رسیده یا خیر.

۳- ترجمه قصه های قرآن، ابوبکر عتیق نیشابوری به سعی یحیی مهدوی و مهدی بیانی ج ۱، ص ۵۶۳، ناباک، (با باء موحده) یعنی نترس و بی باک و ربطی به پاکی ندارد.

چنین روایتی در باب زرتشت نیز داریم. میگویند، زرتشت را پس از آن که زاده شد، به لانه گرگ افکندند. بهمن و سروش پرهیزگار، میش کریشه، شیرپستان را به سوراخ گرگ بردند، و او تمام روز نرم نرم بچه را شیر داد و زرتشت نجات یافت. (پژوهشی در اساطیر ایران، مهرداد بهار، ص ۱۹۷).

از آن روز بعد، نسل میش را گوسفند خوانند که به معنی گاو مقدس است. جانب آنکه این کلمه کریشه، یک صورت نزدیک به کوروش هم هست! کریشه را در کوهستان ما به خوشه های گندم ناکوفته یا نیم کوفته میگویند. و کروش تلفظ می کنند.

ما می دانیم که هرودوت در باب کوروش بزرگ هم گوید که او را به کوهستان بردند، چوپانی به خانه برد که زنش تازه زاده بود و بچه مرده. مادر، طفل را شیر داد، و او همان کوروش کبیر است.

نکته جالب آن که این زن را هرودوت به نام اسپاگویاد کرده است و گوید که این کلمه به معنای ماده سگ است...^۱

منتهی ابوبکر عتیق نیشابوری اضافه می کند: «چون بخت نصر اسرائیل را مقهور کرد، تا در یک چاشتگاه سی هزار بنی اسرائیلی پیغامبرزاده را بکشت، اطفال از مهد بیرون گرفت و به هوا می انداخت و بتیغ به دونیم می کرد، ... آخر، کورش همدانی پدید آمد، بنی اسرائیل را نصرت کرد و خدای تعالی او را بر بخت نصر دست داد ...

این اولی باس^۲ درین سورت، صفت بخت نصر است.»^۳

بسیاری از قهرمانان تاریخ، داستان ولادت غیرعادی دارند، همان اسکندر که بعضی او را ذوالقرنین خوانده اند - معروف است که ژوپیتتر، به شکل مار - در اطاق خواب مادرش المپاس وارد شد، و با او در آمیخت، و اسکندر از او پدید آمد، و به همین دلیل، نسب خود را به خدایان می رساند.

در باب گیل گمش قهرمان بین النهرین و طوفان نوح، عقیده بر این

۱- ایران باستان، پرنیا، ص ۲۲۰؛ در واقع، در افسانه های مربوط به کوروش، سگ و گرگ به هم ساخته اند و اساطیر ایرانی و رومی و ترکی را درهم آمیخته اند.

۲- سوره بنی اسرائیل، آیه ۵: ... بعثنا علیکم عبداً لنا اولی باس شدید، فجاءوا خلال الدیار... این سوره به نام اسرا و باس و سبحان نیز معروف است.

۳- ترجمه قصه های قرآن ... ص ۵۶۵.

است که وقتی مادر او را زائید — از ترس حاکم که گفته بود هیچ زنی در این سال نباید بچه دار شود — مثل تولد ابراهیم و داستان تولد موسی — مادر این نوزاد، از لاعلاجی کودک را از پنجره طبقات بالا به بیرون پرتاب کرد. اتفاقاً در همان لحظه عقابی در پرواز بود و بالها را گسترده، و در جستجوی شکار پرواز می کرد، طفل بر بالهای گسترده عقاب فرود آمد. عقاب، کودک را به پشت گرفت، به کوه برد، و با نوزادان خود بزرگ کرد، و این عقاب زاد، بالاخره قهرمان اساطیر بابلی شد.

از همین نمونه داستانهاست، زال پدر رستم، که به همت سیمرغ پرورش یافت، و فرزندش رستم که به اشاره سیمرغ، سزارین — به قول امروزیها — یا به طرز «رستم زا» به تعبیر فارسی زبانها از مادر زاده شد. می شود تصور کرد که روایت شیر دادن سگ کوروش به بخت النصر در روایات بعدی تخیلیط شده است. و صفت کوروش سگ دهان، شاید مناسبتی با این روایت داشته باشد یعنی شاید برای کوروش صفتی ساخته بودند — و احتمالاً صفت زمان عیاری و راهزنی او — به صورت شیرسگ خورده، یا دهانش جای دهن سگ گذاشته شده، (به توجه به اینکه، قبل از اسلام سگ نجس نبوده بلکه مورد اعتنا هم بود، و دم مرگ، یکی از کارهای زردشتیان «سگ دید» بوده است). و این صفت، مثلاً از نوع صفتی است که برای حضرت عیسی داده بودند و آن کلمه «مسیح» است که در اصل لغت به معنی «نجات یافته آخر» است. و داستان این است که به روایتی در زمان امپراطور اوگوست، در بیت لحم، یکی از قراء نزدیک اورشلیم است، مریم که از ناصره به طرف ده خود راه افتاده بود، هنگام ورود برای خود جای سکنائی



تصویری خیالی از برج بابل

نیافت، و مجبوراً آن شب را در طویله کاروان سرایی مسکن نمودند، درینجا عیسی همان شب متولد شد، و چون در منزل جای نبود، مادرش وی را در آخور گرم خوابانید.^۱

مقصودم این است که شاید این یک نوع لقب عیاری بوده برای کوروش از نوع سندان برای یعقوب، و سرناوک، برای همان یعقوب، و «خر» برای ازهر بنی عم یعقوب و امثال آنها.^۲

در واقع یک روایت در باب سگ شیر دادن کی کوروش، و اسپاکوی هرودوت، و کوروش سگ دهان روزهای بعد وجود داشت و با هم تخلیط شده است.^۳

ظاهراً آنها که کوروش را بهمن بن اسفندیار دانسته اند^۴ بر این مبنا بوده است که روایت سرگذشت بهمن با کوروش در بعضی مراتب همراهی دارد. دینوری می نویسد:

«... گویند چون بهمن پسر اسفندیار پادشاه شد، دستور داد

۱- تاریخ کلیسای قدیم، میلر، ترجمه علی نخستین، ص ۲۴؛ نهادن طفل در آخور خر و اسب، برای نجات او از سرما و برودت است. و این کار سابقه دارد، و حتی بچه های سرمازده دم مرگ را در آخر اسب می نهادند، و از دم گرم اسب - که مشغول گاه خوردن بود - به تدریج گرم شده نفس می گرفتند. (گویا سردار سپه را نیز در کودکی، در امامزاده هاشم، در آخور اسب نهادند و از مرگ نجات یافت). این گونه کودکان را آخور داده و آخور زاد هم گویند - اعتقاد اینست که بچه مرده را، جن ها با یکی از بچه های خود عوض خواهند کرد. و بدین جهت معمولاً آخورزاده ها هوشیار و ژنی غیر عادی هستند. واقع آنست که دم اسب و تفت آخور کم کم به بچه سرمازده حال میدهد و مسامات بدنش را نرم میسازد و خون دوباره جریان پیدا می کند. مردم آنرا معجزه - یا لاقل تدبیر جن ها و غیب ها و از ما بهتران می دانند که مرده زنده شده است.

۲- یعقوب لیث، تألیف نگارنده، چاپ چهارم ص ۲۷۸.

۳- نون جو، چاپ دوم، ص ۱۰۳.

۴- گویا یک روایت یهودی بوده است. (حمزه اصفهانی: ص ۵۹).

بازماندگان اسیرانی را که بخت نصر از بنی اسرائیل گرفته بود به شام برگردانند و در وطن‌های خودشان مستقر سازند، بهمن پیش از آن که به پادشاهی رسد با ایراخت^۱ دختر سامان پسر آرخبعم پسر سلیمان پسر داود (ع) ازدواج کرده بود و روبیل^۲ برادر همسر خود را پادشاه شام ساخت، و به او دستور داد همراه خود بازماندگان اسیران را ببرد و شهر ایلیم را بازسازی کند. و ایشان را هم چنان که در آن شهر ساکن بودند سکونت دهد، و تخت سلیمان را هم برگرداند و در جای خود بگذارد.

روبیل، اسیران را با خود برد و آنان را به ایلیم رساند، و آن شهر را باز ساخت و مسجد را هم ساخت.

بهمن به سیستان رفت، و به هریک از فرزندان و افراد خاندان رستم دست یافت او را کشت و شهر او را خراب کرد. گویند بهمن در آغاز یهودی شده بود، و در پایان، آن آئین را رها کرد و به مجوسی بازگشت، و با دختر خود خمانی که زیباترین زن روزگارش بود ازدواج کرد. و چون مرگ او فرا رسید، خمانی از او باردار بود، بهمن دستور داد تاج شاهی را بر شکم او نهادند، و به بزرگان کشور دستور داد فرمان بردارش باشند تا فرزندش را بزاید، و اگر پسر بود همچنان پادشاهی بر دست خمانی باشد تا فرزندش بزرگ و کارآمد شود، و چون سی ساله شد پادشاهی را به او بسپارند...»^۳

۱- سن. ل. راخت؟ راحب؟ آیا اصل کلمه ایران‌دخت نبوده است؟

۲- این نام در اسناد دیگر زرو و ابیل یاد شده است. در کرمان من یک شاگرد یهود داشتم که نسبت «زرو و ابلی» داشت. «راء» این اسم با تشدید است. مروج الذهب. زریابیل بن ساسان. (ترجمه ص ۲۶).

۳- ترجمه اخبار الطوال، دکتر محمود مهدوی دامغانی، ص ۵۲؛ این رفتار بهمن مورث واقعه دیگری شده و

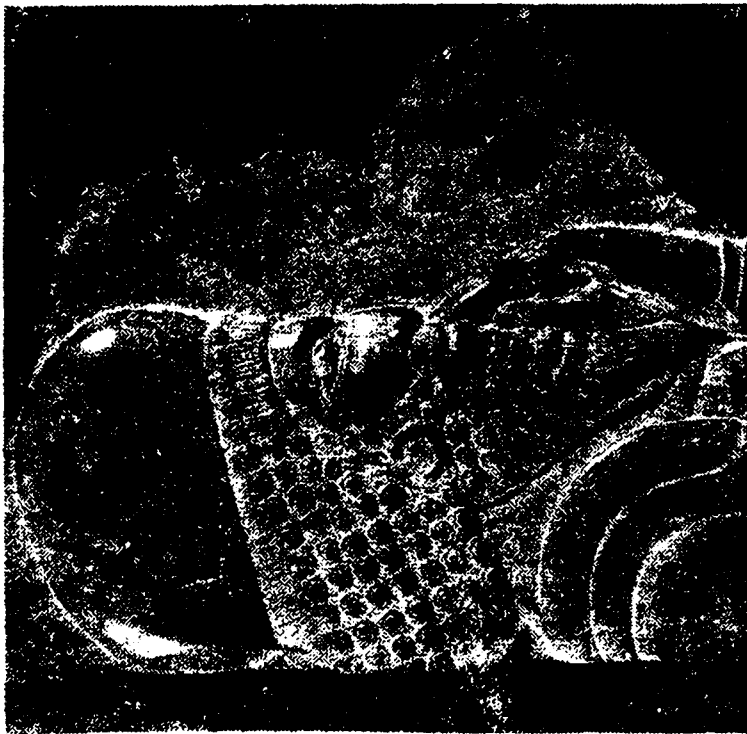
حمزه اصفهانی ابن روایات را به این دلیل نمی پذیرد که طبق محاسبه او تاریخ این سلطنت ها با هم دویست سالی تفاوت دارد،^۱ ولی فراموش نکنیم که تعیین تاریخ دقیق روایات آن عهد، با صد سال و دویست سال اختلاف، چندان غیرعادی نیست، زیرا کل روایات در هم آمیخته است.

اما نکته ای که ازین روایت به دست می آید، رفتن بهمن به سیستان است، و در اینجا از سیستان باید سکستان یاد کرد که لزوماً دلیلی ندارد که همین محل فعلی سیستان بوده باشد، در واقع آخرین جنگ کوروش هم با سکاها بوده که در آنجا کشته شده، از طرف دیگر کشته شدن اسفندیار به دست رستم به خاطر دین جدید او بوده که زرتشتی — احتمالاً — شده بوده است، و رستم درین مورد، بی امان ایستادگی کرده بود. تحقیقات اخیر نشان داده است که پیدایش — یا لا اقل تجدید حیات دین زرتشتی — به اوایل هخامنشیان باز می گردد، و اگر کوروش این دین را نپذیرفته بوده، باری ویشناسب پدر داریوش و داریوش^۲ آن را

۱- و تزعم اليهود انه [ای کوروش] بهمن بن اسفندیار، و ذلک غیر موافق لتاریخ الفرس، و الخلاف بین التاریخین اکثر من مأتی سنة (تاریخ سنی ملوک الارض ص ۵۹)

۲- حمزه او را دارا بن دارامیداند و گوید: اسمه بالسریانیة داریاوش، قتل بقتصر. (تاریخ سنی ملوک، ص ۶۳).

آن اینکه «ساسان پسر دیگر بهمن که بزرگ سال بود — و از زن اخیر او نبود، ازین تصمیم پدر افرده خاطر شد، و گوسپندانی فراهم آورد، و همراه ایللیات و عشایر (گردان) به کوهستان شد، و به گوسپندچرانی پرداخت و از خلق منزوی شد. (ایضاً) سال بعد اردشیر بابکان که خود را از اولاد همین ساسان می دانست، به همین دلیل ادعای سلطنت کرد و باعث تأسیس سلسله ساسانی شد. او هم از دارابگرد و نیریز و شهر بابک بود که مرکز تولد کوروش و اردشیر بابکان بوده است. در تاریخ، بعدها، گاهی ساسانیان را سرزنش می کردند و آنها را ساسان گرد یا ساسان چوپان، و به عبارت دیگر چوپان زاده می خواندند.



یک قطعه کوچک از سنگهای فصر داریوش بزرگ - آبادانا -
که سال پیش دربارش به یک میلیون و سیصد هزار فرانک فروخته شد

(روزنامه ونگارون)

GALERIE ROBIN-LEADOUZE
2, avenue Matignon, 75008 Paris. (1) 42.89.26.83.

DORINE SOFFER

Sculptures

JUSQU'AU 10 AVRIL

Persépolis à Paris

1 360 000 F, un bas-relief achéménide du VI^e siècle avant J.-C.

JUSQU'AU matin de la vente, on vécut dans l'inquiétude. On craignait un interdit de Téheran. On redoutait les menaces et les coups de fil anonymes. Car il y avait eu un précédent. Une vacation, en novembre dernier, avait dû être annulée. Le gouvernement iranien s'opposant par un rétiré à la dispersion d'un ensemble de pierres sculptées de Bactriane (région située au nord de l'actuel Afghanistan), du troisième millénaire avant Jésus-Christ.

Donc pas d'intimidations de ce type pour celui-ci. Et des craintes apparemment injustifiées. Quoi qu'il en soit, un bas-relief exceptionnel. Une œuvre de la fin du VI^e siècle avant Jésus-Christ, figurant un dignitaire médé sculpté dans la pierre brune de Persépolis. Sa provenance : le palais de Darius 1^{er}, escalier est de l'Apadana. C'était le fragment d'une frise. Un fragment nerveux, puissant et fort bien conservé. Tout juste un petit éciat à deux doigts.

L'estimation prudente tournait autour de 800 000 F à 1 000 000 F. Les prévisions toutefois étaient plus optimistes et remplirent largement leurs promesses. Cinq enchérisseurs au téléphone (en l'occurrence un Suisse, un Américain, un Français et deux Iraniens), auxquels se joignirent deux personnes dans la salle, combattirent une bonne dizaine de minutes avant d'aboutir à l'enchère finale de 1 360 000 F. Ce qui équivalait, avec les frais de vente, à un montant de 1 432 000 F.

L'identité de l'acquéreur n'a pas été pour le moment révélée. On ignore aussi si le bas-relief

va rester en France ou partir vers le marché étranger.

F.R.

(1) M^{re} Claude Boisgirard, expert Mme A.-M. Kevorkian

Pour les enfants d'Arménie

Deuxième vente aux enchères au profit des enfants d'Arménie. Elle aura lieu à l'Espace Cardin, le mardi 14 mars à 21 heures. Cette fois, exclusivement des œuvres plastiques : des gouaches, des encres, des dessins au crayon, des peintures, des gravures, des lithographies, des sculptures, des aquarelles, donnés, dans la plupart des cas, par les artistes eux-mêmes. Parmi les plus connus : Koch, Vieira da Silva, Viallat, Tullio, Peire, Music, Ljuba, Klasen, Kijno, Guitei, Ivackovic, Favier, Cruz-Diez, Bozzolini, Tomassello, Boisrond, Ben, A. Aiechinsky...

رسمیت دادند.

حمزه در این فصل کتاب خود گرفتار «کی» ها شده و کی لهراسب و کیخسرو و کیاء جان بن کیمنش بن کیفشین بن کیافوه ... و کی گشتاسب و کی اردشیر همه در کتاب او یاد شده‌اند. و این کی اردشیر را همان می‌دانند که اسرائیلیان گویند بهمن است و در اخبار آنان به کورش^۱ تعبیر شده. و ما می‌دانیم که حرف «واو» در لهجه‌های جنوب گاهی ممال به «یاء» می‌شود چنانکه خون را «خین» گویند، و دور را «دیر» و بود را «بید» و لوش را «لیش» (لجن ته حوض) و به همین دلیل کوروش نیز در کتب قدیم، «کی رش» و «کی ارش» تحریر

۱- تاریخ سنی ملوک ص ۲۸.

سی سال پیش ازین، یک مجله عربی، مقاله‌ای توهین آمیز درباره ایرانیان، و نحوه مملکتداری آنها، و ضمناً نحوه به سلطنت رسیدن داریوش به کمک میرآخور خودش و شبهه اسب نوشته بود. نگارنده به عربی جوابی به آن مجله (صورت الشرق) داد که در همان مجله چاپ شد. و توضیح داد که داریوش احتمالاً زرتشتی بوده و زردشت در زمان او و یا پدر او گشتاسب ظهور کرده بوده است.

بعضی تخلیط کرده‌اند میان کلمه درغوش و داریاوش. در لغت نامه درغوش و درغوش به معنای در آویز و درویش آمده که همان درویش باشد. اما گویا میرزا آقاخان کرمانی اشاره کرده که درغوش (و شاید هم درعوش، با «ع») صورت اصلی داریوش است که در کتیبه به صورت داریاوش آمده است. (تعقیقات نقض، مرحوم محدث ارموی، ص ۱۳۴۷).

فراموش نکنیم که کلمه درویش همان درویش است و درویش همان درآویز، آنکه به در خانه می‌آید و میماند تا چیزی به دست آورد، مثل: یک مویر و صد درویش!

بنابرین طعنه آن اروپائی که میگوید از راهنمای ایرانی خود پرسیدم که این تصویرها در بیستون چیست که چند تن پشت سر هم را نشان می‌دهد، و آن ایرانی گفت: چیز مهمی نیست، چند تا درویش هستند، دارند به هم انگشت می‌رسانند!! شاید هم، واقماً آن راهنما، نام داریاوش را به زبان آورده و آن فرنگی از تعبیر او چیزی فهمیده به صورت آن شوخی که یاد کرده‌ایم و خواسته طعنه بزند که ایرانیها از گذشته خود اگر اطلاعی هم دارند تا این حدود است!

حمزه اصفهانی گوید: «دارابن دارا، اسم بهالسرانیه داریاوش» (ص ۶۳)



أشواق

«ذكرى غرام» من
الاستاذ محمد المنذر
اخيرا عن دار الادب
القبة ، وهي باكرا
والاستعداد الطيب
رواية

«حبيب من أقدم العصور»
.. كتاب في ٤٠٠ صفحة
بقلم الاديب الباحث المعروف
الاستاذ تقولا يوسف عن
.. هذه الدنة السماس

تلقينا من الاستاذ باستاني باريزي
بكلية الآداب بجامعة طهران ومدير
جريدة «هفتواد» الايرانية ، كتابا جاء
فيه ..

تحياة إلى «صوت الشرق»

يسرنا ان ننشر هنا مجموعة اخرى من كلمات
القراء التي بعثوا بها الى «صوت الشرق» تحية
لها بمناسبة دخولها في عامها السابع منذ شهر اكتوبر

فالاغريق، ولرومان، والصوماليين
الاسلامية من انفتح العربي
الى هبة الثورة الحديث .
يظهر الكتاب في مطلع الش
القدم ..

صدر الجزء الاول

الشعب «
وعش



حرف

وجهه

ولكن الكتب الذي

ظهر يحتاج الى بعض المراجعة في الخطه
والتنسيق . ان الكتاب كما رأينا

ورد في القصة
لوقائع التاريخ ، وهو
هو مصدر هذه الرواية
يسكن يخلو من الغرض والتجس
الحقيقة هي ان داريوس كان ينافس

قوما كثيرين وكانوا ينافسونه حتى
واصل بجتهده ومواهبه ومشابرة
وانتصاراته الى الملك . والثانية ان

زرادشت لم يكن من السحرة كما يفهم
من المقال المنشور عن الادب الاوردي ،
بل ان معبوده الاعظم «اله واحد» يحكم

بين الخير والشر . وهو (زديشني)
وقان لا يؤمن بالسحر ولا يلتفت للجان
ولا يقول بالثنويت .

ونقول ولان السيد الباحث مشكور
على اهتمامه وملاحظته ، وثانيه ان
المقال الذي ورد فيه ذكر زرادشت لم
يورد فيه انه من السحرة . وثالثا ان
الخطا الذي يظن انه وقع لا يقع الا عن
غير قصد كما اشار السيد الفاضل الى
ذلك في كتابه .

«الاجنحة البيضاء»
الناشئة من شعراء
رضا صدرت اخيرا
نشرته الشركة ال

شده که صورت صحیح آن است.^۱

من البته تا آن حد پیش نمی روم که بعضی تصویر می کنند کلمه قریش در عربی صورتی از کوروش است، ولی اینکه این نام در زبان عبری مورد استعمال داشته، هیچ تردیدی ندارد.^۲ گویا کلمه کوروش در زبانهای سریانی به صورت «قویری» ضبط یا به هر حال تحریف شده، می گویند که یکی از استادان فارابی فیلسوف بزرگ ایرانی، نام قویری داشته بوده است.



تصویری از ذوالقرنین

این نیز تصور نشود که در ایران، ذوالقرنین مخصوص کوروش باشد. همه پادشاهان ایران، تاجی که بر سر می نهاده اند ذوالقرنین بوده است.^۳ این تاج کیانی که در همین قرن اخیر بازسازی شد، و رضاشاه نیز آن را

۱- ممکن است این نام در تحریر یونانی نیز به دو صورت خوانده شده، زیرا ایسیلون، حرفی است که در قدیم به صورت «یو» خوانده میشده و بعدها «ی» لفظ شده، مثلاً فروگه بعدها فریجی خوانده شده، امروز در کوهستان ما تنور را تنیر گویند، و «تنیرکو» آن چوب است که با آن آتش تنور زیر و رو شود و کاویده شود.

۲- بعضی، نه تنها قریش را صورت کوروش می دانند، بلکه پیشتر رفته گویند: معاویه، صورتی از مگابیز است و زیر تغییر یافته ای از زوپیر - که هر دو از سرداران هخامنشی بوده اند،

۳- به گمان من، کلمه «صاحب قران» هم ربطی به قرن سی ساله ندارد و مقصود صاحب کورون و دارای تاج است، و آنان که سکه صاحبقرانی به حساب قرن دوم سی ساله حکومت خود ضرب می کرده اند از آن نکته غافل بوده اند، قائم مقام در طعنه به ضرب سکه صاحبقرانی فتحعلیشاه گوید:

سکه صاحب قرانی بر شما میمون نبود باز هم بیهوده «سلطان بن سلطان» شما



PLATE, WITH BAHRĀM I AS PRINCE ROYAL (c. 272) HUNTING BOARS,
SILVER, APPLIED REPOUSSE AND ENGRAVED, PARTIALLY GILT

Hermitage Museum. D. 11 in. (28 cm.)

بهرام ذوالقرنین — از کتاب «بوب»

در تاجگذاری خود به کار گرفت، تاج ذوالقرنین است. یعنی دو شاخه در دو طرف آن دارد که به دو شاخ و زائده می ماند.

آن کلاه که قشقائی ها و ایلات ممسنی می پوشند، و از نمده ساخته شده، و دو طرف آن از دو طرف سر بیرون آمده است، تقلید همان تاج پادشاهان ساسانی است که دو شاخه از دو طرف دارد، و در واقع ذوالقرنین است. تاج اردشیر و شاپور — در نقشها — عموماً ذوالقرنین است، و این ظاهراً علامت اقتدار است و شاید ارتباطی با گاونر، و مجسمه های گاو شاخدار در ابنیه تاریخی ایران مثل تخت جمشید داشته باشد، که گاو علامت تقدس و نیرومندی است.

بیرونی گوید «... و گفته اند که ذوالقرنین مردی بود که «اطوکس» نام داشت. و بر «حامیرس» (?) — که یکی از ملوک بابل است^۱ خروج

۱- بعضی ذوالقرنین را ضحاک دانسته اند (البدء والتاریخ، ج ۳ ص ۸۰). و این باید بر اساس دو مار بر شانه اش باشد که شاید به زلف شبیه بوده است. ابن اسحق گوید که ذوالقرنین. مردی از مصر بود. نام او مرزبان بن مدا، به یونانی فرزند یونان پسیافت پسنوح. (البدء والتاریخ).

ابوبکر عتیق نیشابوری گوید: «... ذوالقرنین اسکندر بن قیصر الرومی بود، و گویند اسکندر بن قلیسون المصیری، و وی را ذوالقرنین گفتند از بهر آن که بفرمان خدای، قوم کافر را با دین حق خواند، ایشان بر وی خروج کردند، وی را زخمی زدند بر یک نیمه سر وی، در آن هلاک شد، دیگر بار خدای او را زنده کرد، دیگر بار وی را زخمی زدند، بر دیگر نیمه سر، در آن هلاک شد، خدای تعالی او را زنده کرد، و آن دو نشان بر وی پدید بود. وی را ذوالقرنین از بهر آن گفتند.

و گفتند او را ذوالقرنین از بهر آن گویند که وی را دو گیسود بود به زرو جواهر و مروارید بافته، ... و گفتند وی را ذوالقرنین از آن گفتند که وی را دو سر بود، واللہ اعلم.» (تفسیر ابوبکر عتیق، تصحیح دکتر یحیی مهدوی ص ۵۹۰).

آن مفسر، سپس داستان دارا و اسکندر مقدونی، را، البته بطور ناقص، در تفسیر کلمه ذوالقرنین آورده است، و در جنگ او با فور پادشاه هند، از «اسب آتشین» یاد می کند!



کلاه «دو پَر» — ذوالقرنینی و قوری چینی
بعضی فشائیا. این شعر منسوب به فردوسی را اشاره به کلاه خود میدانند که گوید:
به سربرنهاد کلاه دو پَر به آئین ترکان پر خاشاگر

کرد، و با او پیکار کرد تا آنکه چیره شد، و سر حامیرس را با موها و دو گیسوئی که داشت — از تن بکند — و داد سر را دباغی کردند، و او را تاج خود قرار داد، و گفتند که بدین سبب او را ذوالقرنین گفته اند...^۱ شاید هم «لوقرا نائیم» لقب یهودی کوروش، که همان صورت اصلی ذوالقرنین است، به یک صورت طنزآمیز به کوروش داده شده، به دلیل آنکه خودش و سربازانش، کلاه ایلپاتی از نوع بختیاری و عشایر فارس داشته اند و این کلاه شاخدار بوده است که دو شاخه دو طرف آن به گوش می رسید. از نوع لقب هیزم شکن اروپا به ناپلئون، و سندان برای یعقوب لیث، و امثال آن ...



۳- ذوالقرنین ها

نکته دیگر که باید اضافه شود آنست که کلمه سیریوس Cirus در زبان یونانی یک معنی نیز دارد، و آن به معنی کسی است که موی او به هم بافته و پیچیده شده باشد، یعنی می توان او را «پیچیده مو» ترجمه کرد. آیا این احتمال نیست که این مرد به علت آنکه موهای خود را زلف وار می پیچیده و احتمالاً در بالای سر دسته می کرده و به صورت دو شاخ از دور به نظر می آمده، بدین نام خوانده شده باشد.

در واقع او نام دیگر - مثلاً اگر اداتس داشته و لقب او کلمه ای بوده فارسی که ترجمه آن می شده سایروس، و ایرانی ها همین کلمه لقب یونانی را بعدها به صورت «کی روش» قبول کرده و تکرار کرده اند.

ابوالفتح رازی نیز اشاره می کند: «خلاف کردند در آن که او را چرا ذوالقرنین خواندند. بعضی گفتند برای آنکه پادشاه روم و پارس بود. و [بعضی] گفتند برای آن که بر سرش مانند دو سرو بود^۱ و بعضی گفتند برای آنکه بر سر او دو گیسو بود و گیسو را به تازی قرن خوانند، و گفتند

برای آنکه او در خواب دید که سروهای آفتاب بر دست گرفته است — و تأویل بر آن کردند که بر مشرق و مغرب پادشاه شود، و گفتند برای آنکه کریم الطرفین بود من قبل الالب و الامم.^۱ و گفتند برای آنکه در عهد او دو قرن مردم بگذشتند و او زنده بود.^۲ و بعضی گفتند آنکه او چون کارزار کردی به دست و رکاب کردی (?)، بعضی گفتند او را علم ظاهر و باطن دادند و گفتند برای آنکه در نور و ظلمت رفت.

و پسر کوا از امیرالمؤمنین علی (ع) پرسید در مسائلی که ذوالقرنین پادشاه بود یا پیغمبر؟ گفت: بنده صالح بود و خدایا دوست داشت و خدای او را دوست داشت. ...»^۳

مرحوم رحمتعلی شاه در طرائق الحقائق — به نقل از روضة المناظر تألیف ابی الولید بن شحنة نقل می کند که: «ذوالقرنین همان فریدون است — که از پادشاهان نخستین ایران بود ...»^۴ و از بعضی دانشمندان،

۱- اگر سؤال از طرف یهود بوده، میشود این مسأله را بر نظر آنها تطابق داد که کوروش را از طرف مادر از خود میدانستند. ولی این تعبیر باید به وابستگی او به قوم پارس و ماد مربوط باشد. در مروج الذهب، نام این دختر نیز آمده، و گوید: «دخترانی که توسط بخت نصر از یهود به اسارت برده شدند، برخی را به مشرق فرستادند، [لابد برای فروش؟] و یکی از آنها به ازدواج شاه [لابد پادشاه بلخ یا پارس] درآمد، دینار نام، او برای لهراسب بن کشتاسب، فرزندی آورد که باعث آزادی بنی اسرائیل شد.» (مروج الذهب، ص ۹۸، و چنان مینماید که مسعودی این مطلب را از کتاب تاریخ عهد بخت نصر نقل کرده که آن کتاب را بطلمیوس، صاحب کتاب مجسطی نوشته بوده است.)

۲- مقصود قرن سی ساله است، ولی البته این شامل کوروش نمی شود.

۳- تفسیر روح الجنان، از انتشارات کتابخانه آیت الله العظمی آقای مرعشی نجفی، قم، ۱۴۰۴ هـ ج ۳، ص ۴۴۵.

۴- مرحوم امیر توکل کامبوزیا که در زاهدان می زیست و کتابخانه قابل توجهی داشت، رساله ای در باب ذوالقرنین نوشته و گفته است که این ذوالقرنین مذکور در قرآن همان تن چپی هوانکتی است که یکی از بزرگترین پادشاهان چین بوده است. کتاب را چند سال پیش، دختر ایشان، خانم سنبله کامبوزیا چاپ کرده.

انساب ایرانی نقل کرده که بعضی گمان کرده اند که نوح همان فریدون بوده، و فریدون ذوالقرنین بوده است ... از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نیز روایت شده که بنده صالحی بود که مردم را وعظ و نصیحت می کرد، و در آخر حدیث هم فرموده و فیکم مثله یعنی در میان شما هم مثل اوئی هست — که مقصود خود آن حضرت است ...

بر شخص بصیر مخفی نیست که ذوالقرنین مذکور در قرآن مجید غیر از اسکندر یونانی است، چون صفات آنها کاملاً نقطه مقابل همدیگر است و حتی فیلیپ با مادر اسکندر — بواسطه سوءظنی که به او پیدا کرد و متارکه نمود، اسکندر را نفی کرد و گفت: فرزند او نیست، درین صورت چگونه او را همان ذوالقرنین قرآن می توان گفت؟ و از عمار ساباطی هم روایت کرده که گفت خدمت حضرت صادق (ع) عرض کردم مقام و منزلت ائمه ما چیست؟ فرمود مانند مقام و مرتبه ذوالقرنین، و یوشع و آصف مصاحب سلیمان — که دلالت بر علو مقام ذی القرنین دارد ...»^۱

طبری، ذوالقرنین را مسلمان — یعنی خداپرست می داند و گوید: «و چنین گویند که هرگز مُلَکَت این جهان، یک سر، کس را نبود مگر چهار تن را: دو کافر بودند، و دو مسلمان. و آن دو که مسلمان بودند: یکی سلیمان بود و یکی ذوالقرنین، و آن دو که کافر بودند یکی نمرود بود و دیگری بخت نصر ...»^۲

۱- نقل در سه داستان اسرارآمیز، سلطان حسین تابنده، ص ۱۷۹.

۲- ترجمه تفسیر طبری، ص ۴۶۸.

البته فراموش نشود که اسکندر مقدونی نیز در روایات قدیم یونانی به صورت کسی که دو شاخ از بالای تاج او درآمده نشان داده شده است و سکه‌هایی نیز از و هست، مقصود اینست که ممکن است اسکندر هم واقعاً لقب ذوالقرنین داشته است ولی آن ذوالقرنین که در قرآن مذکور شده با احوال اسکندر و روایات در باب او چندان متوافق نیست، یعنی اگر لقب ذوالقرنین را برای کوروش نیز — بر اساس مجسمه پاسارگاد — بپذیریم، آنچه در قرآن هست، در حق این کوروش بیشتر مصداق دارد تا در حق اسکندر کبیر.

مقصود این است که لقب ذوالقرنین تنها مختص یک تن در تاریخ نیست، ربطی به دو قرن (۳۰ ساله) سلطنت هم ندارد، (هر چند بعضی آن را به این مطلب وابسته کرده‌اند) بلکه اصولاً جمع کثیری از پادشاهان در خارج از خاک ایران لقب ذوالقرنین — صاحبان دو شاخ — داشته‌اند. در روایات یونان هست که آپولون مشغول نواختن چنگ (Lyre) بود و پان خدای چوپانان به نواختن نی (Flûte). هر کدام دعوی برتری داشتند، دعوی پیش خدای کوهستان بردند. او به نفع آپولون رای داد؛ اتفاقاً میداس (Midas) پادشاه (Phrygie) از آنجا می‌گذشت. دخالت کرد و نی نوازی چوپان را برتر شناخت. آپولون خشمگین شد و نفرین کرد تا دو گوش خر از دو طرف سر شاه بیرون آمد. و شاه ماند و دو گوش خر...

پادشاه برای اینکه در نظر خلق و درباریان شرمنده شده بود، ناچار



BY COURTESY OF THE TRUSTEES OF THE BRITISH MUSEUM

HEAD OF ALEXANDER ON A COIN OF
LYSIMACHUS

شاخ قوچ کاملاً در موی اسکندر نمایان است (دائرة المعارف بریتانیکا).



سکه دست راست از آن فیلیپ پدر اسکندر است و سکه چپ از آن اسکندر

دستور داد تاجی و کلاهی برای او بسازند که دو شاخ توخالی در دو طرف آن قرار داشت، و گوشها را در آن جا می داد، ولی سلمانی و سر تراش که آن را می دیدند طبعاً از تعجب دریغ نمی کردند و شاه آنان را سوگند داده بود که به کسی نگویند و سر تراش همیشه این راز را پنهان می داشت چه اگر به کسی باز می گفت کشته می شد. ولی آدمیزاد است مگر یک راز را تا کی می تواند در دل نگاه دارد؟

مولانا گوید:

این سخن پایان ندارد، گوش دار گوش سوی قصه خرگوش دار
گوش خر بفروش دیگر گوش خر کاین سخن را در نیابد گوش خر
مرد سلمانی، این راز را در دل نهان داشت و از ترس شاه به کسی نمی توانست گفت، ولی خار خار راز همیشه او را رنج می داد.

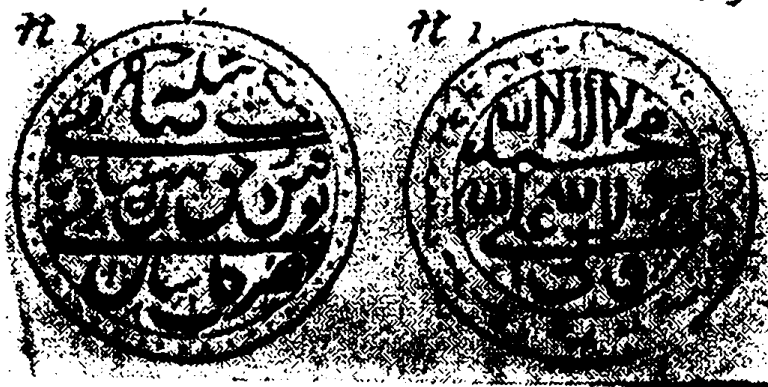
گفت هر رازی نشاید باز گفت جفت طاق آید گهی، گه طاق جفت
ور بگوئی با یکی گوی الوداع کل سیر جاوز الاثنین شاع
سلمانی در آخر کار، یک روز سربه بیایان نهاد و در وسط بیابان، گودالی کند و سر را خم کرد و توی گودال فریاد کرد: میداس، شاخ دارد. این حرف را زد، پس سر گودال را با خاک پوشاند و به شهر بازگشت: در واقع عقده دل خود را توی چاه خالی کرده بود.

سال بعد، چند شاخه نی از آن خاک سبز شد، و هرگاه که نسیم، آن شاخه های نی را به حرکت در می آورد، باد در نی می پیچید، و این

۱- در برهان قاطع چاپ مرحوم دکتر معین یاد شده که «بهرن» به کسر اول، بر وزن دلخون، نام سکندر ذوالقرنین است». یک نام خانوادگی بهرن نیز داریم. اما بهرن کیست؟ آبا میشود صورتی از پیرون و پیروس باشد؛ و او هم به تقلید اسکندر موی پیچیده داشته؟

آهنگ از آن بر می خاست.

— شاه میداس، گوشهای خرد دارد! ... شاه میداس، گوش ...^۱
 به نظر من این کلمه «کورون»^۲ که به زبان های اروپائی رفته و
 معنی تاج می دهد، در واقع صورت محرف همان قرن شرقی است، و این
 کلمه قرن الذهب که به معنی شاخه طلائی — جدا شده از دریای بسفر^۳
 — در تاریخ شهرت دارد باز در واقع همان زائده پیشرفته در آب است که
 معمولاً در خلیج ها پیدا می شود و درست شباهت به همان شاخه جدا
 شده از تاج دارد. در جنوب فرائسه، نزدیک نیس، یک پیشرفتگی و
 زائده در آب هست که آن جا را کورنیش^۴ گویند و همان صورت
 قرن الذهب را دارد.



سکه صاحبقرانی شاه عباس ثانی ضرب کاشان

۱— از فرهنگ اساطیر یونان، ترجمه دکتر بهمنش، ص ۵۸۲.

۲— Coron (حماسه کویر، ص ۵۲۵).

۳— بهار گوید:

به قسطنطنیه بتابیده ماه

زقرن الذهب ساخت سیمین کمند

حال میماند صاحبقران که آن را حاکم دو قرن سی ساله بدانیم، یا باز هم کسی که صاحب تاج دارای دو
 زائده دو طرف است. و رجوع شود به نون جو، ص ۴۰۷.

۴— Corniche

کورش آزادی بخش

ظهور کورش را در نیمه قرن ششم ق. م باید از معجزات حوادث تاریخ — لا اقل برای بقای نژاد آریائی — شمرد. درین سالها، دو حکومت بسیار مقتدر و نوی — و در عین حال متجمل و ثروتمند — در آسیای صغیر و دشت های غربی ایران — وجود داشت که یکی دولت لیدی و دیگری دولت بابلی بود.

اتحاد آریائی

حدود نیم قرن قبل از آن، یکی از شاهان دلیر کشور کوچک ماد، هووخشتر، که از ترکتازی و تجاوزات متوالی دولت عظیم آشور — واقع در حدود موصل و کرکوک و هلال خصیب فعلی — به تنگ آمده بود، با لشکری سلحشور ولی کم تعداد، به نینوا پایتخت عظیم هفت حصاربندی آشور حمله برد و اتفاقاً جنگ را بُرد و نینوا «شهر خون آشام» طعمه آتش

شد و دولت آشور بکلی از صفحهٔ جهان برافتاد و نام نینوا فقط برای ضبط در تاریخ ماند. اما دولت ماد هنوز ضعیفتر از آن بود که بتواند حواشی فرات و دجله را تا سواحل سیحون و جیحون و از ارس تا دریای گنگ را تحت یک لوا اداره کند.

بسوی مرغزارهای بهشت

بدتر از آن اینکه دولت دیگری در مغرب ایران وجود داشت که بابل بود و با اضمحلال آشور، این دولت بیشتر جان گرفت. مملکتی که پای تخت آن در آن زمان نظیر نداشت و دیواری که ۳۰۰ پا ارتفاع و ۷۵ پا عرض آن بود، آن را حفاظت می‌کرد و هر ضلع آن دیوار چهار فرسنگ طول داشت و از خاک‌کی که برای ساختن این دیواره کار برده بودند در کنار دیوار خندقی عمیق ایجاد شده بوده برجی داشت که طول و عرض آن کمتر از برج ایفل نبود، و حتی فضیحت‌هایی که دختران و پسران پارسی در کنار ایفل و بر ساحل «سن» مرتکب می‌شوند، به گرد فضیحت دختران و پسران بابل در ساحل دجله نمی‌رسید!

این شهر، غرق تجمل و ساحری و بت پرستی و جادوگری بود. اخلاق مردمش فحشاء و نابکاری را مقدس می‌دانست، و سببیت و زورگوئی و میل مفرط به عیش و عشرت در تمام طبقات حکمفرما بود تا بدانجا که به قول هرودوت، «در محراب معبد بُرج، فقط یک زن می‌توانست داخل شود و آن زنی بود که خدای بزرگ — مَرْدوک — از میان زنان انتخاب کرده بود کاهنان بابلی می‌گفتند که خدای بزرگ بابل، شب را با این زن

بسر می برد!)»^۱

تعین و تجمل تا بدانجا کشیده بود که:

«در بابل بقدری سگهای هندی تربیت می کردند که چهار دهکده بزرگ از دهکده های دشت، در برابر بخشودگی مالیات، تأمین غذای آنها را تقبل کرده بودند، این سگها بقدری قوی بودند که می توانستند با شیر بجنگند»^۲.

چنین بود روحیه اجتماعی شهر بابل که در آن ایام لقب «مرغزارهای بهشت» بخود گرفته بود.^۳

بسوی پایتخت قارون

کمی دورتر، کشور لیدی بود، سرزمینی که ثروت پادشاه مقتدرش کروزوس — که باید او را قارون روزگار شناخت — همه سواحل غربی آسیای صغیر و جزایر دریای اژه و مدیترانه و حتی شهرهای یونان را برده و بنده خود ساخته بود، ثروت و جواهرات و اشیاء نفیسه کروزوس و خزانه های او چشم مشاهیر یونانی را خیره کرده بود، و کار بدانجا کشیده بود که حتی کاهن معبد دلف، به نفع کروزوس از خدایان الهام می گرفت، زیرا کروزوس سه هزار حیوان قربانی معبد کرد و تختی مطلا و

۱- ایران باستان پرنیا ص ۳۸۱.

۲- کوروش کبیر ترجمه دکتر هدایتی ص ۱۶۹.

۳- در باب وضع اجتماعی بابل و توجه کوروش بآن شهر رجوع کنید به مقاله نگارنده این کتاب در کتاب «قهرمانان تاریخ ایران» از انتشارات یونسکو، تهران ۱۳۴۲.

جامه ها و گلدانهای زرین و البسه ارغوانی فاخر و جواهر قیمتی — که از جمله گردن بند و کمر بند همسرش بود — با مجسمه ای از یک شیر که از طلا ساخته شده بود و ده تالان (نودمن) وزن داشت به معبد دلف هدیه داده بود.^۱

این پادشاه با حکام ماد خویشاوندی خانوادگی نیز داشت. با این حساب تکلیف نژاد آریائی معلوم بود، اگر وضعی بوجود نمی آمد که سرزمین های ماد و پارس و خراسان و مکران و باختر (= بلخ) را متحد کند، اضمحلال این نواحی مسلم و قطعی بود: یا از طرف بابل و یا از طرف لیدی.

در چنین موقعیتی بود که کوروش قیام کرد. او متوجه شده بود که آریده ها که پادشاه خود کامه و متجمل و جابر ماد نخواهد توانست این سرزمین را اتحاد بخشد، نخست به فکر تسخیر ماد افتاد و در سال ۵۵۵ ق. م. بود که همدان سقوط کرد و ثابت شد «قومی که افراد آن شلوارهای گلدوزی ظریف در بر می کنند، در میدان جنگ قادر بدفاع از افتخارات خود نخواهند بود.»^۲

کوروش توانست با اتحاد طوائف پارس و ماد و مکران و پارت (خراسان) و حدت آریائی را پدید آورد. این وحدت به او این قدرت را بخشید که به فکر تسخیر سارد افتد و برای انجام این منظور قبل از آنکه اتحاد میان سارد و بابل پیش آید به نواحی غربی تاخت و تا بابل خواست از خواب شهوت آلود خود برخیزد، سارد را درهم کوفت و

۱- ایران باستان پیریا ص ۲۷۴.

۲- کوروش کبیر، ترجمه دکتر هدایتی ص ۱۵.

کرزوس را از تخت جبروت خود پائین کشید^۱ (۵۴۷ یا ۵۴۶ ق. م).

ای بابل رهزن

پس از آن نوبت بابل بود، بابل خطری بزرگ برای ایران محسوب می شد، علاوه بر این یک انگیزه دیگر نیز کوروش را به فتح بابل می انگیزد و آن صیت ظلم و جوری بود که نام بُخْتُ نَصْر در گوشها افکنده بود، پادشاهی که قلاب زنجیر را به زبان یکی از مخالفین خود کوفت و او را چون سنگ به پایه تخت خود بست! حاکمی که با دست

۱- مسألة خالب توجه نجات معجزه آمیز کوروش در جنگ سارد است، در آن ساعت که برق چکاچاک نیزه ها و شمشیرهای سواران ایرانی ولیدی چشم ها را خیره می کرد و دو سپاه در هم آویخته بودند و شمشیرهای آخته، پیکرها را از هم میشکافت و شیشه اسبان و غلغله سواران و گرد و خاک عظیم میدان، خاطره محشر را زنده می کرد؛ درین غوغا و هیاهو، ناگهان اسبی، سواری لیدی را در زیر دست و پای خود بزمین کوفت، سوار لیدی پیش از آنکه در زیر لگد اسب کوه پیکر خرد شود، خنجر خود را کشید و شکم اسب دمان را درید، اسب از شدت درد روی دو پا ایستاد و سوار خود را بر زمین افکند، برق تکه های لباس سوار درخشید و یک سردار ایرانی متوجه شد که این سنوار، کوروش، پادشاه و فرمانده سپاه ایرانی است. سربازان دشمن متوجه کوروش شدند، لحظه ای حساس بود، سردار ایرانی فوراً از اسب پیاده شد و اسب خود را فداکارانه تقدیم کوروش کرد، کوروش با صرار سردار، سوار بر اسب شد و دوباره بمیدان آمد، از سرنوشت سرداری که از اسب پیاده شد و اسب خود را به کوروش سپرد اطلاعی نداریم، حتماً سردار پیاده جان خود را باخته است، ولی در برابر این فداکاری، کوروش جنگ را برد، یعنی سرنوشت تاریخ دنیا تغییر کرد. چنین فداکاری را در تاریخ، من فقط یکبار دیگر خوانده ام و آن زمانی است که محمد مظفر از امرای آل مظفر به جنگ اقوام نواحی جبال بارز و جیرفت کرمان رفته بود و در آنجا دچار چنین بلیه ای شد و یکی از سردارانش بنام پهلوان علیشاه بمی اسب خود را به محمد مظفر داد و خود کشته شد، ولی محمد مظفر نجات یافت. (رجوع شود به تاریخ کرمان، تصحیح و تحشیه از نگارنده، چاپ دوم، ص ۴۹۶، همچنین به مقاله دیگر نگارنده، فداکاران گمنام، آسیای هفت سنگ ص ۴۶).

خود با خنجر مطلا و مرصع، چشمان پادشاه فلسطین را از کاسه بیرون کشید و معبد سلیمان را آتش زد و دستور داد زیباترین اسرای یهود را برگزیدند و زبان و چشم آنها را بریدند و بیرون کشیدند و احشاء آنها را بدر آوردند و زنده زنده پوست از تن آنان کردند و سپس آنها را بدار آویختند.^۱

بخت نصر، یهود را بدینسان به اسارت به بابل آورد، سالها هزاران هزار خانواده یهودی در بابل به پست ترین وضعی روزگار می گذرانند و هر روز صبح که این بردگان بینوا، زباله و خاکروبه بقایای عیاشیها و شهوت رانیهای شبانه بابلیان را جمع می کردند و از شهر خارج می ساختند سرود رجعت به فلسطین می خواندند و زبان حالشان گویای این آیه تورات بود که:

«ای بابل راهزن، خوشبخت کسی که سزای ترا در گفت گذارد!»

بعضی برگزیدگان قوم که متوجه روی کار آمدن کوروش شده بودند و از طرفی متوجه شدند که از شرق و سلاطین شرقی بوی عنایت و توجه می آید خصوصاً با کوروش به مکاتبه پرداختند و به او متوسل آمدند و بالاخره کوروش را وادار به فتح بابل کردند و آنطور که می دانیم در هنگام حمله کوروش خدمات گرانبهایی هم به او کردند و بابل فتح شد. ورود سربازان پارسی را به شهر، سالنامه های بابلی در سال ۵۳۸ ق. م. نوشته اند. فردا، مردم که منتظر اعلامیه «حکم می کنم» سلطان فاتح

بودند، بر در و دیوار اعلامیهٔ فاتح را خواندند. عنوان اعلامیه‌ها کوروش که در سالنامهٔ نبونید نیز ضبط شده بدین شرح در شهر پخش شد: «به مردم شهر امان داده شده ... کورش به تمام اهالی شهر بابل امان داده است ...»

کوروش سپس روحانیون بابل را احضار کرد و آنان را در انجام مراسم مذهبی آزاد گذاشت و گفت درین باره روحانیون نظر خود را اعلام دارند.

روحانیون بابل اعلامیه‌ای صادر کردند که طی آن گفته شده بود: «... نبونید ... خیالهای بد کرد و در پرستش مردوک شاه خدایان به اهمال و مسامحه قائل شد، مردم استغاثه کردند، مردوک رحم آورد و در جستجوی پادشاهی عادل شد، کوروش پادشاه «انشان» را برای سلطنت عالم طلبید، به کارهای او و قلب عدالتخواه او برکات خود را نازل کرد.»

پس از صدور بیانیهٔ روحانیون، کوروش اعلامیهٔ معروف خود را — که باید آن را اولین اعلامیهٔ حقوق بشر دانست — منتشر کرد.^۱ بدین طریق کوروش توانست با ایجاد مرکزیت و قدرت در سرزمین ایران و تحکیم موقعیت نژاد آریائی و منکوب ساختن دشمنان چنان پایه‌ای برای حکومت بریزد که نه تنها خود و اعقابش — یعنی خاندان هخامنشی — بیش از دویست سال حکومت مقتدر داشته باشند، بلکه

۱- عین استوانه کوروش را در زمان جشنها با قیمت گزاف بیه کردند و به ایران آوردند و چندی در نمایشگاهها گذاشتند و سپس دوباره به لندن بازگردانده شد.

اگر امروز هم پس از ۲۵۰۰ سال هنوز سرزمین آریاها در دنیای پرتلاطم سیاست و قوانین آکل و مأکول، در برابر نظریات شمال و تکانهای شرق و تلاطم های جنوب و انقلابات غرب و بطور کلی هندو و ترک و گُرد و عَرَب و امثال آن خود را محفوظ داشته است و اگر امروز به حق خاطره ۲۵۰۰ سال قانمیت خود را جشن می گیریم و به یاد بود آن مراسمی برپای می داریم از یمن اراده اوست.

کوروش علاوه از مقام حکومت و سلطنتی خود، یک جنبه اخلاقی و روحانی نیز یافته است که در میان همه حکمرانان عالم منحصر به فرد است و آن موهبتی خدائی است که کمتر نصیب اهل سیاست و به قول شیخ ابواسحق شیرازی «ظلمة» می شود.

کوروش، سرمشق اخلاق و نمونه یک انسان آزاد و نماینده یک حقیقت روحانی و خدایی، یعنی وسیله نجات بندگان از بردگی و اسارت بود.

کوروش با رفتاری که در برابر اقوام مغلوب داشت و با فداکاری و انسانیتی که برای نجات قوم اسیر یهود نمود تا بدانجا رسید که این قوم، او را برگزیده خداوند و مسیح موعود شمردند و این نکته نه تنها در کتب یهود بل — آنطور که مرحوم ابوالکلام آزاد ثابت کرده است — در کتاب آسمانی مسلمانان یعنی قرآن نیز تلویحاً بدان اشارت شده است.

مرحوم ابوالکلام با توجه به اسناد و مدارک موجود خیلی به مقصود نزدیک شده و تقریباً اثبات کرده است که ذوالقرنین مذکور در قرآن، همان کوروش کبیر است. البته این تحقیقات شاید صد درصد کافی و رسا به مقصود نباشد و خیلی از دانشمندان در نتیجه گیری از آن تأمل

« پس کمبوجیه شاه بزرگ شاه انسان ، نواده کوروش شاه بزرگ ، شاه انسان ، از تخت چشیش شاه بزرگ شاه انسان ، از دودمان سلطنتی جاویدان ، که بعل و نبو ، فرمانروائی آنان را تمامی میدارند و سلطنت آنان را بجان و دل خواستارند . هخامنیه من ، آرامش بابل درآدمم با سرور و شادمانی ، کاخ شاهی را جایگاه فرمانروائی قرار دادم . مردوک خدای بزرگ ، مردم گمنامه دل ، بابل را بر آن داشت تا مرا (.....) ۲ . من هر روز به ستایش او همت گماشتم ، سپاه پیشمار من ، بی مزاحمت در میان شیر بابل حرکت کرد . من به هیچکس اجازه ندادم که سرزمین سومر و اکد را دچار هراس کند . من نیازمندیای بابل و همه پرستگهای آن را در نظر گرفتم و در بهبود وضعیتان کوشیدم . من بوخ نایبند مردم بابل (.....) را برداشتم ، خانههای ویران آنان را آباد کردم . من به بدبختیهای آنان پایان بخشیدم ، مردوک خدای بزرگ از کردارم خوشنود شد و به من کوروش ، شاه که او را ستایش کردم و به کمبوجیه فرزندم که از نخمه من است و به تمام سپاه من برکت ارزانی داشت و از صمیم قلب ، معام شامخ او را بسی ستودم . تمام شاهانی که در بارگاههای خود بر تخت نشسته اند ، در سراسر چهار گوشه (جهان) از دریای بربرین تا دریای زیرین ، کسانیکه در (.....) مسکن داشتند تمام شاهان سرزمین باختر که در خیمهها مسکن داشتند مرا خراجی ، سمران آوردند و در بابل بر پایم بوسه زدند . از (.....) تا شهرهای آشور و شوش و آنگاده و اشنونا و شهرهای زمان و مورنو و در ، تا ناحیه سرزمین گوتیوم ، شهرهای مقدس آنسوی دجله را که مدتی دراز پرستگهایشان دستخوش ویرانی بود ، تعمیر نمودم و پیکره خدایانی را که جایگاه آنها در میان آنان بود بجای خودشان بازگرداندم و درمتر لگاهی بایدار جای دادم . من همه ساکنان آنها را گرد آوردم و خانههایشان را به آنان بازپس دادم . خدایان سومر و اکد که نبودید آنها را به بابل آورده ، خدای خدایان را خشمناک ساخته بود ، من بخواست مردوک خدای بزرگ ، صلح و صفا بجایگاه پسندیده خودشان بازگرداندم . باشد که تمام خدایانی که من در پرستگهایشان جای داده ام روزانه مرا در پیشگاه بعل و نبو ، دعا کنند . باشد ، که زندگانی من دراز گردد . باشد که مردوک خدای بزرگ بگویند ، کوروش پادشاه که تو را تمامی می‌دارد و فرزندش ، کمبوجیه (.....) ۴

- ۱ - خدایان بابلیها .
- ۲ - خدای بزرگ بابلیها .
- ۳ - نقطه‌های بین الهالین جای کلماتی هستند که بعلت آسیب وارده بسطح استوانه زایل شده و مجهول مانده است .
- ۴ - از این پس چند سطر از متن اصلی استوانه ناخوانا است .

کوروش کبیر ، پس از ورود به شهر پرسکوه باستانی بابل (۵۳۸ قبل از میلاد) ، برای آزادی ملل مختلف از اسارت بابلیها فرمانی صادر کرد که بموجب آن فرمان بالغ بر چهل هزار نفر از قید اسارت بابلیها آزاد شدند و باو طمان خود مراجعت کردند. متن بابلی فرمان مزبور که بهست و پنج قرن پیش صادر شده بسال ۱۸۷۹ میلادی در حفاری بابل کشف شد که اکنون در سوزه بریتانیا در لندن محفوظ است. این فرمان از نظر اهمیت موضوع و تفویض حقوق اجتماعی و آزادی بملل تابعه در آن عصر چنان حائز اهمیت میباشد که در محافل حقوقدانان جهان بعنوان اولین منشور آزادی تلقی شده است و فرمان مزبور که بر سطح استوانه ای از گل رس (مطابق تصویر زیر) در چهل و پنج سطر حک شده معروف به اعلامیه کوروش میباشد و آن استوانه نیز به « استوانه کوروش » مشهور شده است :



داشته باشند، اما اگر متوجه شویم که هنوز هم مسأله ذوالقرنین در قرآن جزء غوامض و مسائل حل نشده است و اگر توجه کنیم که هیچکدام از شخصیت‌هایی که ذوالقرنین دانسته شده‌اند از لحاظ خصوصیات نزدیکتر از کوروش به این شخصیت روحانی و سیاسی نیستند، ارزش تحقیق مرحوم ابوالکلام را — خصوصاً از نظر ملیت و ایرانی بودن — درک می‌کنیم.



قدیمی از کتیبه خط تالت مربوط به مسجد اسلامی که در اطراف آرامگاه کوروش کبیر بعد از اسلام ساخته شده

کوروش در روایات ما

متأسفانه تاریخ حیات این پدیده آورندهٔ مدنیت آریائی بر ما روشن نیست، مطالبی که از زندگانی او داریم مربوط به مورخین یونانی است، مورخینی که سالها بعد از کوروش می زیسته اند، از کشوری بودند که صدها فرسنگ تا پارس فاصله دارد و زبان آنها کمتر نسبتی با زبان فارسی داشته است و از نظر تاریخ و فرهنگ و آداب کمتر مناسبتی با هم داشته اند و علاوه بر آن وقایع زمان او را فقط تا آنجا ضبط می کرده اند که مربوط به تاریخ یونان می شده است. اینست که دوران کودکی کوروش، محیط زندگانی او، وضع حکومت و سیاست فلات ایران، حکام و امرای قبلی کوروش و بسیاری از اختصاصات ملی و مملکتی ما بالکُل مجهول مانده است.

بنده در طی مُرورِ بعضِ تواریخ شرقی، متوجه شدم که نام کوروش در بسیاری ازین کتابها آمده است، منتهی منبع و مأخذ اصلی آن کتب نیز بیشتر روایات یهود بوده است و جزئیکی دو مورد، منبع دیگری مورد استفاده آنان قرار نگرفته و بدینجهت فقط از یک نقطهٔ نظر به احوال

کوروش می‌نگرد و آن مسأله بنی اسرائیل است و لاغیر، طبعاً چنین روایاتی که جنبه مذهبی هم دارد اغلب با اساطیر و افسانه آمیخته است و از نظر تاریخ مغشوش و درهم می‌شود. با همه اینها در همین کوره راهها باز ممکن است به منزلی از منازل مقصود رسید.

نخستین مطلبی که ازین روایات بر می‌آید اینست که در آن عهد — زمان شروع حیات سیاسی کوروش — مرکزیت حکومت و سیاست کشور ایران در بلخ بوده است و سلاطین ایرانی که به کیانیان معروفند درین شهر که «شهر زیبا»^۱ هم خوانده شده حکومت می‌کرده‌اند و حکام و ولاتی به شهرهای ایران می‌فرستاده‌اند و زردشت در زمان یکی از همین سلاطین یعنی ویشتاسب ظهور کرده است.

در این روزگار، انقلابات و آشفتگی‌هایی در مغرب ایران یعنی در حدود بابل و خوزستان (عیلام و آنزان) پیش آمده است و خصوصاً مسأله یهود ایجاد ناراحتی‌هایی نموده بود تا به قول طبری، «فَاخْتَارَ [بَهْمَن] مِنْ أَهْلِ بَيْتِ الْمُلْكِ، دَارِيوشَ بْنِ مَهْرِي وَلَدَ مَادِي بْنِ يَافَثَ بْنِ نُوحٍ وَكَانَ ابْنُ أُخْتِ بُخْشَرِشَ [بَخْتِ نَصْر] وَ اخْتَارَ كِي كَوَان مِنْ وَلَدِ غِيلَمِ بْنِ سَامٍ، وَ كَانَ خَازِنًا عَلَى بَيْتِ مَالِ بَهْمَنٍ، وَ اخشَوِيرشَ بْنِ كِي رَشَ بْنِ جَامَاسَبِ الْمُلْقَبِ بِالْعَالِمِ وَ...»^۲

درینجا باید توضیح دهیم که پیش از آنکه صحبت از کوروش به میان آید، لهراسب پادشاه بلخ برای آرام ساختن نواحی شام و اورشلیم

۱- الکامل: مدینه الحسناء و این ترجمه بلخ بامی است.

۲- تاریخ الامم و الملوک طبری، ج ۱ ص ۳۸۵.

بختنصر را به مغرب فرستاد و او موفق به آرام کردن آن نواحی شد، اما بنی اسرائیل از او فرمان نبردند و او بر ایشان حمله برد و «شمشیر به بنی اسرائیل اندر نهاد و مردان ایشان را می‌کشت و زنان و کودکان را برده و اسیر می‌گرفت. از آن ضعیفان که مانده بودند و از شمشیر بخت نصر رسته بودند ... به مصر شدند ... چون بختنصر بشنید ... به مصر شد و با ملک مصر حرب کرد و بروی دست یافت و او را بگرفت و بکشت؛ ... پس، از حدود مغرب بازگشت و باز عراق آمد به لب دجله با خلقی بسیار از اسیران و با غنیمت و خواسته بی‌مر، و از هر شهری اسیران داشت بسیار از بنی اسرائیل و از مصر و از فلسطین»^۱ ... و بیت المقدس همه ویران شده بود و سقفهای آن افتاده، و خلق تبه شده و درختان بر پای مانده. و کس نبود که بخورد و جویهای آب روان، ... و خدای تعالی بر بنی اسرائیل دوبار خشم گرفت و بخت نصر را بر ایشان مسلط گردانید و برگماشت تا همه را می‌کشت و زن و فرزندشان را آورده و برده می‌کرده ... یک بار به روزگار ملک لهراسب اندر، و این دوم بار به روزگار ملک بهمن پسر ملک گشتاسب ...»^۲

داستان هجوم بخت نصر در دوباره روایات تاریخی به تکرار آمده است و هر چند فاصله زمانی آن را کم و بیش نوشته اند اما بهر حال خساراتی که به قوم یهود وارد شد غیر قابل جبران بود و به قول مسعودی تعداد کسانی که از یهود اسیر شدند ۱۸ هزار تن بود.^۳

۱- از ترجمه بلعمی ص ۶۴۱ تا ۶۴۵.

۲- از ترجمه بلعمی صفحات ۶۴۵ تا ۶۵۵.

۳- مروج الذهب ص ۲۶.

پس از مرگ لهراسب و روی کار آمدن گشتاسب، او از خرابکاری بختنصر در اندوه شد، «کس فرستاده به زمین عراق و بابل ... و بختنصر هم آنجا نشست ساخته بود. سرهنگی بود نام او کورس، و [گشتاسب] مر بختنصر را از آن ولایت معزول کرد و به در خویش باز خواند به بلخ، و بر آن طرف را بدین کورس داد.»^۱

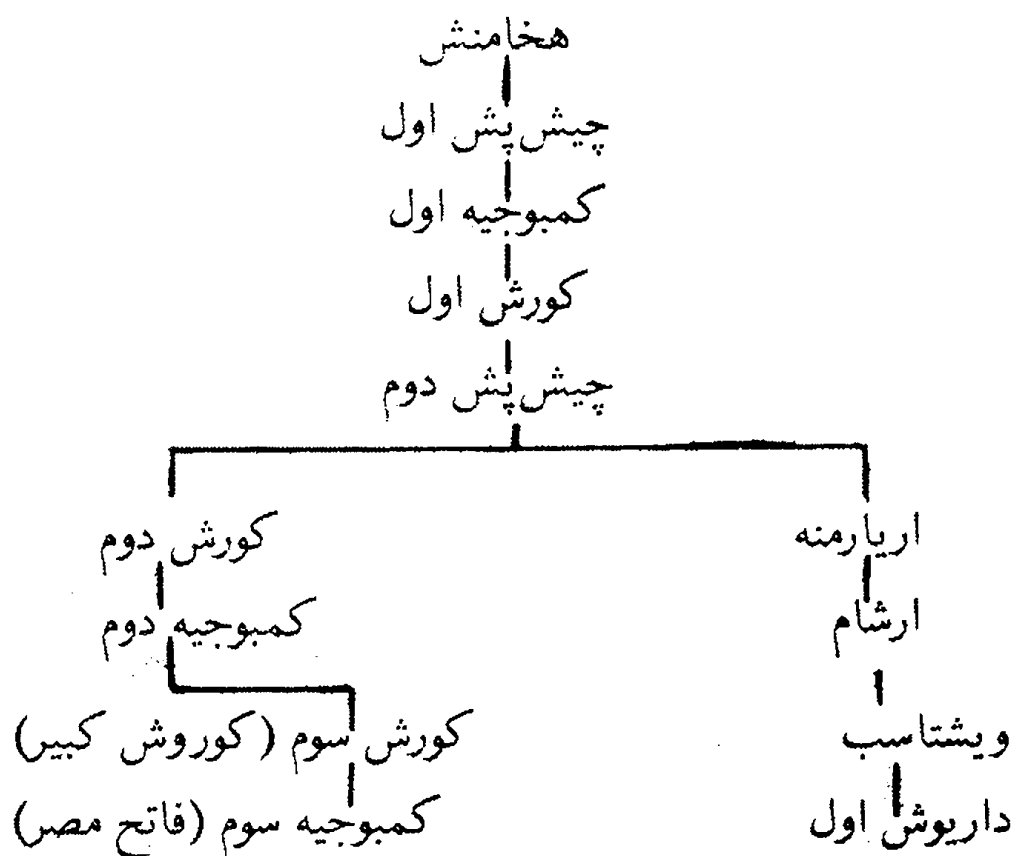
در صورتی که این روایت را بخواهیم بپذیریم، باید این کوروش را که معاصر با بخت النصر بوده است کوروش دوم پدر کمبوجیه دوم^۲ و بالنتیجه جد کوروش سوم (کوروش بزرگ) بدانیم که از طرف گشتاسب به سرزمین های مغرب گسیل شده است.

اصولاً ترتیب نسب خاندان هخامنشی تا زمان داریوش اول (بزرگ) بر طبق کتیبه های هخامنشی و روایات یونانی طبق جدولی است که در صفحه بعد نقل می شود.

در همین ایام که گشتاسب و پسرش بهمن با همکاری یکدیگر سلطنت می کردند. ترکان (قبایل زردپوست و ماساگت ها — سک ها) بر نواحی شرقی ایران و خصوصاً بلخ هجوم آورده بودند و پدر و پسر (بهمن) ناگزیر شدند بیشتر وقت خود را صرف دفع ایشان نمایند و درین جنگها شکستی نیز نصیب مردم بلخ شد و زن گشتاسب که در بلعمی «حوطس» خوانده شده — و شاید صورت محرفی از کلمه «آتوسا» باشد — به قتل رسید. (باید توضیح داد که کوروش دوم جد کوروش بزرگ و همچنین کوروش بزرگ هر دو دختری به نام «آتوسا» داشته اند).

۱— ترجمه بلعمی ص ۶۴۸.

۲— بعضی نیز فقط به یک کمبوجیه و یک کوروش قبل از کوروش بزرگ قائلند.



چندی بعد گشتاسب درگذشت و بهمن پسر گشتاسب و یا به روایتی نوۀ گشتاسب (= پسر اسفندیار) به پادشاهی رسید و او خواست به کمک بختنصر، — که قاعدتاً باید غیر از بخت النصر سابق الذکر باشد و هر چند کتب تاریخی هر دو را یکی پنداشته اند — اوضاع مغرب را مجدداً آرام کند، بختنصر «پنجاه هزار مرد از لشکر برگزید و سیصد سرهنگ و از خاندانهای ملک چهارتن تا وزیران او باشند: یکی را نام داریوش بن مهری، دوم کی رش بن کیکوان^۲ و او خازن بهمن بود و سه دیگر احشویرش و چهارم بهرام بن کی رش^۳، و سپاه بکشید و رفت سوی عراق و بابل ... و سپاهی را همی گرد کرد و برگ می ساخت، و از فرزندان

۲ — طبری: من ولد غیلم بن سام

۱ — ترجمه بلعمی ص ۶۶۸.

۳ — طبری: احشویرش بن کی رش بن جاماسب الملقب بالعالم و بهرام بن کی رش بن بشتاسب.

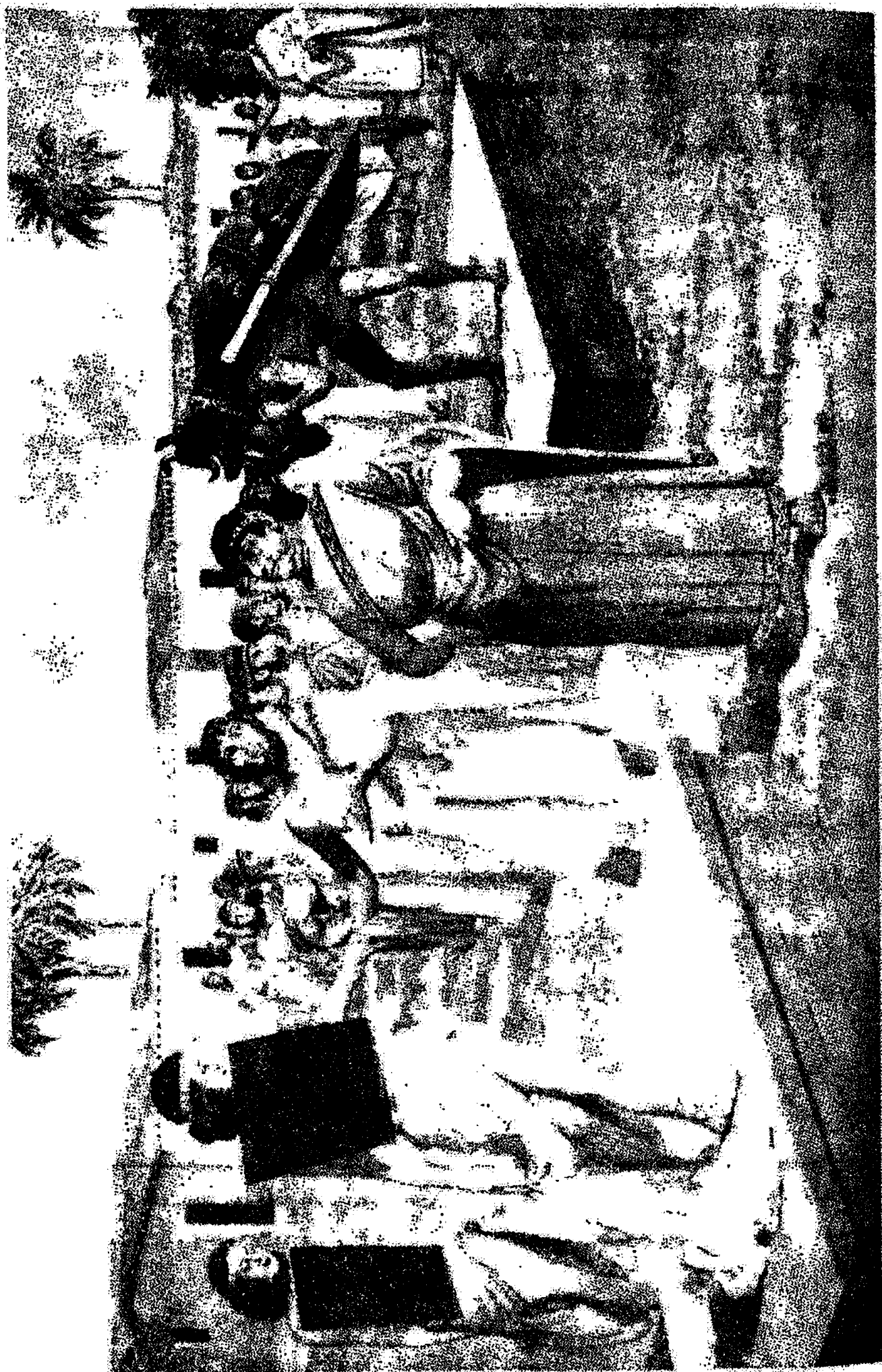
سنحاریب (سناخریب) یک تن مانده بود به زمین بابل نام او بخت نصر ابن نبوزرادن، و ملک موصل او را بود.^۱

درینجا باید متوجه شد که در این دوره از تاریخ نام چند تن بخت نصر می آید که هر کدام از نظر حوزه حکمرانی و زمان حکومت تفاوت دارند، اکنون باز بر سر سخن رویم:

«بخت نصر آهنگ شام کرد... و بیت المقدس را ویران کرد و خلقی از بنی اسرائیل بکشت و خلق بسیاری برده کرد که اندر سپاه او صد هزار غلامبچه بود نارسیده، به جز از بزرگان و زنان و دختران، آنگاه سپاه خویش را بفرمود تا به بیابان آن ناحیت اندر شد. و هریک سپری با او بود حرب را — آن سپر پر خاک کردند و ریگ، و بیاوردند و به شهر بیت المقدس برافکندند، تا آن شهر به زیر ریگ اندر پنهان شد، چنانکه اثرش نماند... اسیران را برگرفت از بنی اسرائیل، و سوی عراق باز آمد و به ملک بنشست. و از بردگان بنی اسرائیل از غلامان و پیغمبرزادگان و مهترزادگان صدهزار و چهار هزار بگزید و پیش خویش اندر بندگی برپا می کرد... و در آن ملک چهل سال بماند، پس بمرد، او را پسری آمد نام وی اولمروdx،... پس بمرد و ازو پسری بماند نام او بلتصر^۲،... یکسال اندر ملک بود،... داریوش او را بکشت... و سه سال اندر ملک نبود و از آن چهارگانه که با بخت النصر بودند، داریوش و کی رش با او مانده بود... و چون سه سال از ملک داریوش مادی بگذشت بهمن او را عزل کرد و کی رش الغیلمی را ملک عراق و شام داد و بوی نبشت که با

۱— ترجمه بلعی ص ۶۷۱.

۲— البدء و التاريخ: بلطاشصر.



بنی اسرائیل مهربانی کن تا هر جای که خواهند بباشند یا به زمین خود باز شوند. ...»^۱

بخت النصر با یهود خشونت بسیار روا داشته بود و وضعی پیش آورده بود که منجر به اسارت آنان و خرابی بیت المقدس شده بود، پس از آنکه بَلْتَشَازَر به حکومت بابل منصوب شد، بهمن فرمان عزل او را صادر کرد و حکومت حدود بابل را به داریوش مادی سپرد^۲ و معلوم است که کاری از او برنیامده و به ناچار این وظیفه را بعهده کوروش سپرده است: «ثُمَّ عَزَلَهُ بَهْمَنْ [ای عزل داریوش] وَ وَلَّى مَكَانَهُ كِي رُش الْغِيلْمِي مِنْ وَلَدِ غِيلْم ...»^۳

در روایات اسلامی نام کوروش بسیاری از جاها به صورت کیرش [کی رش، کی ارش، سیروس؟] آمده است و این کوروش اصلاً غیلمی (عیلامی؟) بوده است. طبری گوید: «قَدْ زَعَمَ بَعْضُهُمْ [أَيُّ بَعْضِ الْمُرْخِينَ] أَنَّ كِي رُش هُوَ بَشْتَا سَبْ وَأَنكَرَ ذَلِكَ مِنْ قَبْلِهِ بَعْضُهُمْ وَقَالَ كِي ارش إِنَّمَا هُوَ عَمَّ لَجْدٍ بَشْتَا سَبْ وَقَالَ هُوَ كِي ارش اخو كيقاوس بن كيبية بن كيقباد الاكبر، وويشتاسب المليك هو ابن كيلهراسب بن كيوجي (كبوجيه؟) بن كيمنوش بن كيقاوس بن كيبية بن كيقباد الاكبر»^۴.

و البته این را می دانیم که ویشتاسب (بشتاسب) پدر داریوش کبیر

۱- ترجمه بلعمی ص ۶۷۴.

۲- طبری ج ۱ ص ۳۸۶.

۳- ایضاً همان کتاب و همان صفحه.

۴- تاریخ الامم والملوک، ج ۱ ص ۴۰۷.

یا کوروش سوم (کوروش بزرگ) از دورشته نسبت خود را به کمبوجیه اول پسر چیش پش اول پسر هخامنش می‌رسانده‌اند.

گفتیم روایات اسلامی درین باب مغشوش است، معذک جزئی از حقیقت را دارد.^۱

ابن خلدون هم در باب انتصاب کوروش گوید: «وَقِيلَ إِنَّ بِهِمْ بَعَثَ دَارِيُوشُ مِنْ مَلِكُوكِ مَارِي [ماد] بْنِ نَانِبٍ وَكِي رَشِّ بْنِ كِيكُوسِ [قمبوزس، کمبوجیه؟] مِنْ مَلُوكِ بَنِي عِيلَامِ؟ [بن سام ...]»^۲

تقریباً در همه تواریخ برای دادن انتظام نقاط غربی و خصوصاً خوزستان نام کوروش و داریوش مادی همراه برده شده، نیز می‌دانیم که داریوش بزرگ قبل از قتل گئومات و رسیدن به سلطنت، والی فارس از جانب کوروش بوده است.

در باب علت انتخاب کوروش همه مورخین نوشته‌اند که برای حل مسألة یهود و ترمیم مظالم بخت النصر انجام گرفته است.

قرطبی گوید: «فَلَمَّا صَارَ إِلَى الْمَرِّ إِلَى كِي رَشِّ، كَتَبَ بِهِمْ أَنْ يَرْفُقَ بَنِي إِسْرَائِيلَ وَيَطْلُقَ عَلَيْهِمُ النُّزُولَ حَيْثُ أَحْبَبُوا وَالرَّجُوعَ إِلَى أَرْضِهِمْ...»^۳

ابن البلخی گوید: «چون بخت النصر گذشته شد پسری داشت نمرود نام، یکچندی به جای پدر بنشست و بعد او پسری داشت بخت النصر نام همچنین پدر داشت (?) اما کارندانستند کرد، و بهمن او را

۱- علاوه بر آن، ضبط اسامی مهم است، تحقیق تاریخی آن البته متعذر خواهد بود.

۲- کتاب العبر و دیوان المبتدا و الخبر فی ایام العرب و العجم و البربر و من عاصرهم من ذوی السلطان

الاکبر، ج ۲ ص ۱۰۸. ۳- تاریخ الامم و الملوک ج ۱ ص ۳۸۶.

عزل فرمود و به جای او کی رش را بگماشت تمکین داد و فرمود تا بنی اسرائیل را نیکو دارد و ایشان را باز جای خویش فرستد و هر کرا بنی اسرائیل اختیار کنند، برایشان گمارد، ایشان دانیال علیه السلام را اختیار کردند و این کی رش را نسبت اینست: کی رش بن اخشوارش بن کیرش بن جاماسب بن لهراسب»^۱.

ابن خلدون نیز به روایتی نام پدر او را اخشوارش [خشایارش؟] نوشته است و گوید: «وقیل انّ کی رش هو ابن اخشوارش بن جاماسب بن لهراسب، و ابوه اخشوارش»^۲. ولی همان روایت نخست، یعنی «کی رش بن کیکو» را ترجیح می دهد و گوید: «و کتب الیه بهمن بأن یرفق ببنی اسرائیل و یحسن ملکهم و ان یردّهم الی ارضهم، ففعل...»^۳.

کوروش به دستور بهمن با بابل جنگید و یهود را به بیت المقدس باز پس فرستاد، مسعودی گوید:

«وقیل أنّه [ای بهمن] فی مُلْکِهِ رَدَّبَقَا یاء بنی اسرائیل الی بیت المقدس، فکان مقامهم ببابل الی ان رجعوا الی بیت المقدس سبعین سنّة و ذلک فی ایام کورس الفارسی الملک علی العراق من قبَلِ بهمن، و بهمن یومئذٍ ببلخ....»^۴
و حمزة اصفهانی گوید:

۱- فارسنامه چاپ طهرانی، ص ۴۳.

۲- کتاب العبر... ج ۳ ص ۱۰۸.

۳- همان کتاب، ص ۱۰۹.

۴- مروج الذهب ج ۱ ص ۹۹.

«وَيُقَالُ الَّذِي اعَادَ بَنَاهَا [ای بناء بیت المقدس] الى العمارة بعد سبعين سنة، ملك اسمه بالعبرانية كورش وتزعم اليهود أنه بهمن بن اسفنديار و ذلك غير موافق لتاريخ الفُرس»^۱.

در تفسیر ابوالفتوح آمده است: «خدای تعالی بر زبان بعضی پیغمبران امر کرد پادشاهی از پادشاهان پارس را، نام او کوروش، و او مردی بود مؤمن که: برو و بنی اسرائیل را از دست بخت النصرستان^۲ و حلی بیت المقدس از او بستان و باز جای خود بر. او برفت و با بخت النصر کارزار کرد و بنی اسرائیل را از دست او بستد و حلی بیت المقدس باز گرفت و باز جای آورد»^۳.
خواندمیر گوید:

«چون گشتاسب از خرابی بخت النصر در بیت المقدس وقوف یافت کوروش نامی را به ایالت ولایت بابل نامزد نموده بخت النصر را باز طلبیده حکم فرمود که دست از اسیران بنی اسرائیل بدارد تا به وطن مألوف رفته در تعمیر اراضی مقدسه لوازم اهتمام به جای آورند»^۴.

البته این نکته که کوروش با بخت النصر جنگیده باشد اشتباه است و روایات اسلامی عموماً بصورت معشوش و آن نیز به علت شهرت بخت النصر، نام او را در جنگ بابل آورده اند و حال آنکه کوروش سالها بعد از مرگ بخت نصر و با یکی از جانشینانش یعنی نبونید جنگیده بود،

۲- شاید هم: برهان؟

۱- تاریخ سنی ملوک الارض و الانبیاء ص ۵۹.

۲- ج ششم ص ۲۷۶.

۳- حبیب السیر چاپ خیام، ج ۱ ص ۱۹۹.

ابن خلدون تا حدی صورت صحیح واقعه را آورده و گوید:

«و كان مُتَّة دَوْلَتِهِ [أَي دَوْلَةَ بخت النصر] خمساً و اربعين سنة، و ملك بَعْدَهُ اویل مروماخ^۱، ثم بعده ابنه فيلسنصر بن اویل، ثم غلب عليهم كوروش و ازال ملكهم، و هو الذي رد بنی اسرائیل الى بیت المقدس، فعمروه و جددوا به ملكاً...»^۲ و در باب آبادان ساختن بیت المقدس نیز مورخین همداستانند، بیرونی گوید: «... و قَدَبَنَاهُ [ای بنی بیت المقدس] كوروش عاملُ بهمن عَلى بابل، و أعادَ عمارَةَ الشَّام...»^۳. ابن اثیر جریان واقعه را بدینصورت آورده است:

«چون اراده خداوندی به بازگشت بنی اسرائیل به بیت المقدس قرار گرفت، بخت النصر مُرده بود، بعد از او پسرش او لمردج [ص: اول- مردوخ] به سلطنت رسید و بیست و سه سال حکومت کرد و سپس از دنیا رفت و پسر او که بَلْتَشَصَّر نامیده می شد به سلطنت رسید و پس از یک سال سلطنت توسط پادشاه فارس معزول شد».^۴

حمدالله مستوفی گوید: «بخت النصر به کین یحیی پیغمبر بیت المقدس خراب کرد، ... تا ملکی از ملوک فارس که بنی اسرائیل او را کوشک^۵ [ظ: کورش؛] و فارسیان گودرز اشغانی (?) خوانند آن را به

۱- صحیح: اولمردوخ، و جریان تاریخی واقعه اینست:

در سال ۵۶۱ پس از بخت النصر فرزند ارشد او اول مردوک جانشین او شد، ولی دو سال بعد شورشیان او را خلع کردند و نرگال و سپس لا بازی مردوک بحکومت رسید تا بالاخره نیونید در ۵۵۵ بر تخت نشست و به شهر تیما رفت و پسرش بالتازار (بَلْتَشَصَّر) جانشین او در شهر بود که کوروش بر او تاخت.

۲- کتاب العبر، ج ۲ ص ۱۰۸.

۳- آثار الباقیه چاپ لایپزیک، ص ۲۰.

۴- الکامل، ج ۱ ص ۱۱۴.

۵- قزوینی نیز در آثار البیاد (ص ۱۶۰) نام او را «کوشک» نوشته که ظاهراً اشتباه نسخ است.

حال عمارت آورد».^۱

اینکه کوروش نماینده و عامل و کارگزار بهمن در خوزستان و بابل باشد، آنقدرها با روایات یونانی و آنچه امروز از تاریخ زندگی کوروش داریم مُباینّت و مُخالفت ندارد، زیرا: اولاً دوران زندگی کوروش را یونانیان خیلی مُبهم و تاریک و افسانه آمیز نوشته اند و روی کار آمدن او به روایت آنها غیرطبیعی است، و حال آنکه روایات اسلامی به ظاهر طبیعی تر می نماید. اینکه دولتی عظیم در سواحل آمودریا و بلخ بوده باشد که بر تمام فلات ایران حکومت کند، و این که یکی از افراد نزدیک خاندان سلطنت به حکومت خوزستان و انزان و برای سرکوبی حکام بابل انتخاب شود، هیچ مستبعد نیست.

منتهی می آید این مطلب که چگونه بعد از کوروش حکومت به پارس منتقل شد و دیگر نامی از بلخ نماند و یونانیان نامی از آن نبردند. گفتیم که یونانیان مطالب را فقط تا آنجا آورده اند که با تاریخ آنان مربوط بوده است و این ارتباط از زمان کوروش و جانشینانش شروع می شود.

اما سقوط دربار بلخ، این هم امری طبیعی است، زیرا دربار آشفته بهمن و اختلافات اسلافش اسفندیار و سایر شاه زادگان که در افسانه ها هم آمده است، منجر به ضعف این دستگاه شده و درین میان، جوانی به نام کوروش که با فتوحات خود در غرب نام و نشانی یافته بود، قدرت و سلطه سلطنتی را از سواحل آمودریا به سواحل کارون و دجله منتقل

ساخته است، کاری که تاریخ هزارها بار کرده و صدها نمونه آن را به دست ما سپرده است و باز هم خواهد سپرد. و من در قصیده ای گفته ام؛

رسم دنیا جمله تکرار است اندر کارها

تا چه زاید عاقبت زین رسم و این تکرارها

بس حوادث چشم ما بیند ک، نوپنداردش

لیک چشم پیر دنیا دیده آن را بارها

برده بسیار از کف هوشنگ ها اورنگها

دیده بسیار از پس

اقبال ها ادبارها ...





از کتاب: هنر ایران
این هم به نوبه خودش یک ذوالقرنین است

The Arts of Persia. R. W. Ferrier

نسبت کوروش با بنی اسرائیل

ازین تاریخ، یعنی پس از فتح بابل است که کوروش تاجگذاری می‌کند و ادعای سلطنت می‌نماید. ابن خلدون گوید: «و انفرَدَ کوروش بِالْمُلْکِ عَلٰی فارس و مادی ...»^۱ و طبری با تردید گوید: «... قَالَ وَلَمْ یَمْلُکْ کِیْ اَرشِ قَطْ، وَ اِنَّمَا کَانَ مَمْلَکًا عَلٰی خُوزِستَانِ وَ مَا یَتَصَلُّ بِهَا مِنْ اَرْضِ بَابِلَ مِنْ قَبْلِ کِیْقَاوَسَ ...»^۲.

مسعودی درین باب توضیح دیگری دارد و گوید: «و فی وجه آخر من الروایات، ان کورس کَانَ مَلِکًا بِرَأسِهِ لَا مِنْ قَبْلِ بَهمَن ... وَ ان کورس مِنْ مَلُوکِ الْفُرسِ الْاُولٰی ...»^۳.

نکته دیگری در روایات اسلامی هست که باید بازگو شود. این نکته تا حدّی علّت توجه کوروش را به یهود می‌رساند. ابن البلخی گوید:

۱- کتاب العبر...، ج ۲ ص ۱۰۹.

۲- تاریخ الامم و الملوک ج ۱ ص ۴۰۷.

۳- مروج الذهب ج ۱ ص ۹۹.

«و مادر این کی رش دختر یکی بود از انبیاء بنی اسرائیل، مادر او را «اشین» گفتندی و برادر مارش او را توریة آموخته بود و سخت دانا و عاقل بود و بیت المقدس را آبادان کرد به فرمان بهمن، و هر چه از مال و چار پایان و اسباب بنی اسرائیل در خزانه و در دست کسان بخت النصر در خزانه بهمن مانده بود به ایشان داد و بعضی از اهل تواریخ گفتند کی در کتابی از آن پیغمبر بنی اسرائیل یافته اند که ایزد عَزَّ وَ جَلَّ وَ حَسْبُ فرستاد بهمن را کی من ترا گزیدم ... و این توفیق یافت و نام او در آن کتاب کوروش است»^۱.

این نکته را دیگران نیز گفته اند و در واقع تخلیطی بوده است که بین بهمن پادشاه بزرگ و کوروش عامل نامدار و معروف او شده است، حمد الله مستوفی نیز گوید: «... در کتب بنی اسرائیل نام او [بهمن بن اسفندیار] کوروش ملک آمده است»^۲ و حمزه اصفهانی گوید: «و الاسرائیلیون یزعمون انَّ بهمن یسمی بلغتهم فی کتب اخبارهم کوروش»^۳.

مسعودی گوید:

گفته شده است که مادر کوروش از بنی اسرائیل بود و دانیال کوچک دائی او محسوب می شد»^۴.

و ابن خلدون گوید: «یُقَالُ انه الذی ردَّ بنی اسرائیل اِلَیْ بلادِهِمْ و

۱- فارسنامه، ص ۴۴.

۲- تاریخ گزیده چاپ لیدن، ص ۹۸.

۳- تاریخ سنی ملوک الارض و الانبیاء چاپ برلین ص ۲۸.

۴- مروج الذهب، ج ۱ ص ۹۹.

ان امه كانت من بنی طالوت و يقال ذلک هو حافد بهمن»^۱.

ابن اثیر آرد: ... آنگاه کی رش به سلطنت رسید که ۱۳ ساله بود و تورا می دانست و به زبان و خط یهودی آشنا بود و سخنان دانیال و امثال او را درک می کرد ... او دانیال را منصب قضا داد و آنچه که بخت النصر به غنیمت از بیت المقدس آورده بود باز گرداند و بیت المقدس را آبادان نمود»^۲.

میرخواند نوشته است:

بهمن در زمان سلطنت خود پسر بخت النصر را از ولایت بابل معزول کرد و کوروش را که از اولاد لهراسب بود و مادرش دختر یکی از مردم بنی اسرائیل بود بر آن دیار والی گردانید، امر فرمود که اسیران بنی اسرائیل را به سرزمین بیت المقدس فرستد و هر کس را که ایشان خواهند برایشان والی گرداند.

کوروش آن قوم را جمع کرده دانیال را به حکومت بنی اسرائیل نامزد فرمود^۳.

یحیی بن عبداللطیف قزوینی گوید:

«... بهمن ولایت بسیار در حُکْم آورد و پسر بخت النصر را از بابل معزول کرد و کیرش^۴ از اسباط جاماسب بن لهراسب [را] که مادرش از یکی از انبیای بنی اسرائیل بود به عوض بفرستاد و بفرمود تا جمله

۱- کتاب العبر... ج ۲ ص ۱۶۲، حفید به معنای نوه پسر است و سبط به معنای نوه دختری.

۲- الکامل فی التاریخ، ج ۱ ص ۱۱۵.

۳- روضة الصفا، ج ۱، احوال بهمن.

۴- در چاپ طهران: کبرش.

بنی اسرائیل را به بیت المقدس آورد و کسی که ایشان خواهند بر سر ایشان گمارد، و کی رش ایشان را جمع کرد و دانیال پیغمبر علیه السلام را به اتفاق ایشان ریاست بنی اسرائیل و ملکی شام داد و ایشان را باز به مقام خویش گسیل کرد، ... و مادر بهمن از اولاد طالوت بود ...»^۱.

خواندمیر، اقدام کوروش را در آزاد کردن بنی اسرائیل به توصیه مادر می داند و گوید:

«در متون الاخبار مسطور است که یکی از ملوک همدان کوروش نام، از والده خود که از جمله سبایای بنی اسرائیل بود بعد از وقایع مذکور، کیفیت عظیم شأن و رفعت مکان بیت المقدس و مسجد اقصی را شنید و بر چگونگی احوال اسرائیلیان مطلع شده با اموال بی قیاس و سی هزار نفر از استادان بنا و سایر هنر پیشگان به بیت المقدس شتافت و همت بر تعمیر آن بلده و ارتفاع آن گماشت»^۲.

این نکته که کوروش از طرف مادر به بنی اسرائیل منسوب باشد و مادرش کنیزکی یهودی باشد، ممکن است از جهت توجهی که یهود به کوروش داشته اند در تواریخ آنان منعکس شده باشد و اصولاً انتساب سلاطین مقتدر و نیکنام به اقوام و ملل تازگی ندارد، ولی به هر حال مطلبی است که تقریباً در تمام کتب تواریخ اسلامی منعکس شده است و تعصب و علاقه کوروش به یهود و آزادی آنان نیز صرف نظر از جنبه های سیاسی آن می تواند مؤید چنین مطلبی باشد، خصوصاً آن که

۱- لُب التواریخ، ص ۴۱.

۲- حبیب السیر چاپ خیام، ج ۱ ص ۱۳۶.

ارتباط کوروش با دانیال و مراودهٔ او با یهود قبل از فتح بابل و مناسبات متعددهٔ دیگر آشنائی او را به اصول و مبانی عقاید و شاید هم زبان آن قوم تا حدی ممکن می‌سازد.

مرد دورگ

علاوه بر این، در تاریخ هرودوت، نکته‌ای ذکر شده است که به نظر من مورد تأمل باید قرار گیرد و آن این است:

هنگامی که کیزوس از خیال حملهٔ کوروش به سارژ آگاه شد، هدایائی به معبد دلف فرستاد و از کاهن معبد در مورد سرنوشت جنگ استشاره کرد. «پی تی» جواب داد:

«روزی که قاطری (!) پادشاه مردم ماژ شود، در آن زمان، ای مرد لیدی که پاهای ظریف داری، در طول رود پُر خاک و سنگ «هرموس» بگریز، پشت بر جای کن، ...^۱.

و چون باز تکرار سؤال کردند، پاسخ داد:

«اگر پادشاه لیدی دست به جنگ زند، امپراطوری بزرگی منهدم خواهد شد ...»

مقصود از نقل عبارت پی تی، کلمهٔ قاطر است. جواب پی تی را بیشتر جاها «قاطر» ترجمه کرده‌اند، و ظاهراً ابهامی دارد به مرد «دوررگه» یعنی کسی که پدر و مادرش از یک نژاد نباشند.

۱- تاریخ هرودوت، ترجمه دکتر هادی هدایتی، ج ۱ ص ۱۰۴، در ایران باستان آمده است که وقتی قاطری پادشاه لیدی شود، و بهر حال اصل مطلب یکی است.

آلبرشان‌دور^۱ فرانسوی، Mulet را درینجا به معنی «کسی که از دو نژاد و دو خون مختلف باشد» ترجمه کرده است.^۲ و حق هم همین است.

مفسرین این عبارت — از جمله مرحوم پیرنیا — عقیده دارند که درین عبارت مقصود از قاطر، وضع نژادی کوروش است که به روایت افسانه ای هرودوت از دو خانواده ماد و پارس بوده است، یعنی مادرش «ماندانا» مادی بوده و پدرش پارسی^۳.

۱- Albert Champdor

۲- کوروش کبیر، ترجمه دکتر هدایتی، ص ۷۴.

۳- موافق روایت گزنفون، پدر کوروش — کامبیز — از نژاد «پرسه» = Perseides بوده است.

این قوم یکی از طوایف شش گانه ای بود که در جنوب ایران سکونت داشته اند و بروایت هرودوت عبارت بودند از پانتیاله ها، دروزی ها، ژرمنی ها، پرسه ایدها (بازارگادی ها)، مارافنی ها و ماسپ ها، (تاریخ هرودوت ج ۱ ترجمه دکتر هدایتی ص ۲۱۱).

چندی قبل از آقای محمد محیط طباطبائی شنیدم که یکی از محققین عرب در باب اینکه آیا قومی بنام «بارز» در ایران هست یا خیر؟ سؤال کرده بود و سؤال کننده تصور داشته است که قوم پارس همان قوم بارز بوده است، البته آقای محیط پاسخ داده بودند که چنین قومی هست و غیر از پارس است. اتفاقاً صاحب تاج العروس هم گوید:

«و بارز بقرب کرمان، به جبال، و به فُیْزِ الْحَدِيثِ الْمَرْوِيِّ عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ: لَا تَقُومُ السَّاعَةُ حَتَّى تَقَاتِلُوا قَوْمًا يَتَّعِلُونَ الشَّعْرَ وَهُمْ «البارز» ...»

درباره این قومی، که پیغمبر فرمود قیامت نخواهد آمد تا شما با قومی که پای پوش از طناب و ریسمان دارند (بارزها) جنگ نکنید، باز صاحب تاج العروس آرد:

قَالَ وَالَّذِي رَوَيْنَاهُ فِي كِتَابِ الْبَخَارِيِّ عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ. سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ (ص) يَقُولُ «بَيْنَ يَدَيِ السَّاعَةِ تَقَاتِلُونَ قَوْمًا نَعَالُهُمُ الشَّعْرُ وَهَذَا الْبَارِزُ...»

و در تفسیر این قومی که پیغمبر گفت «می بینم الآن شما اعراب را که می جنگید با قومی که پای پوش ریسمانی و موئین دارند و آنان قوم بارز هستند» همان کتاب اضافه میکند: «و قال سفیان مره، هُم اهل البارز، یعنی باهلی البارز اهل فارس هکذا هو بلغتهم و هکذا جاء فی لفظ الحديث كافة ابدال السين زایا ...» (از

این تفسیر شاید چندان مناسب نباشد، زیرا یونانیان آن زمان در حقیقت ماد و پارس را آنقدرها از هم جدا نمی دانستند و حتی همه جنگهای پارسی و هخامنشی را جنگهای مادی^۱ خوانده اند، و اصولاً در تاریخ ما هم ماد و پارس هر دو ایرانی و از یک نژادند.

شاید بشود تصور کرد — و بسیار قریب به یقین می نماید — که مقصود از صفت «دورگ» درین جمله برای کوروش، مسأله نسبت او از جهت مادری به یهود و از جهت پدری به آریاها و پارس ها بوده باشد. چه این دو، دو نژاد مختلف و متباین هستند و اصطلاح دورگ برای یک نفر که پدرش پارسی (آریائی) و مادرش یهودی (سامی) باشد، بسیار

— Guerres Mediques —

تاج العروس، ذیل برن و لسان العرب ج ۵ ص ۳۱۱.

هیچ استبعادی ندارد، که این قوم «پرسه» ها همان طایفه بارز (= پارین) بوده باشند که امروز هم در شعاب جبال بارز سکنی دارند و این کوهستان بهمین نام معروف است و قومی بوده اند که همیشه از اطاعت ملوک بیرون بوده اند. کریستین سن گوید: «نکته دیگری از اصلاحات لشکری خسرو اول [انوشیروان] هست که قبل از هر کس موسیو اشتاین آن را دریافته است: پس از آنکه کسری، قوم کوهستانی موسم به بارز را که ساکن کرمان بودند باطاعت در آورد، بازماندگان آنها را به قسمتهای مختلف کشور انتقال داد و بآنها مساکن عطا کرد و مجبور به خدمت سربازی نمود...» (از ایران در زمان ساسانیان ترجمه مرحوم یاسمی ص ۲۵۹). و طبری گوید: «واعظم [ای کسری] القتل فی اُمّة یقال لها البارز و اُجلی بقیتهم عن بلادهم و آسکنهم مواضع من بلاد مملکت» (طبری، ج ۱ ص ۵۲۶) و باز همین طایفه بودند که سالها تحت عنوان گنج و قفص در برابر حمله عرب از مغرب مقاومت کردند و باز با معزالدوله بویه جنگیدند، و هم قاورد سلجوقی ریشه آنها را ازین بر آورد و همه را کشت و بقول تاریخ گزیده «تا طفل را در گهواره زنده نگذاشت!»

بنا بر موقعیت و قرب مکانی قوم بارز (= پارین) با پرسه (که بعد از کوروش معروف شدند و شهرپارسه گرد مرکز آنان شد) هیچ استبعادی ندارد که قوم پارسیه و پرسه را همان قوم بارز و بارزبدانیم. (در باب این طایفه رجوع شود به حواشی تاریخ کرمان وزیری مصحح نگارنده ص ۲۴ و ۶۶ و ۷۸ و صفحات دیگر. و هم ۵ مقاله نگارنده تحت عنوان برزکوه، مجله هنر و مردم، و هم چنین کوچه هفت پیچ).

مناسبتر است تا کسی که پدرش همدانی باشد و مادرش شیرازی!
و تازه این مطلب خود به خود منتفی خواهد شد اگر قول کتزیاس را
قبول کنیم که گوید: کوروش با استیاگ پادشاه ماد هیچگونه قرابتی
نداشت و از راه حيله به مقام سلطنت رسید^۱.

مضافاً اینکه، ازدواج سلاطین هخامنشی با زنان یهود، بعداً نیز نمونه
پیدا کرده است و آن ازدواج خشایارشا با دخترک زیبا روی
یهودی است که بسیار هم مورد توجه شاه بوده و در او تأثیر فراوان داشته
است — حتی بیشتر از ملکه پارسى. و چه دلیلى بر انکار این نکته توانیم
داشت که خشایارشا ازدواج با استیر را به تقلید از آباء و اجداد خود کرده
باشد.

مسعودی گوید: دختران یهودی که توسط بخت نصر به اسارت برده
شدند از بابل به مشرق — مملکت (بلخ) فرستاده شدند، پادشاه پارس با
دخترکی از همین اسراء ازدواج کرد و ازو فرزندی آورد که این فرزند
بنی اسرائیل را بعد از سالها اسارت به مملکت خود بازگرداند. دختری
که به ازدواج شاه درآمد «دینارد» نام داشت. از زمان اسارت یهود در
بابل تا بازگشت آنان هفتاد سال طول کشید و آزادی آنان به دست
کورس فارسی — پادشاه عراق از جانب بهمن — صورت گرفت و بهمن،
درین وقت در بلخ سکونت داشت، هم گفته شده است که مادر کورس
از بنی اسرائیل بود و دانیال کوچک دائی او بود.^۲

۱- از کتاب فوثیوس معروف به کتابخانه، بنقل ایران باستان.

۲- مروج الذهب ص ۲۶ و ۹۸ و ۹۹ ج ۱.

تاج گذاری کوروش

کوروش در بابل تاجگذاری کرده و تفصیل آن را گزنفون نوشته است.

تاریخ تاجگذاری کوروش را بر طبق سالنامه های بابلی «در روز سوم ماه مرهسوان» (۵۳۸ ق. م.) ضبط کرده اند که از آن تاریخ درست ۲۵۰۵ سال میگذرد.

گزنفون طی داستانی که بنام سیروپدیا نوشته و تحت عنوان کوروشنامه ترجمه شده است خاطره ای ازین تاجگذاری را که افواها شنیده چنین مینگارد:

«روز قبل از تاجگذاری، کوروش لباسهای فاخر ماد را بین بهترین سپهسالاران خود توزیع کرد و از آن زمان بود که پارسی ها لباس مادها را بر تن کردند. فردای آن روز قبل از طلوع آفتاب همه چیز آماده بود از دو سوی راهی که پادشاهان هخامنشی و همراهان او میگذشتند سربازان به صف ایستاده بودند در صفوف جمعیت تماشاچیان که در پشت صف سربازان قرار داشتند. پاسبانها با شلاقهای خود نظم را برقرار میکردند...

ابتدا در مقابل درهای کاخ شاهی چهار هزار سرباز نیزه دار دیده میشد و در پس آنها دو هزار سرباز دیگر در هریک از دو جانب ایستاده بودند. کلیه افراد سواره نظام حضور داشتند اما از اسبهای خود پائین آمده و دستهای خود را همچنانکه امروز هم در برابر پادشاه مرسوم است در زیر لباسهای بلند پارسی خود قرار داده بودند. پارسی ها در حضور پادشاه دستهای خود را در آستین های طویل لباس خود مخفی میکردند و با این عمل نشان میدادند که در مقابل پادشاه آزادی بکار بردن آنها را از خود سلب میکنند... پارسی ها در طرف راست جاده شاهی قرار گرفته بودند و متحدین آنها در جانب چپ - گردونه ها نیز به ترتیب فوق قسمتی در یک طرف و قسمتی در جانب دیگر قرار گرفتند.

همینکه غلامان درهای عظیم کاخ پادشاهان قدیم بابل را گشودند مردم با کمال تعجب گاوهای در نهایت زیبائی مشاهده کردند این گاوها چهار به چهار آشکار شدند. آنها را برای تقدیم به خداوند مردوک و بعضی دیگر از خدایانی که روحانیان تعیین کرده بودند برگزیده بودند. پس از گاوها که بطرز باشکوهی تزیین شده بودند اسبهای مقدسی که به افتخار خورشید قربانی میشدند در حرکت بودند.

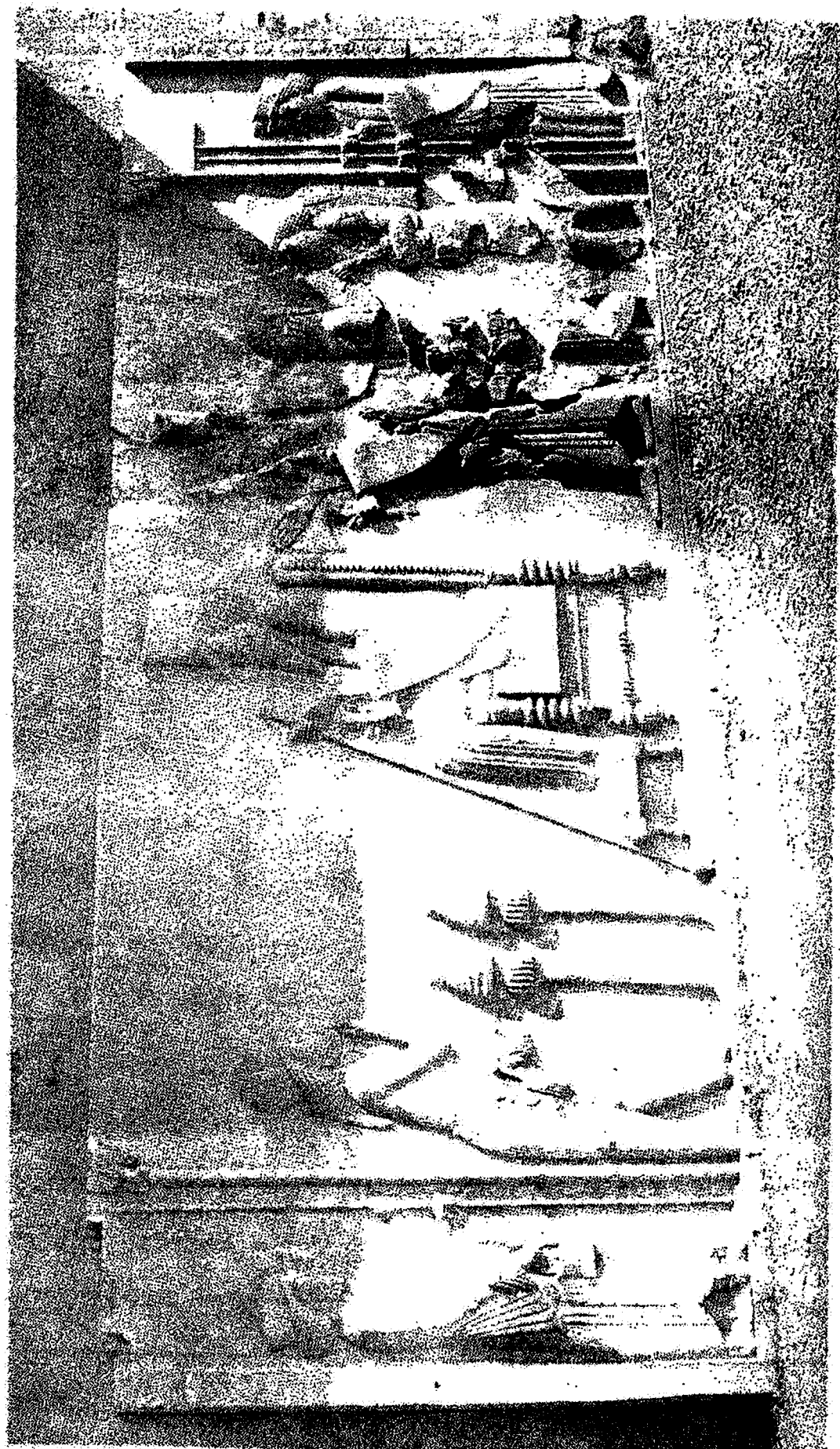
پس از اسب ها گردونه ای که اسب های سفید آنها میکشید و مخصوص «مردوک» بود دیده شد و پس از آن گردونه خورشید که جنبنده ای حق نداشت بر آن قرار گیرد با اسب های سفید در حرکت بود. در پس این گردونه جمعی با مشعل حرکت میکردند. سرانجام کوروش بر گردونه با شکوه آشکار شد که تاجی از جواهر بر آن نصب بود. او قبائی ارغوانی بر تن داشت که حاشیه ای سفید در میان آن بود و تنها او

میتوانست چنین لباسی در بر کند. کوروش شلواری به رنگ قرمز سرخ فام در برداشت و دستانش از آستین بیرون بود.

در کنار او راننده گردونه که یک تن پارسی بالا بلند بود قرار داشت ولی اندامش از اندام پادشاه کوتاهتر بود همینکه تماشاچیان کوروش را مشاهده کردند چنان شکوه افتخار و زیبایی مردانه اش در آنان موثر واقع شد که بی درنگ در برابر او سجده کردند.

پس از آنکه گردونه کوروش از کاخ خارج شد چهار هزار سرباز نیزه دار حرکت کردند و دو هزار تن در هر جانب گردونه مستقر شدند. در حدود سیصد غلام حامل عصای سلطنتی و مسلح به خنجر به دنبال گردونه در حرکت بودند پس از آن دویست اسب که برای کوروش تربیت شده بودند با افسارهایی از طلا و روپوشی از تسمه های طویل با دست پیش برده میشدند. و آنگاه دو هزار سرباز مسلح بر خنجر کوتاه از دسته برگزیده ده هزار نفری در قسمت های صد نفری به فرماندهی «کریزانتاس» آشکار شدند. در پایان این صف طویل متحدین سواران ماد دسته های کمکی مرکب از ارمنی ها، هیرکانی ها (مردم گرگان) کادوکی ها و سکاها پیش میآمدند و در دنبال آنها در گردونه های بی شمار به فرماندهی یک تن پارسی بنام «آرتاباتاس» در حرکت بود.

هنگامی که کوروش با این تجمل و شکوه به شهر بابل وارد میشد جمع کثیری او را مشایعت کردند. از هر جانب عریضه به حضور او تقدیم میشد. ولی کوروش به وسیله پیک هایی که پیوسته سه تن در هر سوی گردونه برای اجرای اوامر آماده بودند به صاحبان عرایض امر میکرد به فرماندهی که از جانب او مامور رسیدگی به شکایات شده بودند مراجعه

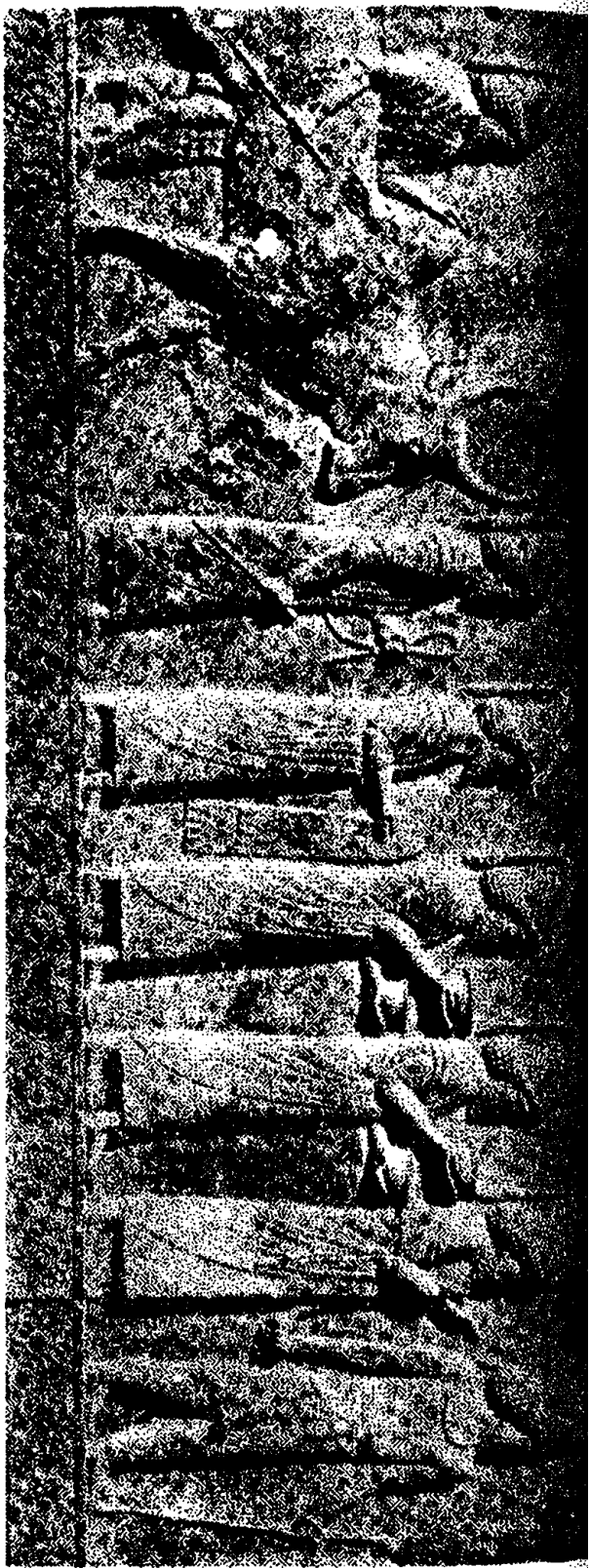


از کتاب هنر ایران تصویر از پنهان

کنند.

وقتی به مزارع مقدس نزدیک شدند گاوها را برای مردوک و اسب‌ها را برای خورشید قربانی کردند پس از آنکه مراسم قربانی پایان رسید چون آن محل زیبا بود کوروش مسابقه اسب دوانی و گردونه رانی ترتیب داد و پس از آن به فرماندهان فاتح خود هدایائی بخشید.^۱ در مراسم این اسب دوانی گزنفون گوید «خود کوروش با پارسیها اسب دوانیده پیش افتاد واقعاً هم او در اسب دوانی ماهر بود. در میان مادیها ارتباز برنده شد و کوروش به او اسبی بخشید.»

البر شاندور در باب مراسم روزهای تاجگذاری از قول گزنفون اضافه میکند که لباس رسمی مردم درین مراسم قبای بلند از کتان و پنبه بود شنل پادشاهی به رنگ ارغوانی بود با حاشیه‌هایی از طلا مزین به جواهرات قیمتی که دایره‌وار در چهار گوشه کوچکی بدان نصب می‌باشد. حاشیه دوزی طلای به شکل قرص خورشید نشانه پرستش آتش و مذهب زرتشت بشمار میرفت. و مانند علامتی مقدس بر روی لباس پادشاه حلقه‌های انگشت و حتی زین و افسار اسب شاه منقوش بود. وقتی پادشاه بزرگ از زیورآلات درخشان پوشیده میشد احترامات او با خدا برابر میگردید مردم برای ادای احترام زانو بر زمین می‌زدند و او را پرستش میکردند پرستش مذهبی بر کلیه کسانی که در حضور پادشاه بار می‌یافتند واجب بود. معمولاً برای نشان دادن احترام در حالی که دستها را در جلوروی هم می‌گذازدند در برابر وی تعظیم میکردند و گاهی زانو بر



نقش‌هایی از تخت جمشید، گاواسب قربانی یا پیشکشی‌ها

زمین میزدند تنها پادشاه و پسر عموها و فرماندهان نظامی و غلامان شاه که بعضی مقامات عالی درباری داشتند و گاه مشاوران و دستیاران او حق داشتند قبای بلند دربر کنند.^۱

پارسی‌ها بر روی قبای بلند کتانی قبای کوتاهتری از پشم برتن داشتند و بر روی آن نیز نوعی پیراهن کوتاه سفید دربر میکردند. پادشاه کمربندی از طلا بر کمر داشت و خنجری غلاف دار آراسته به جواهر به آن آویخته بود. سربازان خنجرهائی داشتند که بر روی ران پای راست قرار میگرفت.

باری، کوروش پس از انجام مراسم تاجگذاری دستور داد یهودانی که به عنوان اسارت به بابل آورده شده بودند با وسایل معبد مقدسشان که به غارت برده شده بود به بیت المقدس باز گردانده شوند. این کاروان عظیم مهاجران زیر نظر شخصی به نام «زرووبابل» به طرف اورشلیم به راه افتاد و در اورشلیم دوباره معبد بزرگ را برپا کردند.

آنگاه کوروش فرزند خود کمبوجیه ولیعهد را به عنوان حاکم مستقل و تام‌الاختیار بابل برگماشت و خود به جانب شوش بازگشت.

مدت حکومت کوروش را بر بابل، طبری سه سال نوشته است: «و کان مُلک کی رش علی بابل و ما یَتصل بها ثلاث سنین»^۲.

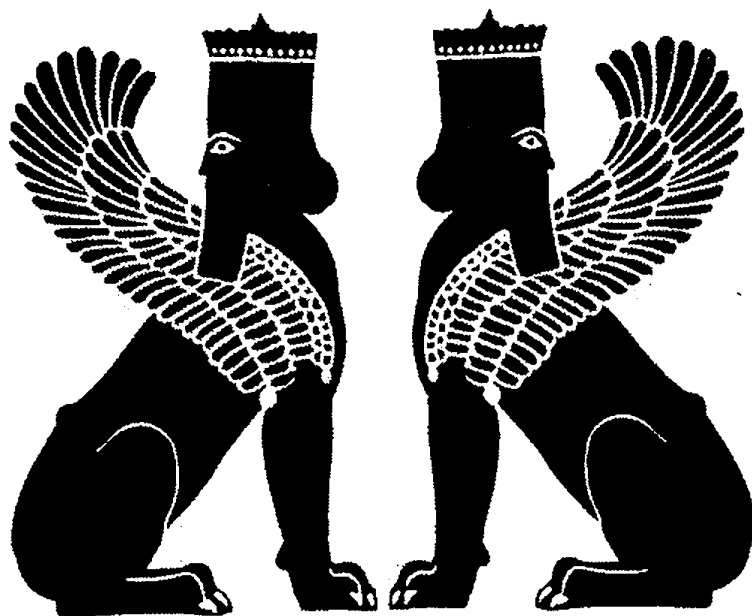
و ضمناً از زمانی که به حکومت منصوب شده است مجموعاً ۲۲ سال

۱- مقاله نگارنده، مجله صنعت نفت ایران، آبان ۱۳۴۶، ص ۴۲.

۲- تاریخ الأمم و الملوک ج ۱ ص ۳۸۶.

نوشته شده؛ «و کان ملک کی رش مَمَادخل فی مُلک بهمن و خمانی،
اثنَین و عَشرینَ سَنَة»^۱. ابن اثیر نیز گوید که کوروش ۲۲ سال
حکومت کرد^۲. و مسعودی آن را بیست و سه سال دانسته است: «و
کانت مُدَة مُلک کورس ثلاثاً و عَشرینَ سَنَة»^۳

از تواریخ یونانی و سالنامه بابلی هم برمی آید که کوروش در حدود
۵۵۰ ق. م بر اژدهاک پیروز شده و در ۵۴۶ لیدی را تصرف کرده و در
۵۳۸ بابل را شکست داده و در ۵۲۹ درگذشته است، بنابراین مدت
حکومت او دُرُشت مطابق روایات اسلامی نزدیک ۲۲ سال می شود.



۱- همان کتاب ص ۳۸۷.

۲- الکامل فی التاریخ ج ۱ ص ۱۱۵.

۳- مروج الذهب ج ۱ ص ۹۹.

کوروش و مشرق

از کارهای دیگر کوروش، سپهد بابل^۱، توجه اوست به مشرق و اتفاقاً در روایات اسلامی هم افسانه ای درین باب هست. توجه کوروش به مشرق دوبار صورت گرفته که بار نخست، بعد از فتح ماد بوده است و بار دوم در پایان عمر کوروش انجام گرفته است. البته مقصود از مشرق درینجا، مشرق فارس است.

مورخین یونان درین باب — چون مستقیماً به تاریخ آنان مربوط نبوده فقط اشاره ای دارند. کتزیاس گوید: کوروش پس از فتح ماد به امور مشرق ایران پرداخت و به طرف باختر^۲ راند، باختری ها تمکین کردند اما سکاها مطیع نشدند و جنگ سختی رویداد و طرفین پافشاردند تا بالاخره

۱- طبری، لقب کوروش را سپهد بابل آورده و گوید: «مِن لَدُن تَخْرِيبِ بَحْتِ نَصْرَبِتِ الْمَقْدِسِ الی حَیْنِ عَمْرَانِهَا فِی عَهْدِ کَنِیْ رِشِ بْنِ الْخَشَوِیْرِشِ اَصْبَهْدِ بَابِلَ...» (تاریخ الامم و الملوک ج ۲ ص ۷۱۸)، و باز همچنانکه قبلاً اشاره شد او را عامل بهمن دانسته است، و تفسیر جالب طبری از کلمه بهمن است که گوید «و تفسیر بهمن بالعربیة: الْحَسَنُ النَّسَبُ» (ج ۱ ص ۴۰۶) و این درست معنی کلمه و هومن = بهمن فارسی، یعنی «پاک نبت» است.

۲- باختر = بلخ و ماوراءالنهر

سکاها شکست خوردند و سردارشان دستگیر شد.

در اوایل کار، کوروش تکلیف ماد و در پایان کار تکلیف «مشرق ایران» را یکسره کرد. این مشرق کجا بوده است؟ صحبت از ماساژت‌ها و اقوام سکائی می‌شود. از قضا طبری هم در یکی از روایات خود هنگامی که از جنگ‌های کیخسرو با تاتارها و ترک‌ها نام می‌برد، چنین گوید: و ذکر عدة من اولاد کيبة جد کیخسرو الا کبر مع کیخسرو فی حرب الترك و ان یمن کان مَعَهُ کی ارش بن کيبة و کان مملکا علی خوزستان و مایلها من بابل، و «کی به ارش» و کان مملکا کرمان و نواحیها...»^۱

با این حساب صحبت از جنگ‌های کوروش با ساکنین شرقی ترک نژاد ایرانی بوده است منتهی به کمک کیخسرو ضمناً نام دیگری به صورت «کی به ارش» که نزدیک به کوروش است نیز درین جا به چشم می‌خورد که حاکم کرمان بوده است.

در باب حمله کوروش به مشرق، آریان گوید: کورش به قندهار و کابل لشکر کشید تا قبایل زاراینکا (زرنگ، سکاها، سیستانی‌ها) و تاتاگوس و هاردوواتیس را مطیع کند، این لشکرکشی‌های طولیل بسیار پرخرج و پرزحمت بود. پارسی‌ها ناچار شدند از صحاری متعدد عبور کنند و مقاومت مردم مخالف و فراری را که جز گله‌های بُر و چادرهای مختصر چیزی نداشتند از بین ببرند. «نیارک» گوید که کوروش قسمتی از سپاه خود را در صحاری بی آب گم کرد.

این جنگ‌های خاوری که مدت شش سال طول کشیده جزئیات آن هرگز بر ما معلوم نخواهد شد.^۱

درینجا البته هر دو حملهٔ اوایل حکومت او و حملهٔ اواخر آن نام برده شده است. و احتمال دارد که در جزء آن، آرام کردن طوایف مقیم بلوچستان و نواحی شرقی و جنوبی کرمان هم بوده باشد که صحراهای بیشماری را پیموده است.

به هر صورت کیفیت جنگ‌های شرقی معلوم نیست و به روایتی کوروش دریکی از جنگ‌ها بدست ملکهٔ ماساژت‌ها به قتل رسید و بعداً جسد او را به پارس آوردند.^۲

بروایتی دیگر، کوروش در پارس درگذشته است.



مطلب دیگری که باید بدان اشاره شود اینست که نام کوروش، قبل از سلطنت، کلمهٔ دیگری بوده و او بعداً آن را تغییر داده است.

استرابون گوید: «اسم این شاه در ابتدا آگرا داتیس^۳ بود (کتاب ۱۵ فصل ۳، بند ۶)، بعد او اسم خود را تغییر داده نام رود «کور» را که در نزدیکی تخت جمشید جاری است اتخاذ کرد».^۴

البته قسمت دوم روایت استرابون مشکوک به نظر می‌آید، زیرا قاعدهٔ

۱- کوروش کبیر ترجمهٔ دکتر هدایتی ص ۲۴۷.

۲- در باب کیفیت حمل جنازهٔ کوروش به پارس، رجوع کنید به مقالهٔ نگارنده در مجلهٔ تهران مصور اردی بهشت سال ۱۳۲۷.

۳- Agradates

۴- ایران باستان پرنیا ص ۲۳۳.

نام رود کُر باید از کوروش گرفته شده باشد نه بالعکس اما اینکه نام کوروش قبل از حکومت آگرا داتس بوده است البته محتمل است. این نام می تواند، مرکب از کلمه «اگرا» agra باشد که در زبانهای هندو اروپائی به معنی پیش و ابتدا و جلو است و بنابراین، اگر جزء دوم کلمه را «دات» فارسی بدانیم (که معنی قانون و عدل و داد می دهد)، کلمه آگرا داتس درست مساوی همان کلمه «پیشداد» می شود.^۱

اما این تعبیر، اگر مربوط به این بود که نام کوروش بعد از سلطنت، آگرا داتس شده باشد بیشتر به ذهن نزدیک می آمد و با داد گریهائی که کوروش داشته و بنیان اصول و قوانینی که نهاده است بیشتر متناسب می بود، اما به هر حال، مورد انکاری هم ندارد.

عقیده نگارنده اینست که این نام می تواند صورت یک نام ساده فارسی دیگری هم داشته باشد و آن باز مرکب از کلمه «آگرا» به معنی پیش و ابتدا و اول، و جزء دوم «داده، زاده» فارسی است که این ترکیب معمولاً در اسامی فارسی که به یونانی درآمده به صورت dates ضبط شده است.

در صورت قبول این فرض، می توانیم بگوئیم کلمه آگرا دتس، معنی «فرزند نخست» می دهد و اولین فرزندی که برای خانواده کامبیز به دنیا آمده این نام را به او داده اند همچنانکه ما امروز فرزند اول را «اکبر» = بزرگتر نام می گذاریم، و این تعبیر برای کودک کی که هنوز نام و نشانی

۱- اشاره آقای ایرج فره‌وشی معلم فارسی باستان در دانشکده ادبیات به نگارنده.

ندارد و قانون و بدعتی ننهاده است، مناسبتی نمی نماید.

ممکن هم هست که احتمال بدهیم که این نام ترکیبی از کلمه «آگیرا» (= آذر، آتش) و جزء دوم کلمه «زاده، داده» بوده باشد بدان حساب که آتش مورد احترام ایرانیان قدیم بوده است.^۱

باز توضیح این نکته لازم است که کلمه آگرا به معنی پیش و جلودر کلمات فارسی مشابه دارد و از آن جمله، کلمه «اگریرث» است که نام برادر افراسیاب و مورد توجه ایرانیان بوده و بنا به تعبیر استادپور داود معنی «کسی که گرونده او پیش تر از همه رفته باشد» می دهد، یعنی می توان آن را «پیشرو و پیشرفته» ترجمه کرد.^۲

۱- هنوز هم در اصطهبانات (صابانات) که مولد و زادگاه کوروش بوده است یک «ش مضموم» به دنبال هر اسم اضافه می کنند، مثلاً می گوید: حسینش را ندیدی؟ یعنی آیا حسین را ندیدی؟ یا محمودش آمد، یعنی محمود آمد.

بنظر من این حرف «ش» کوروش هم از نوع همین اضافه است که به زبان یونانی منتقل شده، و همان کورو بوده منسوب به رودخانه «کر».

۲- رجوع شود به جلد اول یشت ها، ص ۲۰۹، ۲۱۱.

جانشینان کوروش

در باب جانشینان کوروش، در تواریخ اسلامی مطالب مهمی نیست. از میان این جمع، ابن خلدون تا حد بسیار صحیحی، سلاطین هخامنشی را ذکر می‌کند بدین شرح:

«قال ابنُ العمید، ترتیبِ مُلوکِ الفُرسِ مِنْ بعدِ کی‌رَش الی دارا آخرِهم، یُقالُ انهُ مَلکٌ بعد کورش، ابنه قمبوسیوس ثمانیاً و قیل تسعاً و قیل ثنتین و عشرينُ سنةً و قیل انه غزا مصر و استولى علیها^۱ ... و ملک بعده اریوش بن کستاسف هذا اسمردیوس^۲ المجوسی سنة واحدة و قیل ثلاث عشرة سنة و سمی مجسوسیاً لظهور زرادشت بدین المجوسیه فی ایامه^۳،

۱- قمبوسیوس (کمبوجیه) در سال ۵۲۳ ق. م هنگامی که از مصر باز می‌گشت کشته شد، بنابراین حدود هفت سال حکومت کرده است.

۲- عبارت پریشان است و ظاهراً: و کان قبل هذا ...

۳- اریوش (ص = داریوش) پس از (اسمردیس = بردیا) پسر کوروش شاه شد و بر گئومات مغ غلبه یافت، اسمردیس نام برادر گئومات مغ هم بوده است، گئومات قریب ۹ ماه حکومت کرد. رجوع کنید به مقاله نگارنده این مقدمه در مجله یغم شماره دی ماه ۱۳۴۱ تحت عنوان «گنهکاران پیگناه».

ثُمَّ مَلَكَ اخشويرش بن داريوش عشرين سنة و كان وزيره هامان العمليقي^١، ... ثُمَّ مَلَكَ مِنْ بَعْدِهِ ابْنُهُ ارطخشاش بن اخشويرش ويلقب بطويل اليدين و كانت امه مِنْ الْيَهُودِ بِنْتُ أُخْتِ مُرْدَخَائِ^٢ ... ثُمَّ مَلَكَ مِنْ بَعْدِهِ ارطخشاش الثاني خمس سنين، و قيل احدى و ثلاثين ...^٣

ثُمَّ مَلَكَ مِنْ بَعْدِ دَارِابِنِ الْاَمَةِ وَيَلْقَبُ الْاَنَا كِيش و قيل داريوش الپاريوس ملك سبع عشر سنة ... ثُمَّ مَلَكَ مِنْ بَعْدِهِ ارطخشاش بن اخي كورش، داريوش احدى عشرة سنة ... ثُمَّ مَلَكَ مِنْ بَعْدِهِ ابْنُهُ ارشيش بن ارطخشاش ... ثُمَّ مَلَكَ مِنْ بَعْدِهِ ابْنُهُ دَارِابِنِ ارشيش^٤، و اسْتَوْلَى الْاِسْكَنْدَرُ عَلَى مُلْكِ فَارَسَ فِي اَيَّامِهِ ...^٥

این روایت ابن خلدون، تا حدّ بسیار زیادی با روایات یونانی تطابق دارد و خصوصاً سلسله سلاطین بسیار صحیح و مطابق است.

ابوریحان، نام سلاطین ایرانی را که بر بابل حکومت کردند بدین صورت آورده است که تا حدی با روایات یونانی تطابق دارد: بلطشاصر، داریوش المادی الاول، کورش بانی بیت المقدس، قمبوس،

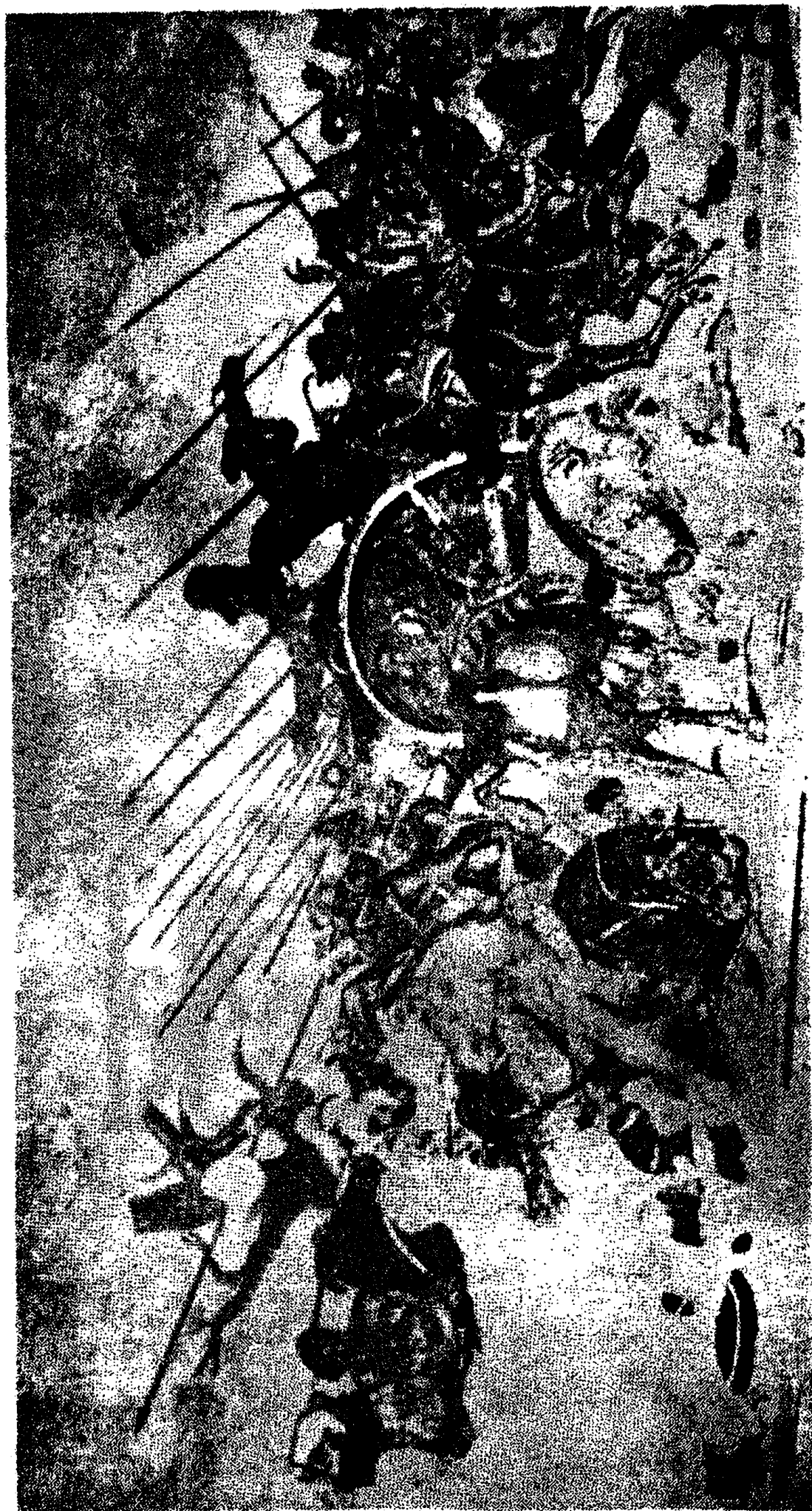
۱- در حکومت خشایارشا (اخشويرش)، هامان نام به وزارت رسیده که با یهود دشمنی داشته و بتحریر او، شاه فرمان قتل یهودیان را صادر کرده است ولی به وساطت «استر» این کار انجام نگرفت و هامان نیز بقتل رسید.

۲- اردشیر درازدست، (طویل الباع)، ظاهراً این لقب را بععلت بخشنده گی و قدرت و سطوت خود بدست آورده بود نه اینکه دستش آنقدر دراز باشد که بزانویش برسد - آنطور که مورخین گفته اند!

۳- بعد از اردشیر اول، داریوش دوم و سپس اردشیر دوم به سلطنت رسیده است.

۴- این چند جمله تا حدی مغشوش است ولی بهر حال آخرین سلاطین هخامنشی داریوش پسر آرسام (آرسان) بوده است که ابن خلدون بصورت ارشیش آورده است.

۵- کتاب العبر ... ج ۲ ص ۱۶۶ و ۱۶۷.



موزانیک جنگ اسکندر با داریوش سوم. متعلق به حدود یکصد سال پیش از میلاد.

داریوش، احشیرش، ارطحشت الاول، داریوش، ارطحشت الثانی،
اخوس، فیرون، داریوش بن ارسینخ، اسکندر بن میقدون البناء.



مُهر داریوش بزرگ

تولد و مرگ یک سردار

مرگ کورش، سردار بزرگ ایران نیز مانند تولدش مرموز و شگفت انگیز و در پرده ای از اسرار پوشیده است.

چنانکه می دانیم مورخین یونانی داستان کودکی و پرورش کورش را به صورت افسانه آمیزی نوشته اند که از همه مفصلتر روایت هرودوت است. هرودوت گوید:

آستیاگ پادشاه ماد شبی خواب دید که از شکم دخترش ماندانا درخت تاکی برآمد و آسیا را فرا گرفت، معبرین گفتند از دخترت فرزندی به دنیا خواهد آمد که سلطنت را از تو خواهد ستاند، او تصمیم گرفت طفل نوزاد دخترش را بکشد. وزیر، طفل را به دست چوپانی مهرداد نام سپرد تا به قتل برساند. مهرداد زنی داشت «سپا کو» نام و در همان روزها طفلی مرده به دنیا آورده بود، او جریان سپردن طفل و امر به قتل او را به زن خود گفت و اظهار داشت که من طفل را گرفتم و با خود آوردم بدون اینکه بدانم پدر و مادر او چه کسانی هستند، با این حال از

مشاهده اشياء زرین و لباسهای فاخری که در برداشت دچار حیرت بودم و بالاخره دانستم که از ماندانا است. وقتی زن روپوش را کنار زد و آن نوزاد فربه و زیبا را مشاهده کرد گریستن آغاز کرد و التماس نمود که طفل را نکشد و چنین کردند و او را پروردند. بعدها که استیاگ خبر یافت، اولاً وزیرش را که سرپیچی از فرمان او کرده بود تنبیهی جانگزا کرد و سپس کوروش را به فارس فرستاد که نزد پدر و مادر خود برود و کوروش در آنجا حکومت یافت و لشکری فراهم کرد و بالاخره استیاگ را نیز از میان برد.^۱

جالب اینست که در روایات ما نیز، در همین زمانی که صحبت از کوروش به میان می آید — یعنی زمان حکومت بهمن و دخترش خمانی یا همای — چنین داستانی مربوط به یکی از شاهزادگان هست، منتهی این شاهزاده را داراب نامیده اند، و اینک خلاصه ای از آن:

«چون همای دختر بهمن بعد از مرگ بهمن به تخت نشست، کودک اندر شکم او سه ماهه بود، چون شش ماه دیگر برآمد، باربنهاد و پسری بیاورد. همای ترسید و گفت اگر این پسر را پیدا کنم، سپاه و رعیت ملک از من بستانند و به کودک دهند، دلش بارنداد، ... و این ملکه دختر بهمن، آن پسر را به تابوتی نهاد ... و اندر آن تابوت با او گوهرها و خواسته بسیار بنهاد ... و آن تابوت را در رود گر که در اصطخر است اندر انداخت ...^۲ و در تابوت استوار کرده بود ... مردی بود

۱— ترجمه تاریخ هرودوت، دکتر هدایتی: ج ۱ ص ۱۹۵ تا ۲۱۷ و ایران باستان پیرنیا ص ۲۳۳ تا ۲۴۰.

۲— ازین جا میشود حرف استرابون را پذیرفت که میگوید نام کوروش باید از رود کر گرفته شده باشد، در

آمیابان که او را پسری آمده و آن پسرش مرده و زنش بران پسرهمی جزع و گریستن کرد، آن تابوتک به دست آن آسیابان افتاد، سرش باز کرد، آن خواسته دید و کودک ماهروی، زن را گفت: خدای تعالی مرا این کودک داد بَدَلِ آن کودک، بیا تا این را پیوریم، او را برگرفتند و

واقع به معنی «کورداد» خواهد بود، کسی که «کر» او را اعطا کرده و پرورش داده بود و زاده کر است. بعضی نهری را که طفل بدان افکنده شد، نهر بلخ دانسته اند و فردوسی رود فرات نوشته و نجات دهنده را گازی دانسته و جریان جا دادن طفل را بدست مادر و دایه در صندوق چنین گوید:

یکی خوب صندوق از چوب خشک
بکرد و گرفتند در قیرو مشک
درون نرم کردش به دیبای روم
بر آلوده بیرون او دبق و موم
بزیرائندرش بستر خواب کرد
میانش پر از دُر خوشاب کرد
بسی زر سترخ اندرو ریختند
عقیق و زبرجد بر آمیختند
ببستند یک گوه ر شاهیوار
بسازوی آن کسودک شیرخوار
بدانگه که شد کودک از خواب مست
خروشان بشد دایه چربدست
نهادهش به صندوق در نرم نرم
به چینی پرندش بپوشید گرم
ببزدند صندوق را نیمشب
یکی برد گرنیز نگشاد لب
ز پیش همایش بیرون تاختند
به آب فرات انداختند ...

اما روایت بلعمی در انداختن این طفل به رود کر، با شباهتی که با داستان کودکی کوروش دارد و از جهت نام کوروش خود قابل تأمل است.

همی پروردند، ...

همای از پس حسرت آن کودک می بود همیشه، خبر آوردند که
فلان آسیابان کودک یافته است ...

چون بیست ساله شده همه ادبها آموخته بود، همای او را بخواند، و مر
اورا گفت: تو پسر منی، از پدر من بهمن، و این ملک تراست.^۱

* * *

اما مرگ کوروش نیز خود داستانی پیچیده و مرموز دارد و هنوز
پرده ای از ابهام بر آن پوشیده است.

مورخین یونان خصوصاً هرودوت گوید که کوروش در اواخر عمر به
جنگ ماساگت ها، که قومی بودند در نواحی رود سیحون، رفت.

گفتیم در روایات اسلامی نیز به این نکته اشاره شده بود که در زمان
سلطنت گشتاسب و بهمن، ترکان بر نواحی شرقی و شمالی ایران شورش
آورده و مرتباً شهر بلخ را تهدید می کردند «و نشست گشتاسب به بلخ بودی
تا پادشاهی خویشان از ترکان نگاه داشتی»^۲ و حتی در یکی از جنگهای
بعد از آن، ترکان بر بلخ نیز پیروز شده و درفش کاویان را هم از ایرانیان
ربوده بودند.

ظاهر امر اینست که دیگر سلطنت مشرقی ایران — یعنی بلخ — با
هجوم ترکان، اضمحلال یافته و با بر تخت نشستن زنی از شاهزادگان —
یعنی همای — دیگر قدرتی در مشرق نبود. طبق روایت یونانیان:

کوروش که در مغرب کارها را روبراه کرده بود برای یکسره کردن
کار مشرق و جلوگیری از هجوم قبایل ماساگت و سکاها به مشرق تاخت.

۱ — ترجمه طبری بلعی، ص ۶۸۹، ۶۹۰؛ هم چنین ابن اثیر ج ۱ ص ۱۲۰. ۲ — ترجمه بلعی ص ۶۵۷.

درین وقت بر این طوایف مهاجم، زنی حکومت می‌کرد که «تومی ریس» نام داشت. کوروش تا رود سیحون (آراکس) راند و از آن رود نیز گذشت و به پیغام ملکه که گفته بود «شاه ماد، رها کن کارهائی که می‌کنی، چه می‌دانی نتیجه آن چه خواهد بود» اعتنائی نکرد. اما درین جنگ سپاهیان ایران شکست یافتند، ظاهراً در همین وقت خبر توطئه‌ای در غیاب کوروش از پای تخت (پارس) نیز بگوش او رسید و وضع را مشوش‌تر کرد، و پسر ملکهٔ ماساگت‌ها نیز که در اسارت کوروش بود خودکشی کرد و بالنتیجه خشم و توحش طوایف مهاجم شدیدتر شد و در جنگ بعد، هنگام گیرودار جنگ — به قول کتزیاس — کوروش از اسب به زیر افتاد و یکی از جنگیهای هندی زوبینی به طرف او انداخت که به ران او آمد، او را بلند کرده به اردو بردند. کوروش پس از آنکه وصایای خود را کرد به فاصله سه روز درگذشت.

بیشتر مورخین، غیر از گزنفون که بر طبق یک روایت مفصل مرگ او را عادی و در پارس دانسته است، پایان زندگانی کوروش را در جنگ با سکاها نوشته‌اند. هرودوت گوید در همان میدان جنگ، کوروش که زخم دیده بود درگذشت و جسدش در میدان ماند.

تومی ریس امر کرد، مشکى از خون انسانی پر کنند و سپس جسد کوروش را یافته، سر او را در مشک خون فرو کرد و خطاب به آن می‌گفت: «ای پادشاه، با اینکه من زنده‌ام و سلاح بدست بر تو پیروز شده‌ام، اما تو که با خدعه و نیرنگ بر فرزند من دست یافتی در حقیقت مرا نابود کردی، اکنون ترا از خونخواری سیر می‌کنم».

این روایت هرودوت، اگر صحیح باشد، می‌تواند نتیجه یک روحیه

انتقامجویانه دیگر، از نوع انتقام آتش سوزی سارد و آتن و تخت جمشید — نیز باشد و آن اینست که بر طبق روایات ایرانی، سالها پیش از زمان کوروش — یعنی در زمان کیخسرو — که از اجداد پادشاهان بلخ مانند گشتاسب و لهراسب، بود — چنین رفتاری با پادشاه تورانیان (سکاها) هم داریم.

هرودوت نیز در مورد طوایف سکائی، — که همان مردم ماورالنهر و شمال خراسان بوده باشند، می نویسد (... عادت جنگی آنها چنین است: سکائی، خون اول دشمنی را که می کشد می آشامد، و سرهای مقتولین را برای پادشاه می بَرَد، زیرا قاعده بر این جاری شده بود که تا سر دشمن را نمی آورد سهمی از غنایم به وی نمی رسید... از سر دشمن که خیلی مبعوض بوده کاسه ای درست می کنند، سکاها می آشامد، این کاسه را به طلا می گیرند، و چون میهمانی به منزل آنها آمد، تمام این کاسه ها را به او نشان داده گویند هر یک از کاسه ها جمجمه کدام یک از اقبای آنهاست که جنگ کرده و مغلوب شده، هر قدر عده چنین کاسه ها زیادتر باشد، افتخارشان بیشتر است.

همه ساله رئیس هر قبیله، کاسه ای برای آشامیدن شراب تهیه می کند، و با این کاسه فقط اشخاصی می توانند شراب بیاشامند که دشمنی را کشته باشند. اشخاصی که هنوز این کار را نکرده اند در کنار می نشینند و این سرشکستگی بزرگی است. بعضی سکاها که دشمنان زیاد کشته اند از دو کاسه شراب می آشامند و باید از هر دو در آن واحد بیاشامند...»^۱.

چنین روایتی در افسانه‌های قدیمی همان عصر ما نیز هست، در حق افراسیاب. بلعمی گوید:

«... و افراسیاب به هزیمت شد و کیخسرو از پس او شهر به شهر به طلب او همی شد، و هیچ جای نیارامید. و افراسیاب از حد ترکستان به حد روم شد... و تنها بماند، و به مرغزاری اندر شد، کس به طلب او از پس او اندر شد، و او به حوضی اندر رفت و خود را پنهان کرد. پس او را بیافتند، و پیش کیخسرو آوردند، و او را بند کرد. و سه روز بازداشت، و سه روز همه لشکر بیاسودند. روز چهارم افراسیاب را پیش خواست و گفت:

— مرا بگوی که سیاوخش را به چه حجت کشتی، او هیچ سخن نگفتی.

پس فرمود تا بکشتندش. مردی برخاست نام او بی (در نسخه بدل ییو آمده، و این صورت دیگر گیواست از مقوله تبدیل ب به گاف) و سر افراسیاب را ببرید، اندر طشتی هم چنانکه سر سیاوخش را بریده بودند. و آن طشت پر خون شد، و سوی کیخسرو آوردند. و او دست به خون افراسیاب اندر کرد تا آرنج، از بهر خون سیاوخش را. آنگاه سپاه از آذربایجان باز گردانید و به پادشاهی مملکت خویش باز آمد به خراسان و به بلخ...

مرحوم بهار عین عبارت طبری را نیز نقل کرده: و قال هذا تبرة سیاوخش و ظلمکم اياه و اعتداء کم علیه !.

مقصود اینست که این سر در طشت خون غوطه دادن سابقه ای میان فارس و ترک داشته، و چه بسا رفتار تومی ریس با سر کوروش نیز چنین انتقامی را می رساند و نباید فراموش کرد که تاریخ افسانه ای ما، زمان کوروش را با عصر کیخسرو تا حدودی مقارن می سازد. این همان رسمی است که میان پادشاهان ماوراءالنهر و خصوصاً ازبکان تا سالهای بعد نیز رواج داشت و کم کم تلطیف شد تا بدانجا رسید که شاه اسمعیل صفوی به انتقام همین رسم، کاسه سرشیک خان ازبک را به زر گرفت و در آن شراب ارغوانی نوشید^۱ و شاعری در همان مجلس گفت:

کاسه سرشد قدح از گردش دوران مرا دارد این چرخ خراب آباد سرگردان مرا^۲
درباره مرگ کوروش، روایت معروف را آوردیم، این نکته را هم فراموش نکنیم که سکاها — اگر آن یا جوج و ماجوج نباشند، باری با این دو طایفه همسایه بوده اند، و ما می دانیم که یکی از موفقیت های ذوالقرنین، جنگ و برخورد او با طوایف یا جوج و مأجوج بوده است — و ابوالکلام آزاد در آخر کتاب درین باب به تفصیل بحث کرده.

افسانه های ما قصه لطیفی در باب این قوم و مسلمان شدن آنها دارد که حیف است نقل نکنیم. طبری در تفسیر سوره کهف نوشته است.^۳

۱ — به گمان من شعر حافظ نیز اشاره ای به این رسم دارد که فرماید:

خیز و در کاسه زر آب طبریناک انداز پیشتر زان که شود کاسه سر خاک انداز

۲ — هر چند سوسن خواننده بخواند که: آخر خون را که با خون نمی شویند!

۳ — این سورة الکهف مکی است، و این سورت اندر قصه اصحاب الکهف است، و قصه موسی و خضر است، و قصه رقیم است، و قصه موسی و یوشع است، و قصه ذوالقرنین است و ... این هم به گفته آید ان شاء الله تعالی ...» (ترجمه تفسیر طبری ص ۹۳۹).

«... و از آن وقت باز که ذوالقرنین این سد کردست، این یاجوج و مأجوج بدان کار اندرند که آن سد را سولاخ کنند و بدر آیند و نمی توانند. و هر بامداد بیایند و در کار ایستند. تا نماز شام و می کنند، و چون شب در آید اندکی مانده باشد، و گویند فردا بیائیم و تمام سولاخ کنیم [و هر روزی بامداد بدان سد آیند و آن را همی کنند و همی شورند و همی لیسند، چون شبانگاه باشد آن را تنک کرده باشند، گویند ما فردا باز آئیم و این را سولاخ کنیم]^۱ و بیرون رویم، و نگویند که: — ان شاء الله! ...

از بهر آن که ایشان همه کافرند و نام خدای عز و جل نبرند. و چون خدای تعالی خواهد که ایشان بیرون آیند، یکی از فرزندان ایشان مسلمان شود و به بلاغت رسد، و چون ایشان بیایند و سد را سولاخ خواهند کرد، و چون شب در آید و اندکی مانده باشد و گویند فردا بیائیم و تمام کنیم، و آن یکی که مسلمان شده باشد، گوید: ان شاء الله، و همه گویند ان شاء الله^۲. دیگر روز بیایند و آن سد گشاده شود و ایشان

ولی متأسفانه در ترجمه تفسیر طبری، داستان ذوالقرنین به تفصیل نیست، و جز ترجمه آیات، مطالب قابل توجهی نیامده، و ظاهراً، این قسمت افتاده و یا برداشته شده است، و گرنه خود طبری — و مترجمین — چنانکه دیدیم، قول داده اند که آنرا بیاورند.

۱— در روایات محلی ما هست که با زبان پُرزدار خود چنان لیسند که چون پوست پیاز نازک شود، آخر شب خسته اند و گویند با خستگی نتوان آن طرف رفت. استراحت کنیم و فردا میائیم. اما همان شب، ازین طرف سد، آن را دوباره محکم کنند و با ساروج سخت سازند.

۲— در افسانه های ما هست که این سد روزی شکسته خواهد شد که یاجوج نام خدای بر زبان آرند، (یعنی مسلمان شوند) سالها میگذرد و خبری نیست. تا اینکه فرزندی در آن قوم پدید می آید، پدر و مادر نام او را من غیر خود آگاه ماشاء الله (یا ان شاء الله) گذارند. یک روز که به عادت معهود همه مشغول لیسیدن دیوار

جمله بیرون آیند، و همه جهان بگیرند و جهانیان را از ایشان رنج رسد، [و همه آب کاریزها و برگ و میوه درختان بخورند]، آنگه مهدی بیرون آید و ایشان را سوی دریا آورند و در دریا ریزانند و جمله [در] دریا غرقه شوند و هلاک گردند ...

... و بالای این یاجوج و ماجوج یک گز باشد، و دو گوش دارند — چند گوش پیلان — فراخ و بزرگ، و یک گوش در زیر او کنند و یکی بر پشت او کنند^۱ و بخسبند ...^۲ و جامه خوابشان گوشهای خود باشد، و اندر آن پس کوه قاف باشند ... از ایشان کسی هست که پنجاه و شصت فرزند بیاورد ...^۳.

«قوم یاجوج و ماجوج، وقتی از پشت سد به دنیای آبادان سرازیر شدند، همه آنها را می آشامند، و مردم در حصارها و قلعه های خود متحصن می شوند، آنها تیرهایشان را به طرف آسمان می اندازند، وقتی تیر برگشت می کند خون آلود به نظر می رسد، آنها می گویند ما این زمین را مغلوب و منکوب کردیم و براهل آسمان نیز تفوق جستیم پس خداوند پشه هایی دنبال آنها خلق کرد که به آنها حمله کرده در گوشهایشان

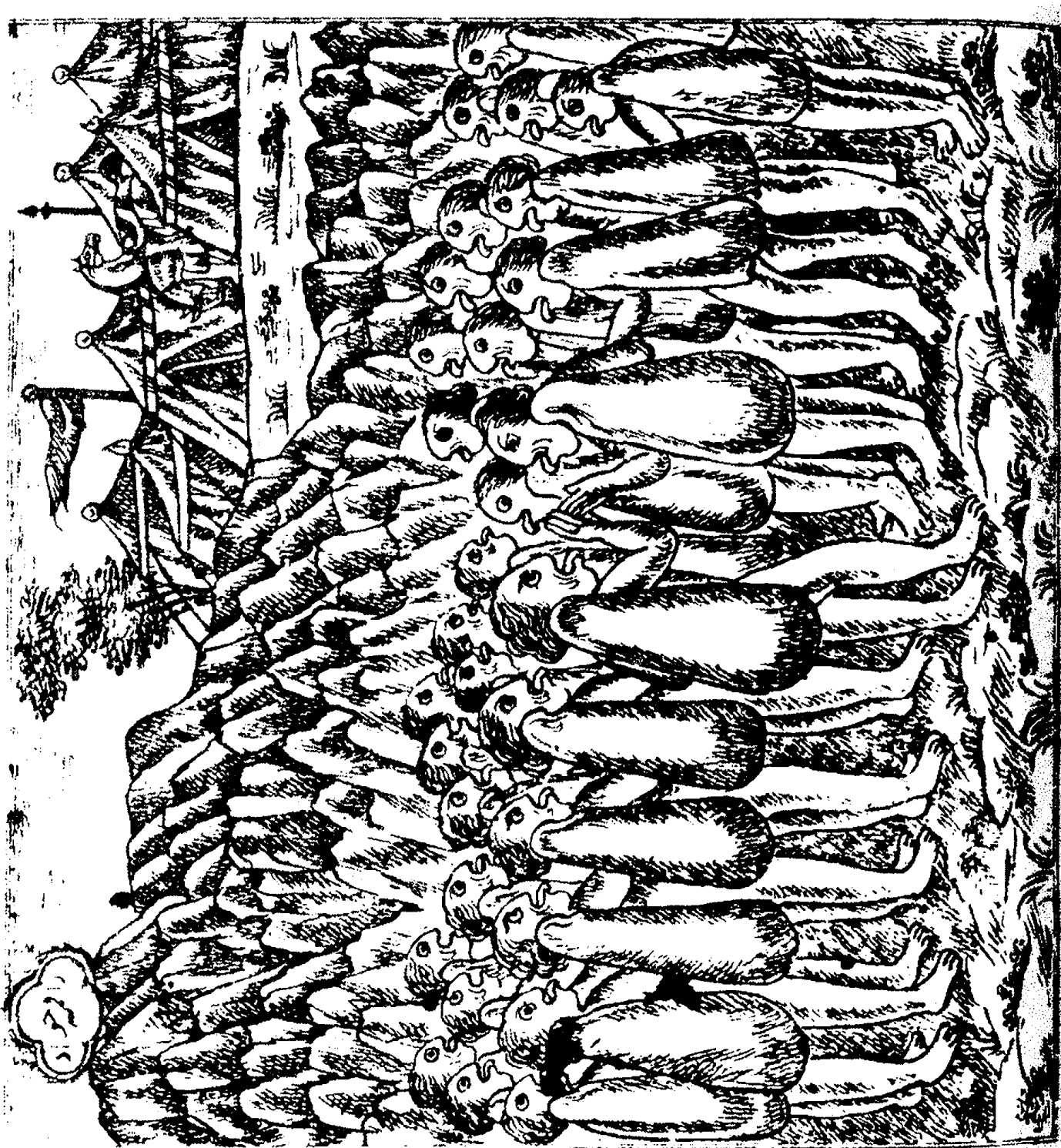
۱ — او کنند یعنی افکنند.

۲ — ترجمه تفسیر طبری، تصحیح حبیب یغمائی، ص ۱۹۵. این قهقهه فیل گوش و «گلیم گوش» هم گویند. (تن آدمی شریف است ... ص ۶۰).
۳ — ایضاً، ص ۱۴۸۴.

هستند آخر شب که خواهند باز گردند، و همه گویند: «فردا بیائیم و تمام سولاخ کنیم»، یکی از آن میان خطاب به آن جوان او را صدا کند و گوید: ماشاء الله، (یا ان شاء الله).

همین خطاب کافی است، نام الله بر زبان آمده است، فردا صبح همه آیند و کار را تمام کنند و بیرون

ریزند.



داخل شوند و آنها را هلاک گردانند.»^۱

به هر حال، پایان کار کوروش کبیر — ذوالقرنین — با سکاها و قوم باجوج و ماجوج گره خورده است، و چون مرگ کوروش در میان این طوایف صورت گرفته، می تواند پیوندی با قضایای ذوالقرنین داشته

باشد.^۲

* * *

حدود چهل سال پیش، من در سال تحصیلی ۱۳۲۹-۱۳۳۰ که در دانشگاه تهران تحصیل می کردم، به متن عربی مقالة مرحوم ابوالکلام آزاد، در مجله «ثقافة الهند»^۳ تحت عنوان «شخصیت ذوالقرنین» برخورددم و آن را بس جالب یافتم، از قضای روزگار همان سال قرار شد مرحوم ابوالکلام آزاد وزیر فرهنگ هند که از لندن باز می گشت به تهران بیاید و دولت در فکر تجلیل از او بود.

۱- سه داستان اسرار آمیز عرفانی، ترجمه و نگارش سلطان حسین تابنده گنابادی، ص ۱۴۰.

۲- مطلب شایان توجه آنست که شهرستانی نیز — قرنهای قبل — متوجه این نکته شده که ذوالقرنین بایستی کسی غیر از اسکندر باشد و گوید: «عِنْدَ عِدَّةٍ حِکْمَاءَ زَمَانِ الْاِسْکَنْدَرِ الرَّومِیِّ، قَالَ وَهُوَ ذُو الْقَرْنَيْنِ الْمَلِکُ وَ لَیْسَ هُوَ الْمَذْکُورُ فِی الْقُرْآنِ» و این نکته در کتاب طرائق الحقایق مصحح آقای دکتر محمد جعفر محجوب (ج ۱ ص ۱۴۹) نیز مورد اعتنا قرار گرفته است، منتهی تا قبل از ابوالکلام، اکثر قریب باتفاق مفسرین، ذوالقرنین را اسکندر دانسته و اصولاً هیچ توجهی به سلاطین ایرانی نشده بوده است.

عجیب اینست که در روایات اساطیری ما نیز اشاره ای به ساختن سدّی در همین دوره های باستانی شده است، حمزه اصفهانی در سنی ملوک الارض گوید «وفی زمان ملک کشتاسب بنی ابنه اسفندیار فی وجه التُّرک حائطاً»، منتهی حمزه اعتقاد دارد این سد در شرق سمرقند بوده و حال آنکه مناسبتی ندارد. از تطابق سنین روایت اساطیری با ایام زندگی کوروش، آیا نمیتوان تصور کرد که بنای سدّی درین عهد اصولاً در زبانها بوده است که در اساطیر ایران نیز از آن یاد شده است منتهی بنام دیگری؟

ثقافة الهند

يصدرها مجلس الهند للروابط الثقافية

العدد الأول

مارس سنة ١٩٥٠

المجلد الأول

محتويات هذا العدد

الصفحة

٢

الفتاحة

٣

مجلس الهند للروابط الثقافية

للدكتور تارا شند ١٥

الثقافة الهندية ووصول المسلمين إلى الهند

بقلم الأستاذ همايون كبير ٣٩

الفن الهندى

لصاحب الفخامة مولانا أبو الكلام آزاد ٥٠

شخصية هـ ذى القرنين هـ المذكور فى القرآن

للاستاذ ربيد أحمد ٧٦

اللغة العربية وعلومها فى الهند

٧٩

التعليم فى العصر الوبدى العتيق

للاستاذ مهيش برشاد ٩٠

بين اللغتين : العربية والسانسكرتية

١٠٠

التعليم الاساسى والاجتماعى

للاستاذ إبراهيم عامر ١٠٧

الخطوط الرئيسية فى الأدب العربى المعاصر

لحضرة الفاضل رامنا كشور ١١٨

أشوكا — الامبراطور الهندى القذ

الكاتب فاضل ١٢٤

موت بودا

١٤٢

ممثل الدول الشرقية الشقيقة يرجيون به هـ ثقافة الهند هـ

١٤٨

أخبار الهند الثقافية

١٥٢

ومن أخبار العالم العربى

به پیشنهاد سفارت هند، من، ظرف دو سه روز آن را ترجمه کردم و با شتاب تمام و با حروف ریز و قطع کوچک در نسخی معدود از طرف سفارت هند چاپ شد.^۱

اثر ابوالکلام بیش از آنچه تصور می رفت مورد علاقه هموطنان قرار گرفت، بطوری که سه سال بعد نیز همان جزوه تجدید چاپ شد، ولی به هر حال می بایست این اثر منیف به صورت مناسبی باز هم چاپ شود، زیرا نسخ آن در دست نبود.

تحقیق مرحوم ابوالکلام آنقدر تازگی دارد که شایسته است از هر جهت بدیده توجه بدان نگریسته شود.

مرحوم ابوالکلام آزاد تفسیری کبیر بر قرآن مجید دارد که به زبان اردوست.^۲ ترجمه حاضر فصلی از آن تفسیر عظیم است که درباره سوره کهف و ذوالقرنین نوشته شده و سپس به عربی در آمده و در مجله «ثقافة الهند» به چاپ رسیده و اینک ترجمه آن در دسترس خوانندگان عزیز است.

چون نسخ چاپ سابق در دسترس نبود اخیراً پیشنهاد تجدید چاپ آن شد و من مجدداً ترجمه را با اصل مطابقه کردم و حواشی بر آن افزودم و خشنودم که اکنون چاپ پنجم این کتاب توسط انتشارات کورش

۱- نسخه ای از آن ترجمه را به مرحوم سید محمد هاشمی کرمانی تقدیم کردم و ایشان - که آن روزها جزء اولیا و امنای چاپ لغت نامه دهخدا بودند - آن نسخه را به مؤسسه دهخدا سپردند، و بیشتر قسمت های آن - البته بدوی نام مترجم - در ذیل ذوالقرنین به چاپ رسید.

۲- نام کتاب این بود: «تفسیر البیان، فی مقاصد القرآن». تقریر دوست همشهری من آقای احمد حق دوست، از بزرگان فرهنگی اسبق ایران در هند.

انجام می پذیرد. امیدوارم که ناشر در انتشار این اثر ضرر بالفعل را متحمل باشد و تنها به نفع بالقوه قانع و راضی بوده باشد. این قضای روزگار است که چاپ پنجم ذوالقرنین یا کوروش کبیر، توسط بنگاهی انجام میشود که فرهنگی و انتشاراتی است و عنوان کوروش دارد.

امیدوارم این اثر، اگر نه به عنوان فاتحه ای بر قبر کوروش، لا اقل به عنوان سنگی، بر سنگهای آن مقبره عظیم، به شمار رود.

آنها که قبر کوروش را دیده اند، میدانند که از قرنهای پیش، بدون آن که شناخته شود که قبر کوروش در آنجاست، مورد احترام بوده است.



آرامگاه کوروش در پارس

سرنوشت جسد کوروش در سرزمین سکاها خود بحثی دیگر دارد. بر اثر حمله کمبوجیه به مصر و قتل او در راه مصر، اوضاع پای تخت پریشان شد تا داریوش روی کار آمد و سالها با شورش های داخلی جنگید و همه شهرهای مهم یعنی بابل و همدان و پارس و ولایات شمالی و غربی و مصر را آرام کرد. روایتی بس مؤثر هست که پس از بیست سال که از مرگ کوروش می گذشت، به فرمان داریوش، جنازه کوروش را بدینگونه به پارس نقل کردند:

«شش ساعت قبل از ورود جنازه به شهر پرسپولیس (تخت جمشید)، داریوش با درباریان تا بیرون شهر به استقبال جنازه رفتند و جنازه را آوردند. نوازندگان در پیشاپیش مشایعین جنازه آهنگهای عم انگیزی می نواختند، پشت سر آنان پیلان و شتران سپاه و سپس سه هزار تن از سربازان بدون سلاح راه می پیمودند، درین جمع سرداران پیری که در جنگهای کوروش شرکت داشته بودند نیز حرکت می کردند. پشت سر آنان گردونه باشکوه سلطنتی کوروش که دارای چهار مال بند بود و



ذوالقرنین مصر: نقش برجسته مسعبد تسوتموز سوم
 (حدود ۱۴۲۵ - ۱۴۷۹ ق.م) را با تاج قرمز مصر سفلی
 بر سر، به همراه امون خدا، خالق و حافظ جهان نشان
 می‌دهد. امون، غنخ، نماد زندگی در مصر باستان را به دست
 دارد و کلاه‌های بادو بر تزئینی بر سر، که معمولاً با آن آرا نه
 می‌شود.
 (مجله پیام یونسکو)

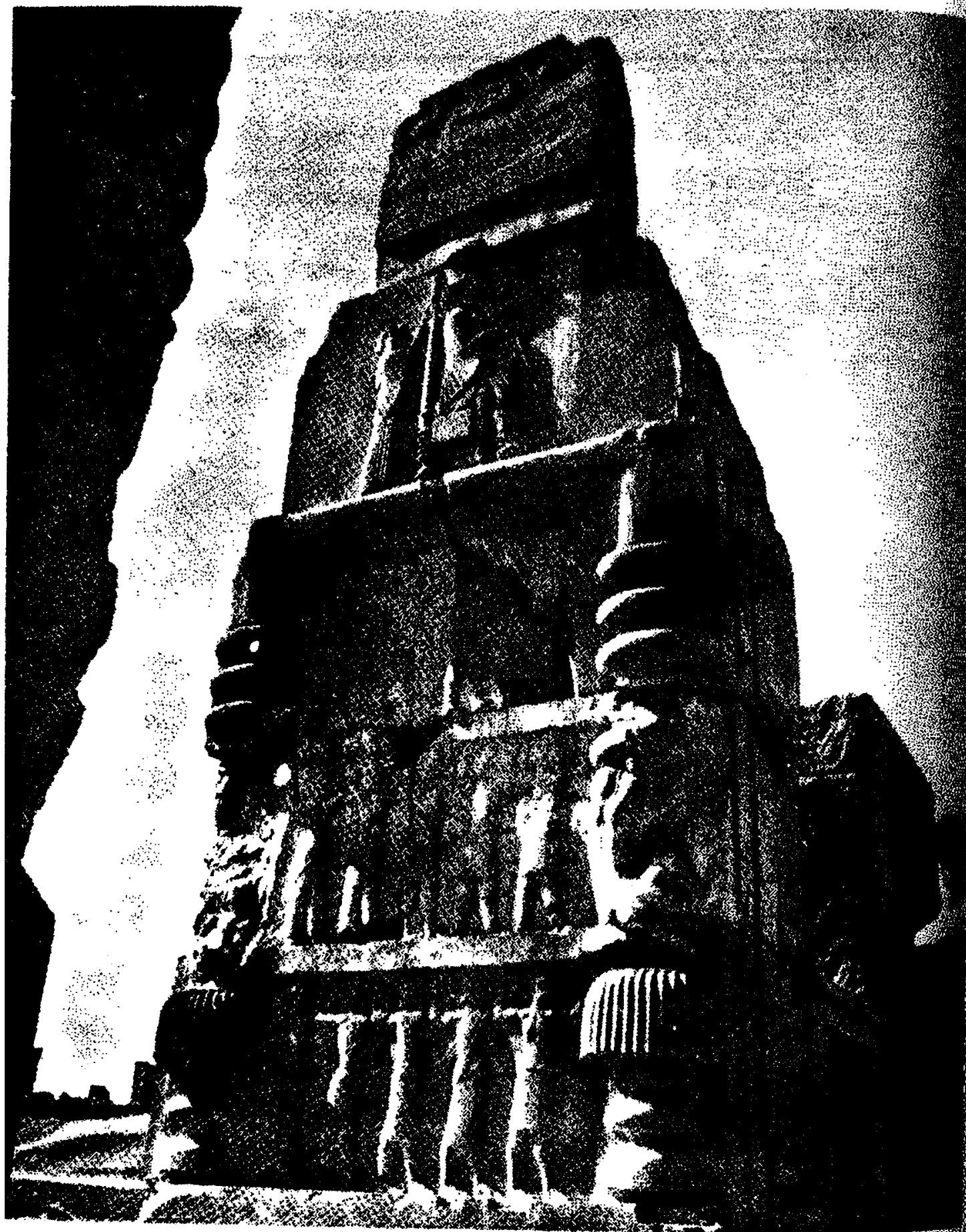
هشت اسب سپید با دهانه و یراق طلا بدان بسته بودند پیش می آمد. جسد بر روی این گرونه قرار داشت. محافظین جسد و قراولان خاصه بر گرد جنازه حرکت می کردند. سرودهای خاص خورشید و بهرام می خواندند و در هر چند قدم یکبار می ایستادند و بخور می سوزاندند. تابوت طلائی در وسط گردونه قرار داشت. تاج شاهنشاهی بر روی تابوت می درخشید، خروسی بر بالای گردونه پروبال زنان قرار داده شده بود. این علامت و شعار نیروهای جنگی کوروش بوده است^۱. پس از آن سپهسالار بر گردونه ای جنگی (رتبه) سوار بود و درفش خاص کوروش را در دست داشت. بعد از آن اشیاء و اثاثیه زرین و نفایس و ذخایری را که مخصوص کوروش بود. یک تاک از زر و مقداری ظروف و جامه های زرین. حرکت می دادند.

همین که نزدیک شهر رسیدند، داریوش ایستاد و مشایعین را امر به توقف داد و خود با چهره ای اندوهناک آرام بر فراز گردونه رفت و بر تابوت بوسه زد، لحظه ای چند گذشت. همه حاضران خاموش بودند و نفس ها حبس گردیده بود.

به فرمان داریوش، دروازه های قصر شاهی (تخت جمشید) را گشودند و جنازه را به قصر خاص بردند. تا سه شبانه روز مردم با احترام از برابر نعش می گذشتند و تاجهای گل نثار می کردند و موبدان سرودهای مذهبی می خواندند.

روز سوم که اشعه زرین آفتاب بر برج و باروهای کاخ با عظمت

۱- شاید اینکه در تورات کوروش، عقاب شرق خوانده شده است بهمین مناسبت بوده باشد.



ورودی تخت جمشید، نقش داریوش

هخامنشی تایید، با همان تشریفات، جنازه را به طرف پارسه گرد — شهری که مورد علاقه خاص کوروش بود — حرکت دادند. بسیاری از مردم دهات و قبایل پارسی برای شرکت درین مراسم سوگواری بر سر راهها آمده بودند و گل و عود نثار می کردند.

در کنار رودخانه کوروش (کر) مرغزاری مصفا و خرم بود. در میان شاخه های درختان سبز و خرم آن بنای چهارگوشی ساخته بودند که دیوارهای آن از سنگ بود.

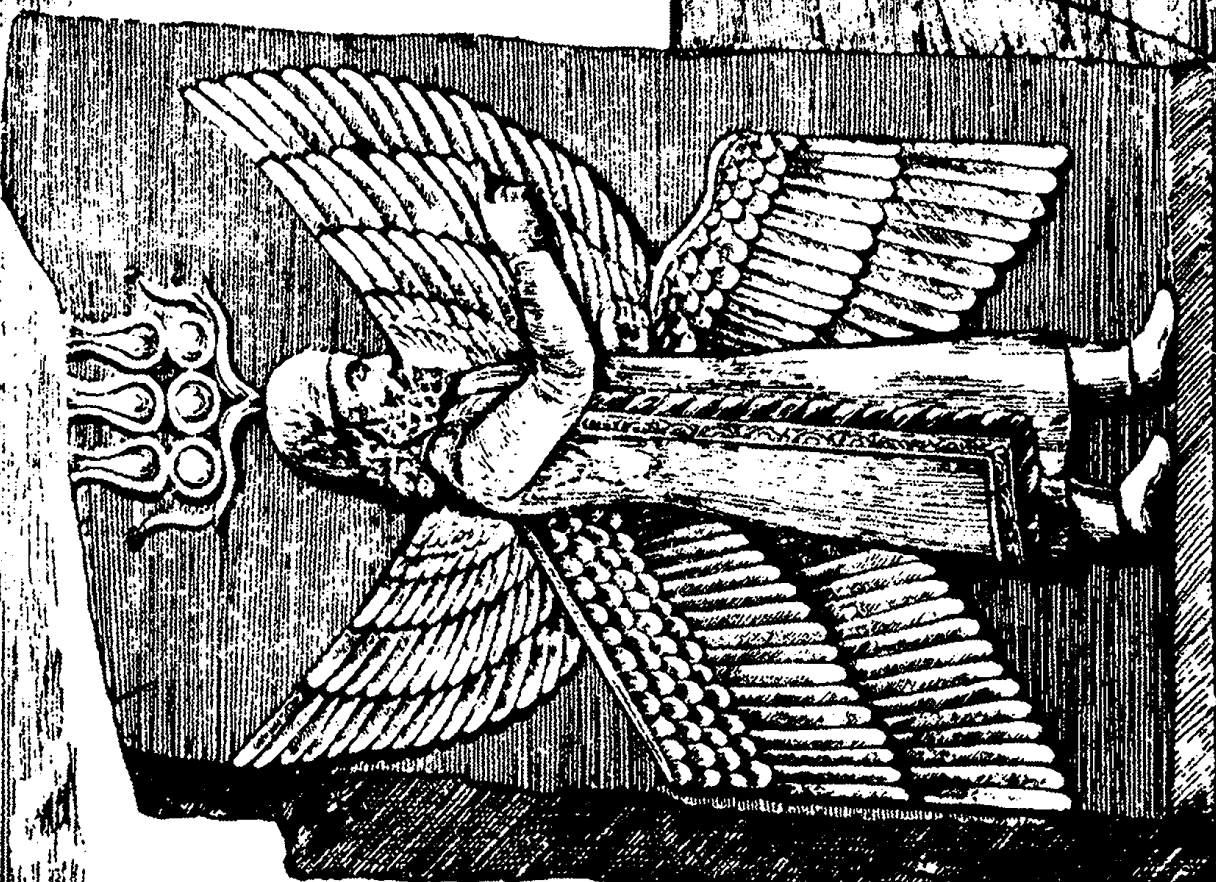
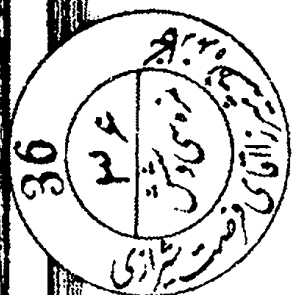
هنگامی که نعش را می سپردند، پیران سالخورده و جوانان دلیر، یکصدا به عزای سردار خود پرداختند. در دخمه مسدود شد، ولی هنوز چشمها بدان دوخته بود و کسی از فرط اندوه به خود نمی آمد که از آن جا دیده بردوزد.

به اصرار داریوش، مشایعین، پس از اجرای مراسم مذهبی همگی بازگشتند و تنها چند موبد برای اجرای مراسم مذهبی باقیماندند»^۱.

عقیده نگارنده آن است که به علت بستگی که با کیش اناهیتا پرستی و معبد اناهیتا داشته، احتمالاً به وصیت او، جسدش را از پارت آورده اند و در پارس در کنار معبد ناهید استخر دفن کرده اند، یا بر بالای آن سپرده اند تا نصیب پرندگان شکاری شود، و این معبد جائی نیست، جز همین مشهد مادر سلیمان، مشهد مرغاب. و پیکره تقدیس از روح و فره وهر کوروش نیز به شکل فرشته ای ساخته بودند، که ذوالقرنین

۱ — قسمتی از مقاله نگارنده در مجله تهران مصور ۳۱ اردی بهشت ۱۳۲۷ نقل از سیاحتنامه فیثاغورث در

ایران، ص ۱۱۴، ترجمه یوسف اعتصامی.



بوده، و همانست که می نویسند بر بالای آن کتیبه ای داشته که نام کوروش بر آن منقور بوده — و البته آن کتیبه میخی — امروز نیست، ولی مجسمه بالدار هست. و ابوالکلام آزاد بر اساس همین مجسمه، آنرا ذوالقرنین خوانده است و کوروش را همان ذوالقرنین مذکور در قرآن دانسته.^۱

واقع اینست که دو هزار سال پیش ازین نیز، استرابون، جغرافی دان بزرگ رومی می نویسد: «... در روی گور کوروش، به زبان یونانی، اما به خط پارسی چنین نوشته شده: اینجاست آرامگاه من، کوروش، شاهنشاه ...»^۲.

۱ — استاد محیط طباطبائی حتی اجتهاد در مقابل نص فرموده مرقوم داشته اند، «با وجود اینکه میگویند پیش ازینها در کنار این صورت نوشته شده بود: من کوروش پادشاه هستم باز دلیلی بر این که این تصویر بالدار واقعاً از آن کوروش و برای معرفی صورت کوروش بر سنگ کنده شده، درست نیست، و نمی توان واقعاً این چهره بالدار را که بال در آن به مراتب از شاخ خیالی نمودارتر است از آن کوروش دانست ... مرحوم ابوالکلام که این تصویر را در یک مجموعه چاپ قرن گذشته در هند از کتیبه های هخامنشی بر زبانهای انگلیسی و گجراتی و فارسی دیده بود، این دیهیم سر را بر تصویر قلمی آن کتاب مانند دورنمای شاخی پنداشته بود، و آنگاه برای معرفی ذوالقرنین وارد در قرآن کریم، با آن دسته از مفسران هم رأی شد که ذوالقرنین را می خواهند غیر از اسکندر بدانند» (مقاله استاد محیط طباطبائی مورخ ۱۳۴۲/۸/۱، مندرج در پارس، اوایل آذر ماه ۱۳۴۲)

۲ — اگر چنین باشد، باید گفت که علاوه بر کتیبه میخی خط فرس قدیم، کتیبه ای به خط یونانی نیز در کنار این تصویر — احتمالاً — یا تصویری مشابه آن، باز در همینجا — این عبارت نوشته شده بود، یعنی کتیبه دو زبانه بوده.

نگارنده در باب معابد اناهیتا، خصوصاً مقبره مادر سلیمان — کورش — و معابد شبیه آن، مقالاتی مفصل دارد که باید در «خاتون هفت قلعه» دید. دوتا گور در فارس داریم که به هم شبیه هستند و از روی هم ساخته شده اند، یکی موسوم است به گور دختر که در جنوب حسن آباد جره فارس است، (خاتون هفت قلعه ص ۱۹۰). این محل را اول بار واندنبرگ کشف کرد، قبر دوم معروف است به قبر مادر سلیمان، و همان جایی است که مجسمه ذوالقرنین بالدار کوروش در آنجا بوده و همه آنجا را قبر کوروش میدانند. اعتقاد

پارس

صاحب‌مستیاز و مدیر مسئول فضل‌الله شرقی
مدیر داخلی، غریز شرقی

پنجمین اکرم میفرماید

* خداوند دوست دارد
کسی وقت یکی از شما کاری
می‌کند، آنرا کامل نماید.
* خداوند از بندگان
خود شخص غیور را دوست
دارد.

بسم الله و محیط طباطبائی

کوروش یا اسکندر شاخدار ذوالقرنین است؟

این تصویر بر شاخدار، واقعاً از آن کوروش و
برای مهر فی صورت کوروش بر سنگ کنده
شده، درست نیست و نمیتوان واقعاً این
چهره را شاخدار را که سال در آن بهر آن از
شاخ خیالی نمودار تر است از آن کوروش
دانست و شاید نظیر صورتی شاخدار
دیگری باشد که در ویرانه‌های آشور برای
ایزد نگهبان کاخ‌های کشف شده است و در
حقیقت تصویری از یاشروان پالو یا ایزد
تابناکی باشد که نگهبان آرامگاه کوروش
بزرگ بوده است.

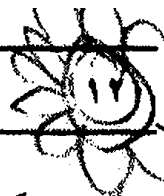
«رحوم ابوالکلام که این تصویر را
در یک مجموعه چاپ قرن گذشته در هند در
کتابخانه‌های هخامنشی به زبانهای انگلیسی و
عربی و فارسی دیده بود، این دیدیم بر
برابر تصویر قلمی آن کتاب ماند و دور نمای
شاخی پیدا شده بود و آنگاه برای مهر فی
ذوالقرنین وار در قرآن کریم با آن-
دسته از هنر آن هنر آید که ذوالقرنین
را میخوانند و بر از اسکندر بدانند.

این شاهد ساده از یک تصویر که
صورت قلمی چاپ شده آن اندکی از عکس
صورت اصلی آن اخلاقی داشته است و بی-
اطلاعی از اینکه اسکندر در عصر دینیم
شاخدار بر سر گذارد و دو سکه‌هایی از او در
این حالت هنوز در دست است، اسکندر را
از مقام ذوالقرنینی خارج کرده و بجای آن
صاحب مقبره مشیدم سادر سلیمان یعنی
کوروش را به اغسابار آن تخیل یا خطای

طلوع و غروب ستاره اسکندر، در
افق سیاست شرق زمین، چندان فاصله
زمانی نداشت، و ای انتقال سریع مهاجرین
یونانی بدنیاله لشکر کشی او بر زمینهای
شاهنشاهی هخامنشی از سوریه و مصر تا
باکتریان و خوزستان و تأسیس کوچ نشین-
های متعدد یونانی از کناره رود دجله و
عاصی ناساحل رود آمو و هیرمند، زمینه
پایدار دوام حکومت سلوکی و باکتری را
در فلات ایران فراهم آورد، سپس در پناه
اینگونه حکومتها که از آسیای صغیر تا مصر
و از دهستان رود دجله تا کناره رود آمو
پراکنده و گسترده بود، او مصالح برای نفوذ
آمدن و فرهنگ نیرومند یونانی یا هخامنشی-
چنان فراهم شد که اگر ظواهر این امر چند
قرن بعد از آن در روی زمین از میان رفت،
ولی یادگارهای آن هنوز از کاوش در دل
خاک خرابیهای این قلل و پهنادر، بیرون
میآید و زیاده‌ها و گنجینه‌های عالم میشود.

اسکندر شناخته‌ترین چهره یونانی
است که با نفوذ فرهنگ یونانی در تاریخ
شرق مقام خاصی را پیدا کرده است. تنها
زردشتیان دوره ساسانی بوده اند که او را
بواسطه حمله و تعرض بایران کجسته و نفرین
شده میدانستند. اما در دوره اشکانی و به-
موازات هر دو دوره اشکانی و ساسانی در
نواحی دیگر او را سازگارترین و دشنام
نمیشناختند.

اسکندر در پیش اعراب و سریانیها



اسکندر حدود دویست سال بعد از کوروش به پاسارگاد آمد. آریان قبر کوروش را در آن زمان اینطور وصف میکند: این مقبره در وسط باغهای سلطنتی پاسارگاد واقع است، و آن را از هر طرف انبوه درختان و نیز جویبارها و چمن‌های پر پشت در احاطه داشت. بنا، روی پایه‌ای از سنگهای بزرگ قرار گرفته، و به طاقی منتهی میشود که مدخلش خیلی کوچک است.

نعلش کوروش را در تابوتی از زر گذارده، و تابوت را روی میزی که پایه‌هایش نیز از زر بود — قرار داده، آن را با پارچه نفیس بابلی و قالیهای ارغوانی، و ردای سلطنتی و لباسهای مادی و جامه‌های رنگارنگ از رنگ یاقوت زرد و غیره — با طوقها و قمه‌ها و یاره‌ها و زینت‌هایی از زر و سنگهای گرانبها پوشیده بودند.

پله‌های درونی به اطاق کوچکی — که متعلق به مغ‌ها بود هدایت میکرد.^۱ خانواده‌ای این مغ‌ها از زمان فوت کوروش پاسبان نعلش بودند و این امتیاز به آنها اختصاص داشت.^۲ شاه همه روزه یک گوسفند، و مقداری آرد و شراب به اینها میداد. و در هر ماه، یک اسب، روی قبر قربانی

۱ — ترجمه از عبارات فرنگی است. ۲ — در واقع متولیان موقوفات قبر کوروش و معبد اناهیتا بوده‌اند.

من اینست که این جا، خود یکی دیگر از معابد ناهید بوده، به دلیل اینکه آنرا مشهد ام‌النسی نیز گفته‌اند و مادام دیولافوا مینویسد؛ مردها نیاستی به احترام مادر سلیمان در مقبره داخل شوند، مثل مقبره بی بی شهربانو. (خاتون هفت قلعه ص ۲۵۸).

عقیده من اینست که چون کوروش به اناهیتا احترام زیاد داشته و شاید هم اصلاً ناهید پرست بوده، وصیت کرده که جسد او را به پارس بیاورند و در معبد اناهیتا به خاک بسپارند، و داریوش، این مأموریت را سالها بعد از قتل کوروش انجام داده است.

faisait remonter jusqu'aux dieux l'origine des races royales, et se serait paré, dans l'espoir d'augmenter son autorité, d'attributs empruntés au panthéon de toutes les nations soumises aux Perses.

Ce bas-relief est un des documents les plus intéressants de la Perse antique, car il fournit des renseignements précieux sur l'origine de la sculpture dans l'Iran, et donne en outre une idée des vues politiques et religieuses de Cyrus, en prouvant l'éclectisme de ce souverain qui



ne faisait aucune distinction entre les dieux nationaux et ceux des nations annexées à la Perse.

Il répugnait à Xénophon de faire du héros de son roman politique un prince et un parent rebelle, aussi imagina-t-il, le premier, de le représenter comme l'héritier d'Astyage. Cette version doit être écartée : Cyrus, on ne saurait en douter, conquiert la Médie les armes à la main.

D'après Hérodote, ce fut même à la cruauté d'Astyage que le jeune prince fut redevable

میکردند.^۱ درینجا کتیبه‌ای به خط پارسی نوشته بودند.^۲

اسکندر، وقتی به قبر کوروش رسید، از حس کنجکاوی خواست درون این مقبره را ببیند، و آن وقت متوجه شد که تمامی اشیاء را — جز میز و تابوت — دزدیده‌اند. معلوم گشت که دزد میخواست جسد کوروش را هم بدزد و به این مقصود تابوت را شکسته، ولی بالاخره نتوانسته جسد را ببرد و انداخته و رفته است.^۳

آریستوبول مأمور شد که باقی مانده اسکلت را جمع کرده در تابوت بگذارد، و آنرا مرمت کرده پارچه‌هایی روی آن بکشد. بعد، در مقبره را با دیواری سد کند، و مهر اسکندر را بر آن بزند. اسکندر امر کرد مغ‌هایی که محافظت مقبره را به عهده داشتند توقیف شوند، تا معلوم گردد که کی مرتکب چنین جنایتی شده. چون با وجود زجرها، معلوم نشد که جانی کی بوده، اینها را رها کردند.^۴ وقتی قبر را گشودند، بجز سپری — که پوسیده بود — و دو کمان سکائی، و یک قمه چیزی در آن بیافتند.» به اسکندر گفته بودند «سه هزار تالان با کوروش درینجا مدفون است» این حرف‌ها را یک خواجه، روی کینه اورسی نس حاکم پارس گفته بود، و اسکندر این مرد را زیر شکنجه گشت. اورسی نس، هنگام مرگ

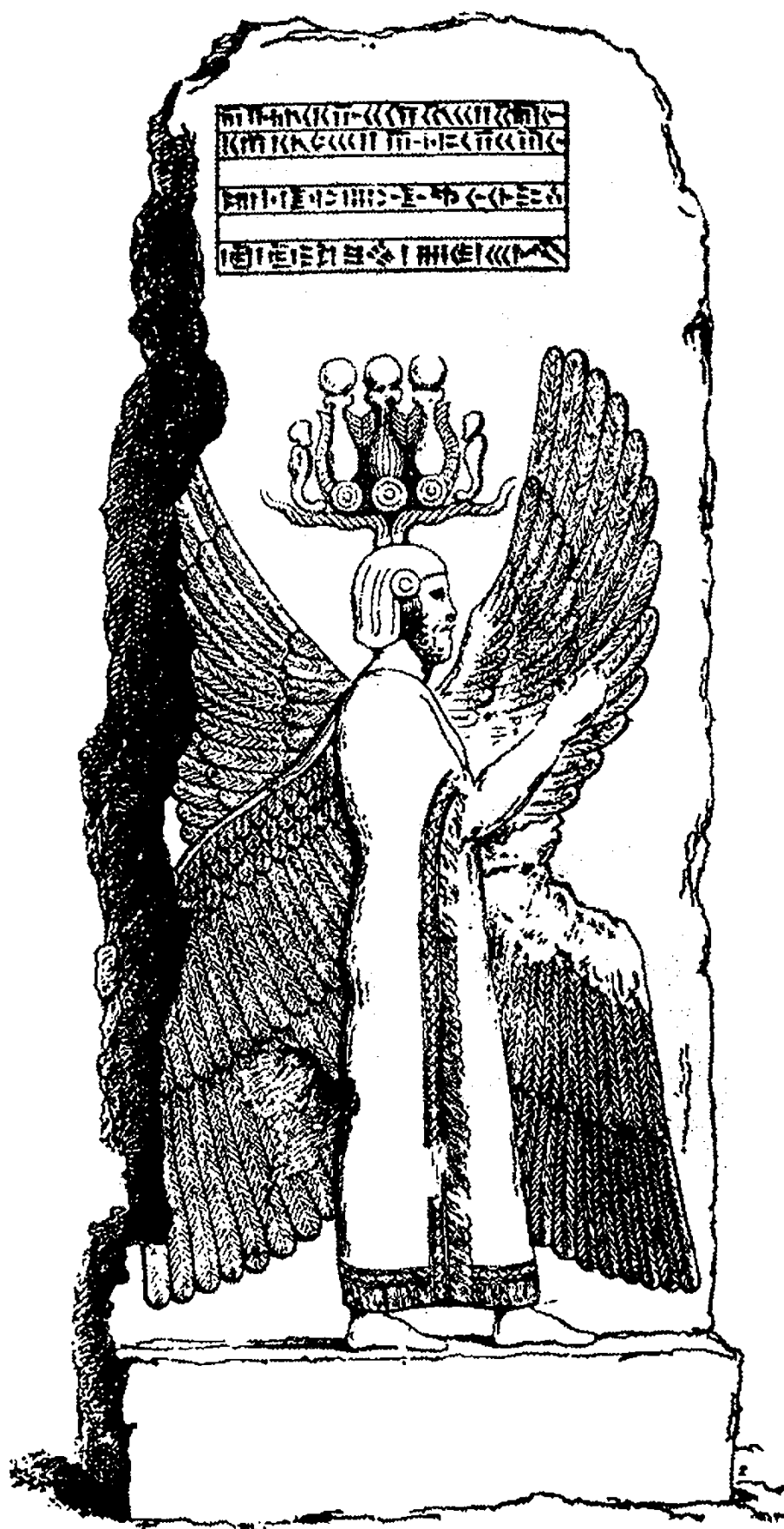
۱- قربانی اسب، یادگار رسوم آریائیها در هنگام توقف در دشتهای اورال و سیری و قزاقستان بوده است.

۲- ایران باستان، پرنیا، ص ۱۸۷۱، گزارشهای باستانشناسی، ج ۳ ص ۹۶

۳- رسم قدیمی دو هزار و پانصد ساله، که هیچ چیز را نمی‌خواهیم از گذشتگان باقی بگذاریم، معلوم است که اشکانیان همه اسناد هخامنشی را از میان برده‌اند و ساسانیان اسناد اشکانی را، و عرب که آمد، دیگری به هیچ چیز ابقا نکرد، کل اسناد پیش از اسلام نابود شد، جز آنها که بر دل سنگ نقر شده بود.

۴- ایران باستان پرنیا، ص ۱۸۷۱، نقل از آریان (کتاب ۶ فصل ۸ بند ۴). باز هم سنت و رسم قدیمی

خودمان: دزد نگرفته پادشاه است!



نقش بالدار کوروش
آنطور که سیاحان خارجی قرن پیش دیده‌اند.

گفت: من شنیده بودم که وقتی زنان در آسیا سلطنت می‌کردند، ولی این تازگی دارد که می‌بینم خواجه‌ها در آن سلطنت میکنند.» چنین بود مرگ نامی‌ترین پارسی — بی این که تقصیری داشته باشد. استرابون نوشته است که «واضح بود که این کار دزدان بود، نه والی».^۱

اما، بعد از ۲۵۰۰ سال، بنده می‌گوییم که کتیبه کوروش به ما می‌گوید که هیچ چیز در قبر نبوده، جز همان سپر که لابد چرمی بوده و پوشیده — و کوروش با آن می‌جنگیده، و جز دو تا کمان سکائی — که لابد کوروش، از فرمانده سکاها در شمال — شاید پسر تومی ریس — به غنیمت گرفته بوده است.

۱ — ایران باستان، ص ۱۸۷۵؛ اسکندر بعد دستور داد تا در مقبره را با خشت تیغه کردند، و خود اسکندر این تیغه را با مهر مخصوص مهر کرد که دیگر کسی جرأت نکند به آن دست بزند. او فکر می‌کرد که باز هم به اصطخر باز خواهد گشت، در حالی که اندکی بعد، در بابل به وضع مرموزی درگذشت. حمزه اصفهانی مینویسد اسکندر را در آنجا زهر دادند. معلوم شد که به قول پیشه‌وری: «مرگ هست و، باز گشت نیست»!



مقایسه نقش پاسارگاد با اندازه طبیعی

دسته‌های گل بر مزار کوروش

تورات میگوید: کوروش پنج هزار و چهارصد ظرف طلا و نقره معبد مقدس را به یهودیان سپرد که به بیت المقدس برسانند. شاید همین نمونه کوچک کافی باشد که به بلندی نظر و دید عارفانه کوروش به سلطنت بی ببریم.

راز توفیق کوروش ظاهراً در آن بوده که به پشتوانه نارضائی‌های عمومی، سه امپراطوری خشن و بی امان را، یعنی لیدی و بابل و ماد را برافکنده بوده است، و اشتباه سیاسی او درین بود که خود را با اقوام و عشایر بیابان گرد و دلیر و بی پروای سکائی و مردمان شرق در انداخت. کاری که بی نتیجه بود و توفیقی نداشت که هیچ، جان نیز بر سر اینکار گذاشت.

اقبال عامه و توجه به آداب و رسوم قومی یکی از مواردی است که پشتیبانی عمومی را از کوروش باعث شده بوده است.

هنگامی که کوروش کبیر بر بابل چیره شده بنا به شیوه سنتی بابلی، پسر خود کمبوجیه را در جشن نوروز سال ۵۳۸ ق. م. به عنوان شاه بین النهرین برگمارد. کوروش این کار را با آیینی که حاکی از مورد پسند و پذیرش قرار گرفتن پسرش در پیش مردوک — خدای بابلیان بود — خواست، تا او را به آن مردم بقبولانند.^۱

این که کوروش به مراسم عامه — که رعایت نوروزیکی از آنهاست — تا این حد مقید و پابسته باشد، یکی از دلایل قبول عام اوست، زیرا معمولاً، در تاریخ ما تنها پادشاهانی قبول عام یافته‌اند که به اعتقادات و رسوم و عنعنات قومی و مسائل مورد اعتنای طبقات عامه بی اعتنا نبوده‌اند.^۲

من البته به این دلیل به کوروش احترام نمی‌کنم که او یک وقتی از کرمان گذشته و یکی از نخستین کسانی است که در بیابانهای کرمان سرگردان مانده بوده — و قسمتی از لشکریان خود را همانجا از دست داده بوده است، و از جهت اینکه به هر حال، یکی از زردوخوردهای او آرام کردن قبیله‌های مکران و جنوب سیستان بوده است که به اعتقاد «فرای» غیر آریایی بوده‌اند — یعنی بومیان قدیم کرمان و بلوچستان — و

۱. اساطیر ایران، جان هینلز، ترجمه ژاله آموزگار، احمد تفضلی صفحه ۱۵۸، لابد در نوروز بابلی بوده است، به دلیل اینکه ایرانیان به نوروز بابلها احترام گذاشتند، و مراسم و آئینهای آنها را پذیرفتند و بعید نیست که در فرمانهای بعد، آنان اصل و منشأ این جشن را با واقعه جلوگیری از آشوبی عظیم مرتبط کرده باشند و ازین راه افسانه‌ای به وجود آمده که یهودیان آن را به خود بسته‌اند». (کارنامه شاهان، ص ۱۰۷).

۲. و شاه عباس صفوی نیز یکی از آنهاست، که در بعض مواقع، حتی در کوچه‌ها، با بچه‌ها، تخم مرغ بازی میکرد. (حماسه کویر، ص ۴۳۲)

به نام مکا (مکرانی ها = Maka) شهرت داشتند، هم نیست، و به خاطر زرد و خورده‌ی که با قبیله پریکانیان — Paricanioi نیز داشته خصوصاً که بعضی حدس می‌زنند، همان اقوام بارزو و پاریز بوده باشند. با قبایلی یائوتی Yautya نیز در همین حوالی جنگیده که شاید همان اقوام «جت» و بیابانگردهای کولی نما بوده باشند.^۱

بنابراین، ترجمه این کتاب هر چند در حکم یک ادای دین از طرف یک پاریزی نسبت به کوروش هست — بدوی اینکه ادعای قوم و خویشی با کوروش ذوالقرنین داشته باشد! ولی به هر حال، اصل ادای احترام از جهت دیگری است. از جهت اینست که در میان پادشاهان ایران، کوروش، یکی از کم‌آزارترین، و یکی از باانصاف‌ترین ملوک بوده است، و این قولی است که جملگی برآندند.^۲

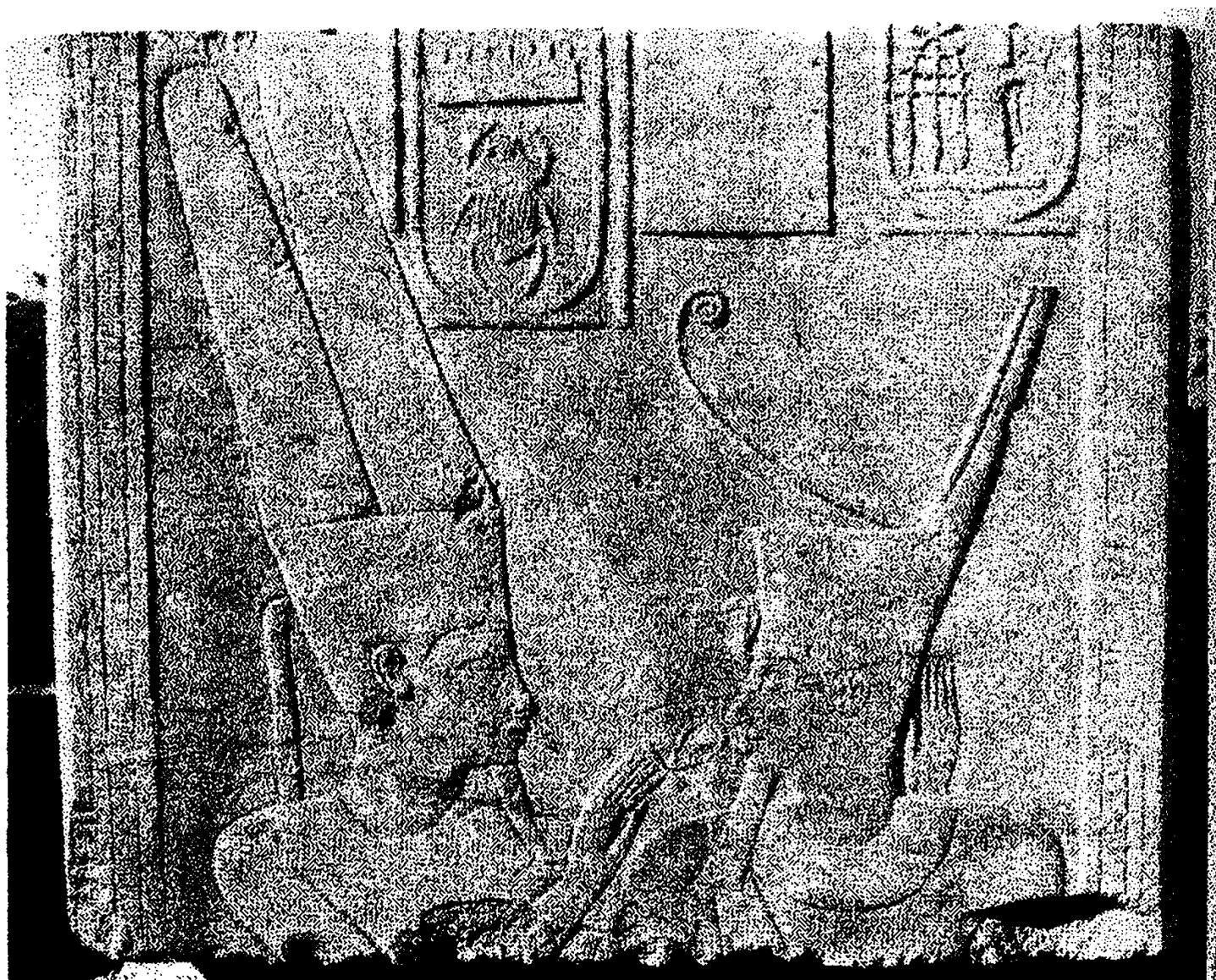
و اگر چنین باشد. این مشیت سنگ، ارزش آن دارد که آدمیزاد در برابر آن زانو بزند.^۳

خدا رحمت کند، مرحوم پورداود را، همیشه میگفت هر ایرانی همانطور که مکلف است که در صورت استطاعت، در مدت عمر خود، یک بار به حج مشرف شود. — همانطور هم موظف است یک بار به زیارت

۱ — کوروش بزرگ، نوشته شاپور شهبازی، ص ۲۲۷

۲ — یک روایت هم داریم که کوروش احتمالاً آدمی گیاهخوار بوده است. (ادوارد پشتون فرامرز، یادنامه کوروش چاپ بمبئی، جلد اول). اگر چنین باشد، همین گیاهخواری میتواند در نحوه فکر و رفتار او با خلق مؤثر باشد — یعنی لااقل، او را، از گوشتخواران، متعادل‌تر و ملایم‌تر نشان دهد و متمایز سازد.

۳ — به همین دلائل بود که وقتی ابوالکلام آزاد به لندن سفر کرده بود، مرحوم دکتر مصدق نخست وزیر وقت ایران، شخصاً از ابوالکلام دعوت کرد که در سرازه بازگشت خود، سری به ایران نیز بزند، و مراتب تجلیل و احترام را از وی عمل آورد و شخص دکتر غلامحسین مصدق، فرزند خود را، به عنوان مهماندار او تعیین کرد.



ذوالقرنین مصر: نقش برجسته معبد تسوتموز سوم
 (حدود ۱۴۲۵ - ۱۴۷۹ ق.م) را با تاج قرمز مصر سفلی
 بر سر، به همراه امون خدا، خالق و حافظ جهان نشان
 می‌دهد. امون، غنخ، نماد زندگی در مصر باستان را به دست
 دارد و کلاه‌های بادو بر تزیینی بر سر، که معمولاً با آن آراسته
 می‌شود.
 (مجله پیام یونسکو)

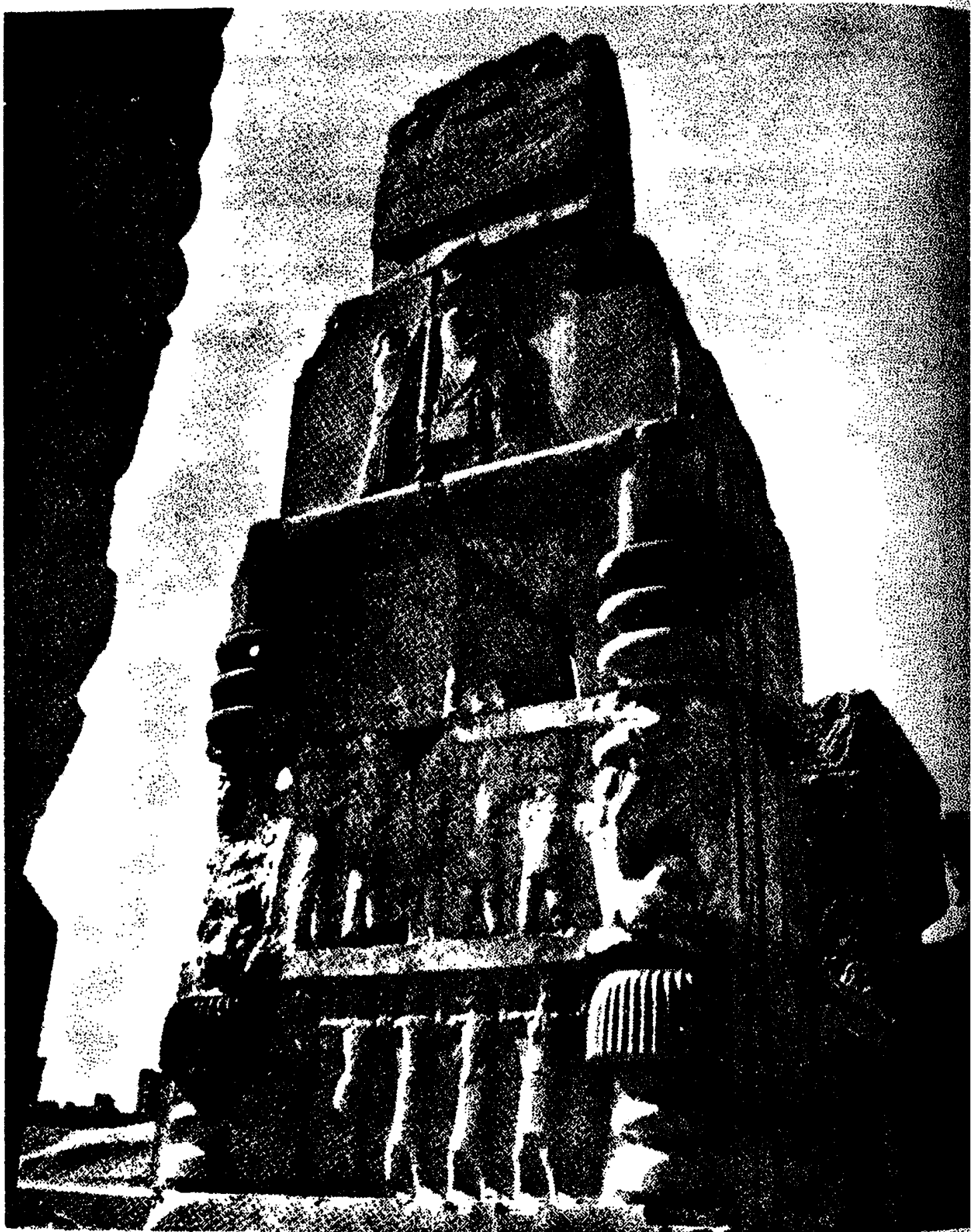
هشت اسب سپید با دهانه و یراق طلا بدان بسته بودند پیش می آمد. جسد بر روی این گرونه قرار داشت. محافظین جسد و قراولان خاصه بر گرد جنازه حرکت می کردند. سرودهای خاص خورشید و بهرام می خواندند و در هر چند قدم یکبار می ایستادند و بخور می سوزاندند. تابوت طلائی در وسط گردونه قرار داشت. تاج شاهنشاهی بر روی تابوت می درخشید، خروسی بر بالای گردونه پروبال زنان قرار داده شده بود. این علامت و شعار نیروهای جنگی کوروش بوده است^۱. پس از آن سپهسالار بر گردونه ای جنگی (رتبه) سوار بود و درفش خاص کوروش را در دست داشت. بعد از آن اشیاء و اثاثیه زرین و نفایس و ذخایری را که مخصوص کوروش بود. یک تاک از زر و مقداری ظروف و جامه های زرین. حرکت می دادند.

همین که نزدیک شهر رسیدند، داریوش ایستاد و مشایعین را امر به توقف داد و خود با چهره ای اندوهناک آرام بر فراز گردونه رفت و بر تابوت بوسه زد، لحظه ای چند گذشت. همه حاضران خاموش بودند و نفس ها حبس گردیده بود.

به فرمان داریوش، دروازه های قصر شاهی (تخت جمشید) را گشودند و جنازه را به قصر خاص بردند. تا سه شبانه روز مردم با احترام از برابر نعش می گذشتند و تاجهای گل نثار می کردند و موبدان سرودهای مذهبی می خواندند.

روز سوم که اشعه زرین آفتاب بر برج و باروهای کاخ با عظمت

۱- شاید اینکه در تورات کوروش، عقاب شرق خوانده شده است به همین مناسبت بوده باشد.



ورودی تخت جمشید. نقش داریوش

هخامنشی تابید، با همان تشریفات، جنازه را به طرف پارسه گرد — شهری که مورد علاقه خاص کوروش بود — حرکت دادند. بسیاری از مردم دهات و قبایل پارسی برای شرکت درین مراسم سوگواری بر سر راهها آمده بودند و گل و عود نثار می کردند.

در کنار رودخانه کوروش (کر) مرغزاری مصفا و خرم بود. در میان شاخه های درختان سبز و خرم آن بنای چهارگوشی ساخته بودند که دیوارهای آن از سنگ بود.

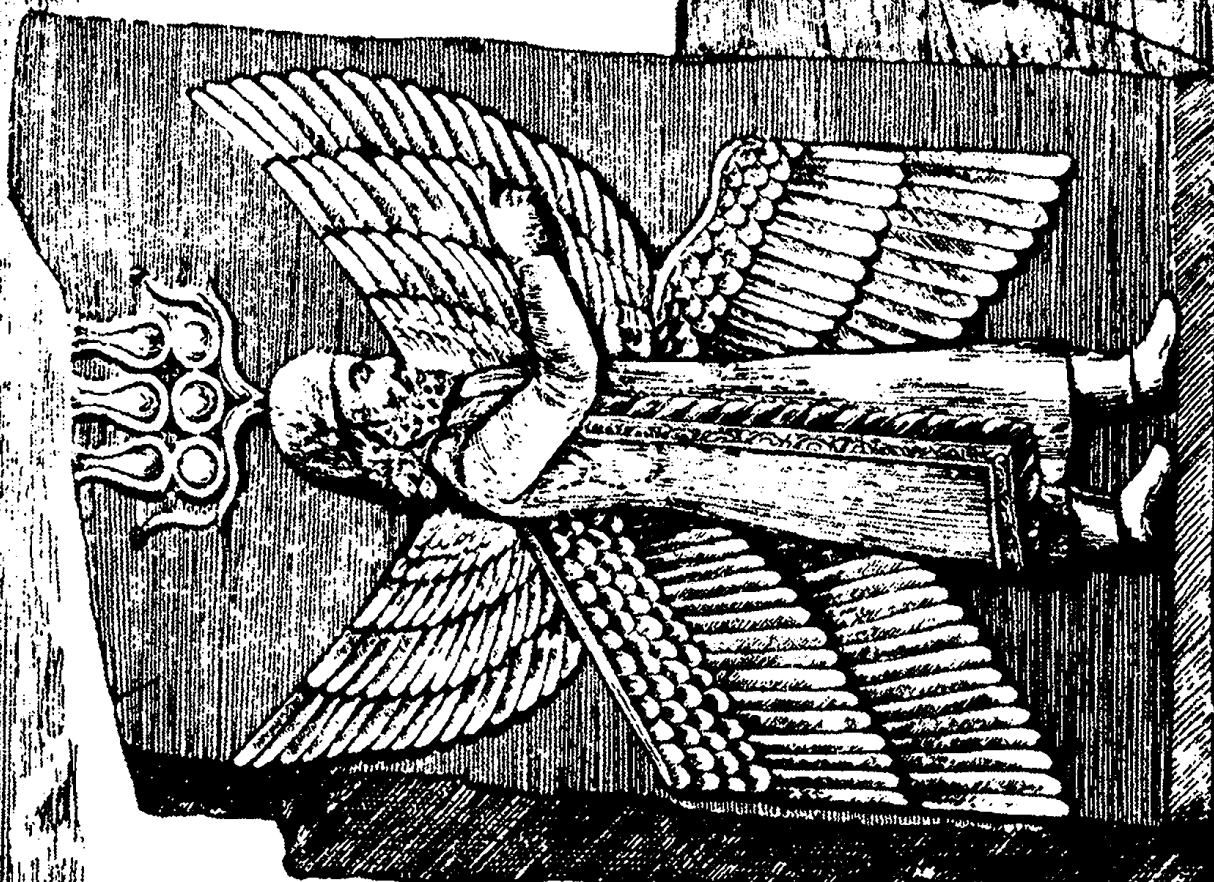
هنگامی که نعش را می سپردند، پیران سالخورده و جوانان دلیر، یکصدا به عزای سردار خود پرداختند. در دخمه مسدود شد، ولی هنوز چشمها بدان دوخته بود و کسی از فرط اندوه به خود نمی آمد که از آن جا دیده بردوزد.

به اصرار داریوش، مشایعین، پس از اجرای مراسم مذهبی همگی بازگشتند و تنها چند موبد برای اجرای مراسم مذهبی باقیماندند»^۱.

عقیده نگارنده آن است که به علت بستگی که با کیش اناهیتا پرستی و معبد اناهیتا داشته، احتمالاً به وصیت او، جسدش را از پارت آورده اند و در پارس در کنار معبد ناهید استخر دفن کرده اند، یا بر بالای آن سپرده اند تا نصیب پرندگان شکاری شود، و این معبد جائی نیست، جز همین مشهد مادر سلیمان، مشهد مرغاب. و پیکره تقدیس از روح و فره وهر کوروش نیز به شکل فرشته ای ساخته بودند، که ذوالقرنین

۱- قسمتی از مقاله نگارنده در مجله تهران مصور ۳۱ اردی بهشت ۱۳۲۷ نقل از سیاحتنامه فیثاغورث در

ایران، ص ۱۱۴، ترجمه یوسف اعتصامی.



بوده، و همانست که می نویسند بر بالای آن کتیبه ای داشته که نام کوروش بر آن منقور بوده — و البته آن کتیبه میخی — امروز نیست، ولی مجسمه بالدار هست. و ابوالکلام آزاد بر اساس همین مجسمه، آنرا ذوالقرنین خوانده است و کوروش را همان ذوالقرنین مذکور در قرآن دانسته.^۱

واقع اینست که دو هزار سال پیش ازین نیز، استرابون، جغرافی دان بزرگ رومی می نویسد: «... در روی گور کوروش، به زبان یونانی، اما به خط پارسی چنین نوشته شده: اینجاست آرامگاه من، کوروش، شاهنشاه ...»^۲.

۱ — استاد محیط طباطبائی حتی اجتهاد در مقابل نص فرموده مرقوم داشته اند، «با وجود اینکه میگویند پیش ازینها در کنار این صورت نوشته شده بود: من کوروش پادشاه هستم باز دلیلی بر این که این تصویر بالدار واقعاً از آن کوروش و برای معرفی صورت کوروش بر سنگ کنده شده، درست نیست، و نمی توان واقعاً این چهره بالدار را که بال در آن بمراتب از شاخ خیالی نمودارتر است از آن کوروش دانست ... مرحوم ابوالکلام که این تصویر را در یک مجموعه چاپ قرن گذشته در هند از کتیبه های هخامنشی بر زبانهای انگلیسی و گجراتی و فارسی دیده بود، این دیهیم سر را بر تصویر قلمی آن کتاب مانند دورنمای شاخی پنداشته بود، و آنگاه برای معرفی ذوالقرنین وارد در قرآن کریم، با آن دسته از مفسران هم رأی شد که ذوالقرنین را می خواهند غیر از اسکندر بدانند» (مقاله استاد محیط طباطبائی مورخ ۱۳۴۲/۸/۱، مندرج در پارس، اوایل آذر ماه ۱۳۴۲)

۲ — اگر چنین باشد، باید گفت که علاوه بر کتیبه میخی خط فرس قدیم، کتیبه ای به خط یونانی نیز در کنار این تصویر — احتمالاً — یا تصویری مشابه آن، باز در همینجا — این عبارت نوشته شده بود، یعنی کتیبه دو زبانه بوده.

نگارنده در باب معابد اناهیتا، خصوصاً مقبره مادر سلیمان — کورش — و معابدشیه آن، مقالاتی مفصل دارد که باید در «خاتون هفت قلعه» دید. دوتا گور در فارس داریم که به هم شبیه هستند و از روی هم ساخته شده اند، یکی موسوم است به گور دختر که در جنوب حسن آباد جره فارس است، (خاتون هفت قلعه ص ۱۹۰). این محل را اول بار واندنبرگ کشف کرد، قبر دوم معروف است به قبر مادر سلیمان، و همان جایی است که مجسمه ذوالقرنین بالدار کوروش در آنجا بوده و همه آنجا را قبر کوروش میدانند. اعتقاد

پارس

صاحب‌مستباز و مدیر مسئول فضل‌الله شرقی
مدیر داخلی، عزیز شرقی

پیغمبر اکرم میفرماید

* خداوند دوست دارد
کسی وقت یکی از شما کاری
می‌کند، آنرا کامل نماید.
* خداوند از بندگانش
خودش شخص غیور را دوست
دارد.

بسم الله الرحمن الرحیم

کوروش یا اسکندر شاخدار ذوالقرنین است؟

این تصویر با الدار، واقعاً از آن کوروش و
برای معرفی صورت کوروش بر سنگ کنده
شده، درست نیست و نمیتوان واقعاً این
چهره با الدار را که بال در آن، همراه
شاخ خیالی نمودار تر است از آن کوروش
دانست و شاید نظیر صورتی با الدار
دیگری باشد که در ایرانهای آشور برای
ایزد نگهبان کاخ‌های کشتی شده است و در
حقیقت تصویری از یک روان پاک و با ایزد
تابناکی باشد که نگهبان آرامگاه کوروش
بر سنگ بوده است.

مرحوم ابوالکلام که این تصویر را
در یک مجموعه چاپ قرن گذشته در هند از
کتابخانه‌های هخامنشی به زبانهای انگلیسی و
عربی و فارسی دیده بود، این تصویر را
بر تصویر قلمی آن کتاب مانند دور نمای
شاخی پنداشته بود و آنگاه برای معرفی
ذوالقرنین وارد در قرآن کریم با آن
دسته از عسکران هر آید که ذوالقرنین
را میخواستند عسکر از اسکندر بدانند.

این مشاهده ساده از یک تصویر که
صورت قدیمی چاپ شده آن اندکی از عکس
صورت اصلی آن اختلافی داشته است و بی-
اطلاعی از اینکه اسکندر در مصر، دیویم
شاخدار بر سر گذارد و ده سکه‌هایی را او در
این حالت هموز در دست است، اسکندر را
از مقام ذوالقرنین خارج کرده و بجای آن
صاحب مقبره مشهور در سلیمان یعنی
کوروش را به اعتبار آن تخیل یا خطای

طلوع و غروب ستاره اسکندر، در
افق سیاست شرق زمین، چندین فصله
زمانی نداشت، ولی انتشار سریع مهاجرین
یونانی بدنبال لشکر کشی او بر زمینهای
شاهنشاهی هخامنشی از سوریه و مصر تا
باکتریان و خوزستان و تأسیس کوچ نشین-
های متعدد یونانی از کنار رود دجله و
عاصی تا ساحل رود آمو و هیرمند، زمینه
پایداری و امحاء حکومت سلوکی و باکتری را
در فلات ایران فراهم آورد، سپس در پناه
اینگونه حکومتی که از آسیای صغیر تا مصر
و از دهانه رود دجله تا کنار رود آمو
پراکنده و گسترده بود، او ضاع برای نفوذ
تمدن و فرهنگ نیرومند یونانی یا هلنیسم
چنان فراهم شد که اگر ظواهر این امر چند
قرن بعد از آن در روی زمین از میان رفت،
ولی یادگارهای آن هنوز از کاوش در دل
خاک خرابیهای این قله و پهنای بیرون
میباید و زبده‌ها و گنجینه‌های عالم میشود.

اسکندر شناخته‌ترین چهره یونانی
است که با نفوذ فرهنگ یونانی در تاریخ
شرق مقام خاصی را پیدا کرده است. تنها
زردشتیان دوره ساسانی بوده اند که او را
بواسطه حمله و تعرض بایران کجسته و نفرین
شده میدانستند. اما در دوره اشکانی و به-
موازات هر دو دوره اشکانی و ساسانی در
نواحی دیگر او را سزواران نفرین و دشنام
نمیشناختند.

اسکندر در پیش اعراب و سریانیها

اسکندر حدود دویست سال بعد از کوروش به پاسارگاد آمد. آریان
قبر کوروش را در آن زمان اینطور وصف میکند: این مقبره در وسط
باغهای سلطنتی پاسارگاد واقع است، و آن را از هر طرف انبوه درختان و
نیز جویبارها و چمن‌های پر پشت در احاطه داشت. بنا، روی پایه‌ای از
سنگهای بزرگ قرار گرفته، و به طاقی منتهی میشود که مدخلش خیلی
کوچک است.

نعلش کوروش را در تابوتی از زر گذارده، و تابوت را روی میزی که
پایه‌هایش نیز از زر بود — قرار داده، آن را با پارچه نفیس بابلی و
قالیهای ارغوانی، و ردای سلطنتی و لباسهای مادی و جامه‌های
رنگارنگ از رنگ یاقوت زرد و غیره — با طوقها و قمه‌ها و یاره‌ها و
زینت‌هایی از زر و سنگهای گرانبها پوشیده بودند.

پله‌های درونی به اطاق کوچکی — که متعلق به مغ‌ها بود هدایت
میکرد.^۱ خانواده‌ای مغ‌ها از زمان فوت کوروش پاسبان نعلش بودند و این
امتیاز به آنها اختصاص داشت.^۲ شاه همه روزه یک گوسفند، و مقداری
آرد و شراب به اینها میداد. و در هر ماه، یک اسب، روی قبر قربانی

۱ — ترجمه از عبارات فرنگی است. ۲ — در واقع متولیان موقوفات قبر کوروش و معبد اناهیتا بوده‌اند.

من اینست که این جا، خود یکی دیگر از معابد ناهید بوده، به دلیل اینکه آنرا مشهد ام‌النسی نیز گفته‌اند و
مادام دیولافوا مینویسد؛ مردها نیایستی به احترام مادر سلیمان در مقبره داخل شوند، مثل مقبره بنی بن
شهربانو. (خاتون هفت قلعه ص ۲۵۸).

عقیده من اینست که چون کوروش به اناهیتا احترام زیاد داشته و شاید هم اصلاً ناهید پرست بوده،
وصیت کرده که جسد او را به پارس بیاورند و در معبد اناهیتا به خاک بسپارند، و داریوش، این مأموریت را
سالها بعد از قتل کوروش انجام داده است.

faisait remonter jusqu'aux dieux l'origine des races royales, et se serait paré, dans l'espoir d'augmenter son autorité, d'attributs empruntés au panthéon de toutes les nations soumises aux Perses.

Ce bas-relief est un des documents les plus intéressants de la Perse antique, car il fournit des renseignements précieux sur l'origine de la sculpture dans l'Iran, et donne en outre une idée des vues politiques et religieuses de Cyrus, en prouvant l'éclectisme de ce souverain qui



ne faisait aucune distinction entre les dieux nationaux et ceux des nations annexées à la Perse.

Il répugnait à Xénophon de faire du héros de son roman politique un prince et un parent rebelle, aussi imagina-t-il, le premier, de le représenter comme l'héritier d'Astyage. Cette version doit être écartée : Cyrus, on ne saurait en douter, conquiert la Médie les armes à la main.

D'après Hérodote, ce fut même à la cruauté d'Astyage que le jeune prince fut redevable

میکردند^۱. درینجا کتیبه‌ای به خط پارسی نوشته بودند.^۲

اسکندر، وقتی به قبر کوروش رسید، از حس کنجکاوی خواست درون این مقبره را ببیند، و آن وقت متوجه شد که تمامی اشیاء را — جز میز و تابوت — دزدیده‌اند. معلوم گشت که دزد میخواست جسد کوروش را هم بدزد و به این مقصود تابوت را شکسته، ولی بالاخره نتوانسته جسد را برد و انداخته و رفته است.^۳

آریستوبول مأمور شد که باقی مانده اسکلت را جمع کرده در تابوت بگذارد، و آنرا مرمت کرده پارچه‌هایی روی آن بکشد. بعد، در مقبره را با دیواری سد کند، و مهر اسکندر را بر آن بزند. اسکندر امر کرد مغ‌هایی که محافظت مقبره را به عهده داشتند توقیف شوند، تا معلوم گردد که کی مرتکب چنین جنایتی شده. چون با وجود زجرها، معلوم نشد که جانی کی بوده، اینها را رها کردند.^۴ وقتی قبر را گشودند، بجز سپری — که پوسیده بود — و دو کمان سکائی، و یک قمه چیزی در آن نیافتند.» به اسکندر گفته بودند «سه هزار تالان با کوروش درینجا مدفون است» این حرف‌ها را یک خواجه، روی کینه اورسی نس حاکم پارس گفته بود، و اسکندر این مرد را زیر شکنجه گشت. اورسی نس، هنگام مرگ

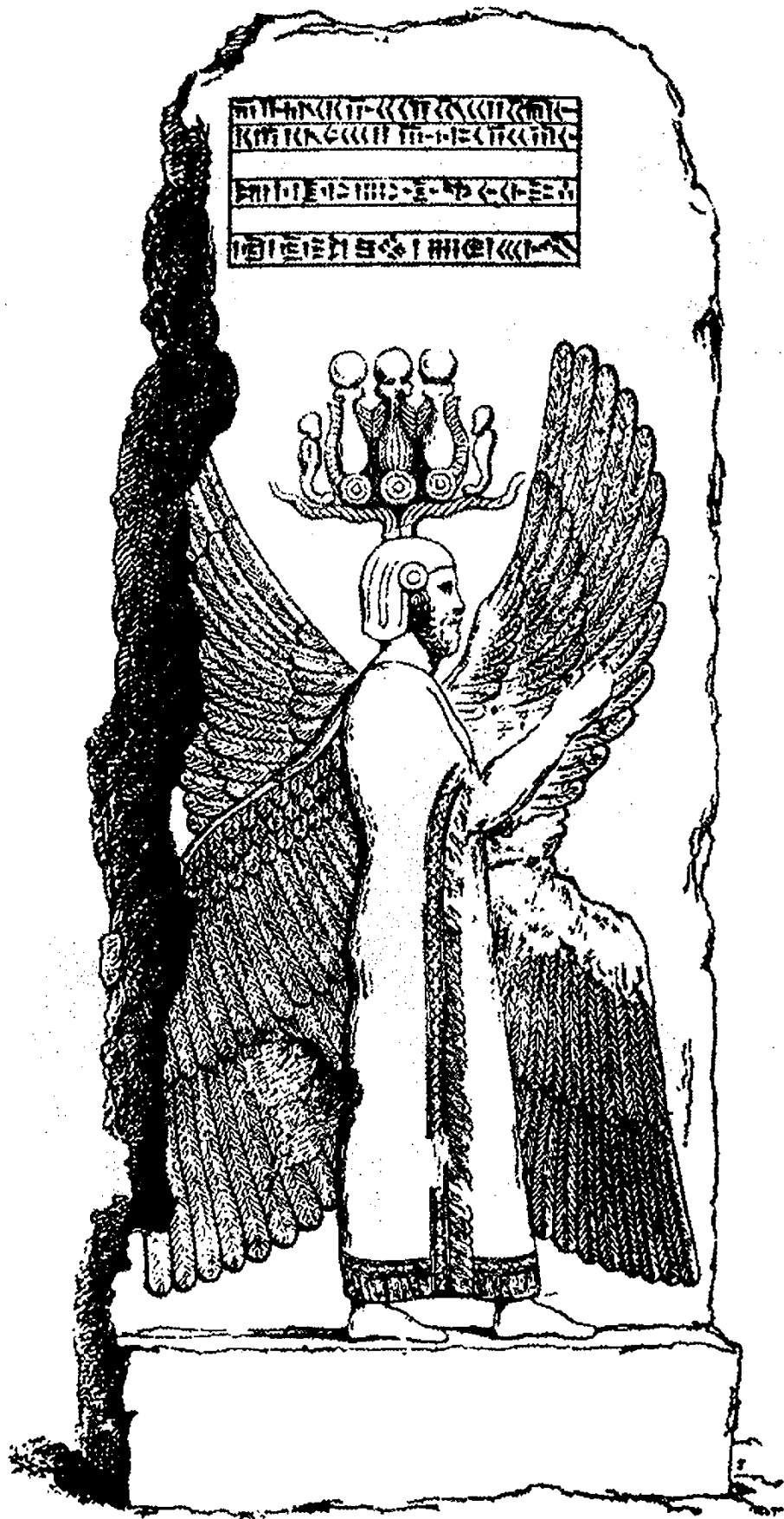
۱- قربانی اسب، یادگار رسوم آریائیها در هنگام توقف در دشتهای اورال و سبیری و قزاقستان بوده است.

۲- ایران باستان، پیرنیا، ص ۱۸۷۱، گزارشهای باستانشناسی، ج ۳ ص ۹۶

۳- رسم قدیمی دو هزار و پانصد ساله، که هیچ چیز را نمی‌خواهیم از گذشتگان باقی بگذاریم، معلوم است که اشکانیان همه اسناد هخامنشی را از میان برده‌اند و ساسانیان اسناد اشکانی را، و عرب که آمد، دیگری به هیچ چیز ابقا نکرد، کل اسناد بیش از اسلام نابود شد، جز آنها که بر دل سنگ نقر شده بود.

۴- ایران باستان پیرنیا، ص ۱۸۷۱، نقل از آریان (کتاب ۶ فصل ۸ بند ۴). باز هم سنت و رسم قدیمی

خودمان: دزد نگرفته پادشاه است!



نقش بالدار کوروش
آنطور که سیاحان خارجی قرن پیش دیده‌اند.

گفت: من شنیده بودم که وقتی زنان در آسیا سلطنت می‌کردند، ولی این تازگی دارد که می‌بینم خواجه‌ها در آن سلطنت میکنند.» چنین بود مرگ نامی‌ترین پارسی — بی این که تقصیری داشته باشد. استرابون نوشته است که «واضح بود که این کار دزدان بود، نه والی».^۱

اما، بعد از ۲۵۰۰ سال، بنده می‌گوییم که کتیبه کوروش به ما می‌گوید که هیچ چیز در قبر نبوده، جز همان سپر که لابد چرمی بوده و پوشیده — و کوروش با آن می‌جنگیده، و جز دو تا کمان سکائی — که لابد کوروش، از فرمانده سکاها در شمال — شاید پسر تومی ریس — به غنیمت گرفته بوده است.

۱ — ایران باستان، ص ۱۸۷۵؛ اسکندر بعد دستور داد تا در مقبره را با خشت تیفه کردند، و خود اسکندر، این تیفه را با مهر مخصوص مهر کرد که دیگر کسی جرأت نکند به آن دست بزند. او فکر می‌کرد که باز هم به اصطخر باز خواهد گشت، در حالی که اندکی بعد، در بابل به وضع مرموزی درگذشت. حمزه اصفهانی مینویسد اسکندر را در آنجا زهر دادند. معلوم شد که به قول پیشه‌وری: «مرگ هست و، باز گشت نیست»!



مقایسه نقش پاسارگاد با اندازه طبیعی

دسته های گل بر مزار کوروش

تورات میگوید: کوروش پنج هزار و چهارصد ظرف طلا و نقره معبد مقدس را به یهودیان سپرد که به بیت المقدس برسانند. شاید همین نمونه کوچک کافی باشد که به بلندی نظر و دید عارفانه کوروش به سلطنت بی ببریم.

راز توفیق کوروش ظاهراً در آن بوده که به پشتوانه نارضائی های عمومی، سه امپراطوری خشن و بی امان را، یعنی لیدی و بابل و ماد را برافکنده بوده است، و اشتباه سیاسی او درین بود که خود را با اقوام و عشایر بیابان گرد و دلیر و بی پروای سکائی و مردمان شرق در انداخت. کاری که بی نتیجه بود و توفیقی نداشت که هیچ، جان نیز بر سر اینکار گذاشت.

اقبال عامه و توجه به آداب و رسوم قومی یکی از مواردی است که پشتیبانی عمومی را از کوروش باعث شده بوده است.

هنگامی که کوروش کبیر بربابل چیره شده بنا به شیوه سنتی بابلی، پسر خود کمبوجیه را در جشن نوروز سال ۵۳۸ ق.م. به عنوان شاه بین‌النهرین برگمارد. کوروش این کار را با آیینی که حاکی از مورد پسند و پذیرش قرار گرفتن پسرش در پیش مردوک—خدای بابلیان بود—خواست، تا او را به آن مردم بقبولاند.^۱

این که کوروش به مراسم عامه—که رعایت نوروزیکی از آنهاست—تا این حد مقید و پابسته باشد، یکی از دلائل قبول عام اوست، زیرا معمولاً، در تاریخ ما تنها پادشاهانی قبول عام یافته‌اند که به اعتقادات و رسوم و عنعنات قومی و مسائل مورد اعتنای طبقات عامه بی‌اعتنا نبوده‌اند.^۲

من البته به این دلیل به کوروش احترام نمی‌کنم که او یک وقتی از کرمان گذشته و یکی از نخستین کسانی است که در بیابانهای کرمان سرگردان مانده بوده—و قسمتی از لشکریان خود را همانجا از دست داده بوده است، و از جهت اینکه به هر حال، یکی از زردوخوردهای او آرام کردن قبیله‌های مکران و جنوب سیستان بوده است که به اعتقاد «فرای» غیر آریایی بوده‌اند—یعنی بومیان قدیم کرمان و بلوچستان—و

۱- اساطیر ایران، جان هینلز، ترجمه ژاله آموزگار، احمد تفضلی صفحه ۱۵۸، لابد در نوروز بابلی بوده است، به دلیل اینکه ایرانیان به نوروز بسابلیها احترام گذاشتند، و مراسم و آئینهای آنها را پذیرفتند و بعید نیست که در فرمانهای بعد، آنان اصل و منشأ این جشن را با واقعه جلوگیری از آشوبی عظیم مرتبط کرده باشند و ازین راه افسانه‌ای به وجود آمده که یهودیان آن را به خود بسته‌اند». (کارنامه شاهان، ص ۱۰۷).

۲- شاه عباس صفوی نیز یکی از آنهاست، که در بعض مواقع، حتی در کوچه‌ها، با بچه‌ها، تخم مرغ بازی میکرد. (حماسه کویر، ص ۴۳۲)

به نام مکا (مکرانی ها = Maka) شهرت داشتند، هم نیست، و به خاطر زرد و خورده‌ی که با قبیله پریکانیان — Paricanioi نیز داشته خصوصاً که بعضی حدس میزنند، همان اقوام بارزو و پاریز بوده باشند. با قبایلی یا ئوتی Yautya نیز در همین حوالی جنگیده که شاید همان اقوام «جت» و بیابانگردهای کولی نما بوده باشند.^۱

بنابراین، ترجمه این کتاب هر چند در حکم یک ادای دین از طرف یک پاریزی نسبت به کوروش هست — بدوی اینکه ادعای قوم و خویشی با کوروش ذوالقرنین داشته باشد! ولی به هر حال، اصل ادای احترام از جهت دیگری است. از جهت اینست که در میان پادشاهان ایران، کوروش، یکی از کم‌آزارترین، و یکی از باانصاف‌ترین ملوک بوده است، و این قولی است که جملگی برآیند.^۲

و اگر چنین باشد. این مشیت سنگ، ارزش آن دارد که آدمیزاد در برابر آن زانو بزند.^۳

خدا رحمت کند، مرحوم پورداود را، همیشه میگفت هر ایرانی همانطور که مکلف است که در صورت استطاعت، در مدت عمر خود، یک بار به حج مشرف شود. — همانطور هم موظف است یک بار به زیارت

۱ — کوروش بزرگ، نوشته شاپور شهبازی، ص ۲۲۷

۲ — یک روایت هم داریم که کوروش احتمالاً آدمی گیاهخوار بوده است. (ادوارد پشوتن فرامرز یادنامه کوروش چاپ بمبئی، جلد اول). اگر چنین باشد، همین گیاهخواری میتواند در نحوه فکر و رفتار او با خلق مؤثر باشد. یعنی لااقل، او را، از گوشتخواران، متعادل‌تر و ملایم‌تر نشان دهد و متمایز سازد.

۳ — به همین دلایل بود که وقتی ابوالکلام آزاد به لندن سفر کرده بود، مرحوم دکتر مصدق نخست وزیر وقت ایران، شخصاً از ابوالکلام دعوت کرد که در سر راه بازگشت خود، سری به ایران نیز بزند، و مراتب تجلیل و احترام را از او به عمل آورد و شخص دکتر غلامحسین مصدق، فرزند خود را، به عنوان مهماندار او تعیین کرد.

که «دارد فروغ قبله زرتشتی»^۱، می‌بینند فراموش نکنند، آن که در دل این خاک خفته، و جانی که درین خاکدان نهفته است، دو هزار و پانصد سال پیش، خیلی عارفانه‌تر از آنها فکر میکرد — که خاک جای او را با زر و پارچه می‌انباشتند، او وصیت کرده بود که بر پیشانی خوابگاه ابدی او بر سنگ بنویسند:

«ای انسان، هر جا که باشی، و از هر جا که بیائی — زیرا می‌دانم خواهی آمد — من کورشم، که برای پارسی‌ها، این دولت بی‌کران را بنیان نهادم. بدین مشتی خاک که مرا پوشانده است — رشک مبرا!...»^۲.

راست گفت آن که گفت:

چنین که می‌گذری، کافر و مسلمان را
نظر به تست که هم قبله‌ای و هم صنمی.

تهران — تیرماه ۱۳۴۵

و تابستان ۱۳۶۹

باستانی پاریزی

۱- و من میدانم که امروز هم درین مملکت این جایگاه نیز خاصه خود را دارد. به قول امیرمعزی:

یسک قافله را روی موسی قبله تازی

یسک طائفه را روی موسی قبله دهقان

۲- و می‌گویند، اسکندر، وقتی این نوشته را برایش ترجمه کردند، سخت تحت تأثیر قرار گرفت، زیرا به خاطر آورد که عظمت انسان چقدر مشکوک و ناپایدار است. (ایران باستان. نقل از پلوتارک، بند ۹۰).



سال پیش (آبان ماه ۱۳۷۳ هـ ش / اکتبر ۱۹۹۴ م) ایرانیان مقیم سیدنی (استرالیا) یک جشنواره فرهنگی داشتند که نگارنده نیز در آن جشنواره شرکت داشت و یک سخنرانی در باب کوروش ذوالقرنین - در دانشگاه الهیات Religian سیدنی انجام داد.

وجه انجام این سخنرانی این بود که به همت یک هنرمند آشوری عراقی لبنانی به نام لوئیس پطروس Lewis Batros یک تندیس از روی فره وهر کوروش در بازارگاد ساخته شده بود - (البته به کمک ۲۵ هنرمند دیگر ایرانی و غیرایرانی مقیم استرالیا)، و این مجسمه را شهرداری سیدنی در پارک عظیم سیدنی که قرار است دهکده المپیک سال ۲۰۰۰ در آن جا باشد - در محلی بسیار مناسب کار گذاشته بودند.

این پیکره به بلندی ۳ متر و پهنای ۱/۵ متر بر روی پایه‌ای در سنتیال پارک هومبوش Hombosh کار گذاشته شده، نگارنده نیز در مراسم پرده برداری از آن در کنار وزیر فرهنگ و امور خارجیان استرالیا شرکت داشت.

مخارج این جشنواره توسط ایرانیان مقیم خارج پرداخت شده بود. چنانکه فی المثل بلیط هواپیمای نگارنده را - که مبلغی قابل توجه است - زیر ۱۸ ساعت پرواز هوایی از تهران تا سیدنی فاصله است - یک ایرانی مقیم اروپا - بهتر بگویم یک زرتشتی کرمانی مقیم اسپانیا، دکتر منوچهر فرهنگی پرداخته بود - و در سیدنی هم مهمان آقای دکتر بهنیا و خانم سوسن قائمی بودیم - همه مهمانان در خانه‌های ایرانیان - یا در هتل به خرج آنها منزل گزیده بودند - و بیش از ۱۵ روز این جشنواره ادامه داشت.

پیش گفتار چاپ اول بقلم استاد سعید نفیسی

در تاریخ علم و معرفت بارها دیده شده است که آدمی زادگان روزی در مشکلی فرو رفته اند و شبهتی را بر خود راه داده اند، قرن‌ها هر چه کوشیده اند از آن بیرون آیند جز آنکه تاری دیگر بر روی تار تنیده باشند و مشکلی دیگر بر مشکل افزوده باشند کاری از پیش نبرده اند. هر توجهی که درین راه کرده اند ناروا و نادرست بوده است. قرن‌ها بدین منوال گذشته و شبهات گوناگون چون پوست بر پوست روییده و حقیقت را در میان آن قشرهای سالیانی از دیدگان مستور کرده است.

روزی ناگهان دانشمندی بزرگ بنیروی دانش و فراست و روشن بینی با دیدگان شکافنده خرد و بینش خویش بدان حقیقتی که قرن‌ها در حجاب بوده است پی برده و بارقه‌ای از فکر توانای خویش بر آن تابیده و حقیقت روشن را از پشت پرده ظلمانی بیرون کشیده است. بهترین شاهد آشکار بحث بسیار جالب و بسیار عالمانه ایست که ترجمه آن درین صفحات بدست خوانندگانست. از روزی که در مُصْحَف شریف

ذِکری از ذوالقرنین رفته است همهٔ مُفسّرین و مورخین و دانایان اسلام در تحقیقِ عصر و زمان و شخصیت کسی که در قرآن بدان اشارت رفته است بحث‌ها کرده و کاوش‌ها پیش گرفته و رنج‌های جانکاه بر خویش‌تن هموار کرده‌اند.

آنچه در این راه گفته و نوشته‌اند جز آنکه مشکل بر مشکل بیفزاید و خار راه محققان شود نتیجه‌ای نبخشیده است. سالها بود که چه در ایران و چه در کشورهای دیگر اسلامی ذوالقرنین را همان اسکندر مقدونی می‌پنداشتند و کسی در صدد نشده بود با قراین و جهات دیگر تطبیق کند و حقیقت را بجوید و عرضه دارد.

این مشکل هزار و اند ساله را اخیراً دانشمند نامی جناب علامه ابوالکلام آزاد وزیر معارف دانشور هندوستان بدین خوبی که درین رساله آشکارست حل کرده و بدین وسیله خدمت شایانی بمعارف اسلامی کرده است. چیزی که بر سپاس‌گزاری ایرانیان می‌فزاید اینست که با دلایل متقن و تردید ناپذیر ثابت کرده است که مراد قرآن شریف از ذوالقرنین، کوروش بزرگ شاهنشاه نامی هخامنشی است. این فخر را امروز با کمال سربلندی می‌توان بر مفاخر دیگر ایران افزود که قرآن شریف مدّاح شاهنشاه بزرگ ایرانست و این نعمت علمی و ادبی را مدیون به مولانا ابوالکلام آزادیم. اینست که من از سوی جامعهٔ علمی و ادبی ایران ازین دانشمند بزرگوار در برابر این خدمت شایانی که به ایران و ایرانی کرده است صمیمانه سپاس گزارم و بقای وجود عزیز او را از یزدان بزرگ درخواست می‌کنم.

تهران، ۱۰ تیرماه ۱۳۳۰

سعید نفیسی

ترجمة احوال امام الهند مولانا ابوالکلام آزاد

الف - خلاصه از مقاله سید نظیر حسین

(وابسته مطبوعاتی سابق سفارت کبرای هند در ایران)

سالها در کعبه و بتخانه می نالد حیات
تا زبزم عشق یک دانای رازآید برون

حضرت مولانا ابوالکلام آزاد در سال ۱۸۸۸ میلادی در سرزمین مکه از یک خانواده روشن فکر بدینا آمد چنانکه خودش در «تذکره» (این «تذکره» کتابی است در شرح حال مولانا آزاد که خود در سال ۱۳۳۵ هجری در زندان نوشته بود) گوید: «از طرف نیاکان، میهن من دهلی است و از طرف مادر وطن بنده سرزمین مُطهر طَیبه و دارالهِجْرَة سَیِّد الْکَوْنِیْن و شهرستان نبوت و وحی می باشد یعنی آن سرزمینی که قبله عبادت گزاران عشق و کعبه نیازمندان شوق به شمار است، مَوْلِد و مَنشَاء طفولیت من «وادی غیرذی زرع» عندالبیت الحرام یعنی مکه معظمه زاده الله شرفاً و کرامته، محله قدوة متصل بباب السلام بوده است».

مولانا در سنین کودکی درس نظامیه را در جامعه آژهر قاهره شروع کرد و دوره ده ساله را در مدت چهار سال به انجام رسانید و در سن چهارده سالگی بعنوان مدیر مسؤول، روزنامه «لسان الصدق» را اداره می‌کرد. زمانیکه مولانا ۱۶ ساله بود شخصیت وی از شخصیت‌های برجسته سیاسی هندوستان بشمار می‌رفت — در کتاب «قول فیصل» که تألیف مولانا است گوید که بهترین سالهای زندگی خود یعنی روزهای شباب را فدای آن عشق کردم که برای جد و جهد استقلال هندوستان در دل می‌پروردم.

در آن موقع وجود مولانا برای حکومت انگلیس در هندوستان خیلی خطرناک شد و مولانا برای اولین مرتبه محبوس شد. سن مولانا در آن وقت ۲۶ سال بود، هنگامیکه مولانا از حبس بیرون آمد فداکاریهای وی هر روز بیشتر می‌شد و طولی نکشید که در سال ۱۹۲۳ میلادی ریاست کنگره ملی را بدست گرفت. در آن موقع سن وی ۳۴ سال بود.

در تاریخ کنگره ملی هندوستان وجود مولانا بی‌نظیر است، زیرا هیچ کس غیر از مولانا در سن ۳۴ سالگی نتوانسته است رئیس کنگره بشود. مولانا در سن ۲۴ سالگی مجله هفتگی «الهلال» را منتشر ساخت و سه سال بعد تفسیری بر قرآن کریم نوشت — تمام علمای هند به این تفسیر به نظر حیرت و تحسین نگریسته و مولانا را با کثرت آراء «امام الهند» گفتند.

امام انقلاب

در سال ۱۹۱۴ میلادی در جنگ اول بین المللی مهاتما گاندی

پشتیبان انگلیسها بود و در مساعی جنگ بآنها کمک می‌کرد و مولانا بود که با مخالفت شدید صدای احتجاج برضد مرحوم گاندی بلند کرد و حقیقت اینست که در سالهای اول قرن بیستم کسی که اول مرتبه در راه آزادی هندندای استقلال را بلند کرد مولانا آزاد بود. از این لحاظ او را «امام انقلاب» هم می‌خوانند و این لقب در مورد وی کاملاً صدق می‌کند.

آراء مشاهیر درباره مقام مولانا

پرفسور معروف انگلیسی و لفرید اسمیت در کتاب خود «اسلام جدید در هند» مولانا آزاد را پیشوای بزرگ جنبش ثانی مسلمین گفته است. یک مصنف دیگر معروف انگلیسی جان گنتر در کتاب معروف خود موسوم به «درون آسیا» که شرحی درباره کنگره ملی هندوستان می‌نویسد مولانا را بمنزله روح کنگره و پیشوای عالیمقام روحانی خوانده است. علامه سید سلیمان ندوی شاگرد رشید علامه شبلی نعمانی هندی مرحوم، مؤلف کتاب معروف شعر العجم، نوشته است که در شرح حال زندگانی مولانا ابوالکلام آزاد ذهن من بیاد ابن تیمیه و ابن قیم الجوزیه و امیه بن عبدالعزیز اندلسی و امام غزالی و صدوق ابن بابویه و شیخ مفید می‌افتد.

پاندت جواهر لعل نهرو نخست وزیر هند خصایص مولانا را یک یک بیاد می‌آورد و می‌فرماید که هر وقت مولانا را می‌بینم بیاد مؤلفین دائرة المعارف فرانسوی که قبل از انقلاب در آنجا بودند می‌آفتم، در

مشورت امور مهمه دانش و تدبیر و فهم و فراست مولانا فوق العاده قوی و نیرومند است.

مهاتما گاندی در جلد اول کتاب «عدم تشدد در امنیت و جنگ» اینطور می نویسد:

«مولانا آزاد از بزرگترین متفکرین دنیا است و مطالعه وسیع و ذهن عمیق و فراست بلند دارد. کمتر کسی را دیده ام که در عرب و فارسی مثل مولانا تبحر داشته باشد و این باعث افتخار من است که در مبارزه ملی هندوستان از ۱۹۲۰ میلادی با مولانا رفیق هستم. مولانا از لحاظ تفهیم اسلام نظیر ندارد و عقیده ایشان در وطن پرستی همان طور قوی است که در دین اسلام».

دبیر مخصوص مهاتما گاندی کتابی در شرح حال مولانا آزاد به زبان انگلیسی نوشته و در آن می گوید: — «مولانا ابوالکلام آزاد در جنگ ملی هندوستان قبل از مهاتما گاندی شهرتی بسزا داشت و از شخصیت های برجسته و ممتاز هند بشمار می رفت و در سال ۱۹۱۶ میلادی زمانی که جنگ اول بین المللی در جریان بود مهاتما گاندی از انگلیسها طرفداری می کرد و به نفع انگلیسها تبلیغ می نمود و سربازان هندی را برای کمک انگلیسها می فرستاد. مولانا آزاد در آن موقع بی نهایت مخالفت نسبت به انگلیسها نشان داد. بعد دبیر مخصوص گاندی اینطور می نویسد:

«مولانا آراه در سال ۱۹۱۲ میلادی مجله نامی هفتگی «الهلال» را منتشر ساخت و در اکناف هندوستان انقلابی عظیم برپا کرد. در این مجله نسبت به انگلیسها عداوت و مخالفت نشان داد و انتقاد بی باکانه و جوانمردانه او ادامه داشت. نتیجه این شد که انگلیسها خیلی عصبانی

ہر حال یہ شرائط مولانا کی نظر بندی کے متعلق ہیں۔ اس پر سوائے اس کے اور کیا کہا جاسکتا ہے کہ سہ
گل و گلچیں کا گلہ بلبلی خوش لہجہ نہ کر تو گرفتار ہوئی اپنی صدا کے باعث



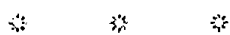
دہلی ۱۲-۱۱-۴۷

صوبہ خیر خط کے لیے شکر گزار ہوں آپ کا
گھر برا گھر ہے مگر میرا موجودہ سندرہ سی ہے
کہ کمر دراز، مجھے بے بس کیے ہو میں ڈاکٹر
نے روتی دیا ہے کہ شب کو کہیں باہر نہ نکلوں
ملاوہ برس کھنوی میں وقت آنا محدود اور شحال
رہنے دیکھ کہ شام کے بعد عمت و مجلس کا قافلہ
نہیں رہوگا۔ رہنم جب معمول کوشش کرنا کہ
کسی نے کسی وقت آکے یا نہ آکر آئے ہوں
وصی کو رہا

ابوالکلام

بنو احمد سکر
عبد الغفریر اور

شدند و مولانا را یاغی حکومت گفتند و در زندان «رانچی» حبس کردند این حبس بجای اینکه مولانا را افسرده و نرم کند جرأت و حوصله مولانا را بیشتر کرده و عداوت و بدبینی او را نسبت بآنان تندتر و شدیدتر کرد». مولانا بعد از چهار سال از زندان بیرون آمد و دید که صدائی که به وسیله «الهلل» بعموم مردم رسانده بود بی نتیجه و رایگان نبود. آن صداها بصورت یک انقلاب شدیدی در عموم مسلمانان هند مؤثر و جلوه گر بود، روی هم رفته پیغام مولانا به مسلمین این بود که اگر برای برادران هندوی ما استقلال و آزادی هندوستان از نظر میهن پرستی ضروری است برای ما که پیروان اسلام هستیم گذشته از حقوق وطن پرستی از بطن اسلام لازم و واجب است که برای آزادی هند سعی می نمائیم که اسلام هیچگاه بردگی را روا نداشته است.



ب - تکمله^۱

افراد خانواده مولانا ابوالکلام آزاد در اواسط قرن دهم هجری، شانزدهم میلادی (تقریباً همزمان با سلطنت شاه طهماسب صفوی)، یعنی از اوان حکمرانی جلال الدین محمد اکبر شاه - امپراطور گورکانیه هند، درین سرزمین پهناور دارای شهرت علمی بسزائی بوده اند.

۱- این شرح را آقای دکتر محمد علی جعفری عضو عالیترتبه شرکات ملی نفت ایران مرحمت فرموده به بنده دادند. دکتر جعفری از فضیلتی هندوستان و از یاران مولانا ابوالکلام آزاد بوده و در مرحوم گاندی مناسبات داشته اند. و پس از آنکه به ایران آمد، در ایران با ترکان با رسی گوی ازدواج کرد (با خانم دکتر مؤمنی)، و مدتی بعد بپاکستان پیریت و هم اکنون دوران بازتشیستی را می گذرانند. و پس محضیر سحر کار مشترک



مولانا ابوالکلام آزاد در کنار گاندی رهبر هند

نهمین یا دهمین جد پدری او شیخ جمال الدین دهلوی، از اجله علمای زمان خود در حدیث و عرفان بود، و مریدان زیادی داشت. از جمله خان اعظم برادر امپراطور به او ارادت می ورزید. گفته میشود که اکبرشاه خیال داشت او را به سرپرستی حوزه علمیه دهلی منصوب نماید، ولی شیخ جمال الدین، انزوا طلبی را برای مقام انتصابی ترجیح داد.

درین روزگار، محمد اکبر، در دهلی، مرکزی به نام عبادت خانه تأسیس کرده بود. هدف این مرکز این بود که با استفاده از نفوذ شیخ مبارک، و فرزند ارشد او ابوالفضل، به گفتگوی مذهبی بپردازند، شیخ مبارک و فرزندش طرفدار امتزاج عقاید ادیان مختلف بودند و بحث و مناظره آنها کم کم منجر به ایجاد یک نحله و طرز فکر مذهبی جدید شد که اکبر آن را «دین الهی» نام نهاد.

هنوز مقدمات تدوین اصول و تنفید این اعتقادات فراهم نیامده بود که در شهری—حدود ۵۰ کیلومتری شهر اگره— که پای تخت واقعی امپراطوری نو بنیاد گورکانیه هند بود— هندوان، از تأیید دربار، تشجیع شده، به مسلمانان بی اعتنائی کرده مسجدی را خراب کردند.

اکبرشاه میخواست از کنار این حادثه مهم به سادگی بگذرد، ولی فریاد علمای اسلام اوج گرفت. شیخ مبارک برای اینکه اعمال پادشاه را موجه جلوه دهد، سندی به امضای بسیاری از علمای مسلمان رساند که «پادشاه، از طرف آنان، به عنوان حاکم عادل و مجتهد اسلام پذیرفته شده، و به او حق داده شده است که در بعض مسائل دینی عندالاقضاء تصمیم لازم را اتخاذ نماید، خود شیخ مبارک آن سند را امضاء کرد، و

بعضی علمای دهلی و اگره و جونپور^۱ نیز به صورتی آن را تأیید کردند، اما شیخ جمال الدین این حکم را نپذیرفت و تأیید و مهر نکرد. و برای اینکه مورد خشم پادشاه قرار نگیرد، به بهانه ادای فریضه حج، عازم حجاز شد. پس از این خبری ازین مرد به دست نیست، و شاید در همین سفر درگذشته باشد.^۲

شیخ محمد، فرزند — یا نوه شیخ جمال الدین دهلوی مذکور، در زمان نورالدین محمد جهانگیر فرزند اکبرشاه، به علت کوتاهی در رسم زمین بوس — که رسم دربار وقت بود — مورد خشم قرار گرفت و چهار سال در زندان قلعہ گوالیا تحت نظر بود. بعد ازو نیز فرزندان آنها — هر چند از طبقه روحانی بودند — از مناصب دولتی پرهیز داشتند. و تنها از شیخ سراج الدین پدر جد مولانا خبر داریم که مقام **صدرالصدور** — یا قاضی القضاة شهر را پذیرفته است. جد مولانا هم از طرف پادشاه دهلی به لقب **رکن المدرسین** مفتخر شد.

مولانا محمد خیرالدین، پدر مولانا، مانند اسلاف خود عالمی و ارسته و عارفی آزاده بود و مریدان فراوان در گجرات و بمبئی و اطراف کلکته

۱- این شهر عنوان «شیراز مشرق» یافته است. (به کتاب مرحوم علی اصغر حکمت مراجعه شود).

۲- گویا در همین سفر، بایرام، خان خانان را هم به حج فرستادند.

خان خانان در بازگردان همایون هندی — که به شاه طهماسب پناهنده شده بود — دخالت بسیار داشت، و ممکن بود که این فرزند شیرشاه سوری رقیبی بزرگ برای اکبر باشد. به هر حال، یک روز همایون، که برای گرفتن وضو از پشت بام از پله ها پایین می آمد، پایش لغزید و از پله افتاد و درگذشت.

خان خانان که فرمانده سپاه و نایب السلطنه اکبر بود، درین وقت از منصب خود موقتی کناره گرفت و به حج رفت و ازو نیز خبری باز نیامد.

داشت. در حوادث ۱۸۵۷ م / ۱۲۷۴ هـ که بر اثر شورش سربازان هند، سپاه انگلیس در دهلی قتل عام کرد و خشک و تر با هم سوخت، پدر مولانا راه مکه را پیش گرفت و از هند خارج شد.

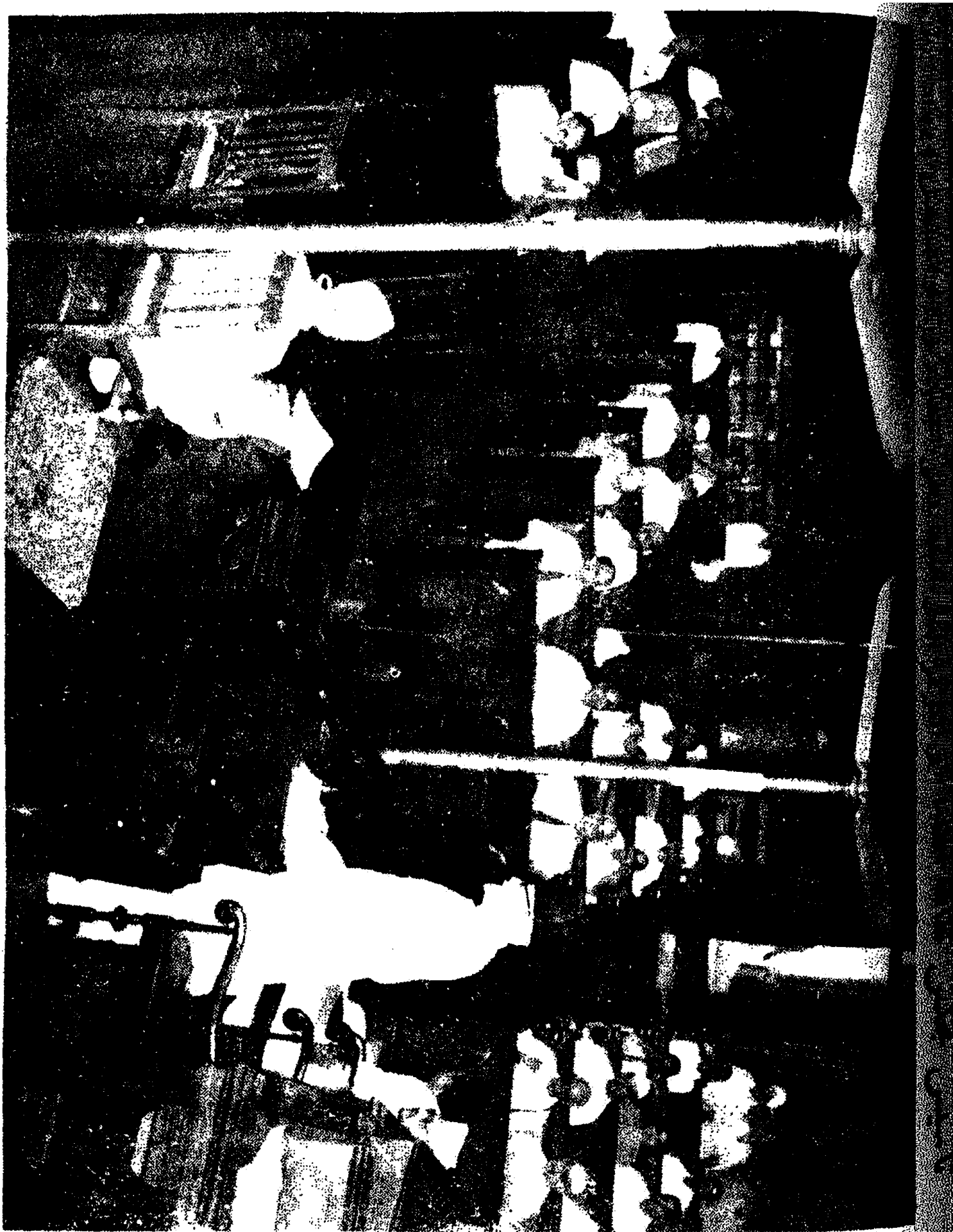
سلطان عبدالمجید خلیفه عثمانی که صیت و ارستگی پدر مولانا را شنیده بود ازو دعوت کرد که به استانبول بیاید، و چنین شد، و بعضی کتابهای مولانا خیرالدین به کمک سلطان عثمانی، در قاهره به طبع رسید.

درباز گشت به مکه معظمه، پدر مولانا از مریدان خواست که در تأمین آب مکه برای ترمیم «عین زبیده»^۱ کمک کنند، و یک جا مبلغی حدود یک میلیون و یکصد هزار روپیه از هند و سایر جاها جمع آوری شد و این مبلغ به مصرف رسید.

در همان روزها مولانا خیرالدین با دختر شیخ محمد وتری — یکی از علمای بنام مکه — ازدواج کرد، و ثمره آن ازدواج فرزندی بود بنام ابوالکلام. که به سال ۱۸۸۸ م. / ۱۳۰۵ هـ. پا به عرصه وجود گذاشت. مولانا خیرالدین در ۱۸۹۸ م. / ۱۳۱۶ هـ. به هند بازگشت و در کلکته منزل گزید و ابوالکلام درین وقت ده ساله بود.

ابوالکلام فارسی و اردو را از پدر خود به خوبی آموخته و زبان مادری اش هم که عربی بود، چنانکه در ۱۴ سالگی این زبانها را در مدارس تدریس می کرد. به سال ۱۹۰۵ م. / ۱۳۲۳ هـ. ابوالکلام را به قاهره فرستادند تا در دانشگاه الازهر تحصیلات خود را به اتمام رساند، و

۱ — یعنی چشمه و قنات زبیده که منسوب به زبیده مادر هرون الرشید است.



نيلس
المؤتمر
صاحب
المنظمة
مولان
أو الكلا
أحمد
مخلف
في المؤتمر

دو سال بعد او، پس از زیارت عتبات عالیه سوریه و عراق، به هند بازگشت. (این سالها مصادف با ایام انقلاب مشروطیت در ایران است).

مولانا خیرالدین در ۱۹۰۹ م. / ۱۳۲۷ هـ. درگذشت، و تنها بعد از مرگ پدر بود که ابوالکلام به صورت جدی به آموختن انگلیسی پرداخت، زیرا تا آنروز، پدرش با آموختن این زبان مخالف بود.

مولانا ابوالکلام از ایام کودکی و نوجوانی به نویسندگی شوق نشان می داد و در سن ۱۴ سالگی مجله ای بنام «لسان الصدق» منتشر کرد و در همین مجله بود که انتقاد او از کتاب شمس العلماء الطاف حسین که در شرح حال سرسید احمد خان^۱ نوشته شده بود، مورد توجه اهل تحقیق قرار گرفت. در شانزده سالگی از طرف انجمن حمایت اسلام لاهور دعوت شد که خطابه ای ایراد نماید، و وقتی این خطابه ایراد شد، مولانا الطاف حسین^۲ گفته بود: مثل اینکه «سری پیر، روی شانه های این جوان، گذاشته باشند»!

اندکی بعد، مولانا مجله ای به نام «نیرنگ عالم» منتشر کرد، که اشعار شعرای روزگار - از جمله خود اشعار اردوی مولانا در آن به چاپ

۱- سرسید احمد خان نخستین کسی بود که مسلمانان هند را به فراگرفتن زبان انگلیسی و علوم جدید تشویق و ترغیب نمود و توانست مخالفت علماء را با این امر بشکند. وی بنیان گذار دانشگاه علیگر است (۱۸۸۸ م - سال تولد مولانا) و ابتدا به نام دانشکده اسلامی و انگلیسی علوم شرقی خوانده شد.

مولانا ابوالکلام آزاد کا نو دریافت کلام

ڈاکٹر ابوسلمان شاہجہاں پوری

مولانا ابوالکلام آزاد کا تمام کلام خاک رنئے ارمغان آزاد کے نام سے ایک مجموعے میں مرتب کر کے مکتبہ الشاہد، کراچی سے چھاپ دیا تھا۔ اس کا پہلا ایڈیشن ۱۹۶۲ء میں اور دوسرا ایڈیشن ۱۹۶۶ء میں مولانا آزاد اکیڈمی، کراچی سے شائع ہوا۔ اب مولانا آزاد کی دو غزلیں اور ایک فارسی شعر اور دریافت ہوا ہے۔ یہاں یہ کلام مرتب کر دیا جاتا ہے۔ ارمغان کے حوالے سے مولانا کی جو پہلی غزل درج کی جاتی ہے، اس سے یہ بھی اندازہ ہو جاتا ہے کہ مولانا کی شاعری کا آغاز ۱۸۹۸ء کے اواخر میں ہو چکا تھا۔ اس وقت ان کی عمر ساڑھے دس سال کی تھی۔

نشتربہ دل ہے آہ کسی سخت جان کی نکلی صدا تو فصد کھلے گی زبان کی
گنبد ہے گرد باد، تو ہے شامیانہ گرد شرمندہ میری قبر نہیں سائبان کی

آزاد بے خودی کے نشیب و فراز دیکھ

پوچھی زمین کی تو کہی آسمان کی (نقش آزاد، ص ۱۰۷)

دوسری غزل

ارمغان آزاد کی ترتیب کے وقت یہ غزل دستیاب نہیں ہوئی۔ اب ارمغان فرخ، بمبئی بابت ماہ فروری ۱۸۹۹ء جلد ۲ نمبر ۲ (ص ۴۲) کے حوالے سے پہلی مرتبہ پیش کی جا رہی ہے۔ غزل یہ ہے:

گشتہ سے اون کی ترچھی نظر کی تمام خلق حیرت ہے ایک تیر کا عالم شکار ہو
پیش خدا کھڑے ہیں وہ محشر میں بے نقاب کیا ہی مزا ہوا اب جو ہماری پیکار ہو
کہتا ہے عاشقوں کو تاسے دکھا گئے چرخ سینہ نہ یوں کسی کا کبھی داغ دار ہو

آزاد ان کی ترچھی نظر سے نہ خوف کر
یہ تیر وہ نہیں جو کیلجے کے پار ہو

میرسید. درینجا بود که او تخلص آزاد را برای خود انتخاب کرد.^۱

تحریم آموختن زبان انگلیسی از طرف علماء در واقع به تصور این بود که آنرا زبان استعمار می دانستند، ولی علیگر که این سد را شکست گروه کثیری از مسلمانان شبه قاره و نواحی مجاور را با علوم و فنون جدید به واسطه این زبان آشنا ساخت و بیم مردم هند از زبان انگلیسی کم کم فرو ریخت، در واقع دانشگاه علیگره برای توسعه معارف جدید و هم چنین پراکندن افکار سیاسی در طبقه فضلاء هند اثر مستقیم داشت. پایه اساسی افکار سیاسی کنگره هند که بعدها بزرگترین حزب آن کشور شد و هنوز هم چنین است - درین مؤسسه ریخته شده است.

مجله الهلال در اول ژوئن ۱۹۱۲ م. / ۱۳۳۰ هـ. منتشر شد. و از آن پس دیگر مولانا در اوج کمال و شهرت در سیاست و ادب هند قرار گرفت، تا پس از انقلاب و تفکیک شبه قاره به دو بخش پاکستان و هندوستان، سمت وزیر فرهنگ هندوستان را یافت، و در همین سمت بود تا به سال ۱۹۵۸ م. / ۱۳۷۸ هـ. / ۱۳۳۷ ش. در سن هفتاد سالگی درگذشت.

۱- میشود این شعر فارسی را در حق مولانا آزاد خواند:

یک تن آزاده در جهان دیدم آن هم آزاده اش تخلص بود!



نقاشی از روی نقش انسان بالدار بردرگاه یکی از کاخهای
 کوروش کبیر که توسط هنرمند گرامی آقای جلیل ضیاء پور
 ترسیم گردیده است

متن کتاب

ذوالقرنین یا کوروش کبیر

فصل اول

ذوالقرنین در قرآن

«وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ ذِي الْقَرْنَيْنِ قُلْ سَأَتْلُوا عَلَيْكُمْ مِنْهُ ذِكْرًا إِنَّا مَكِّنَّا لَهُ فِي الْأَرْضِ
وَأَيْنَاهُ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ سَبِيلًا ۝ فَاتَّبَعَ سَبِيلًا ۝ حَتَّىٰ إِذَا بَلَغَ مَغْرِبَ الشَّمْسِ وَجَدَهَا
تَغْرُبُ فِي عَيْنٍ حَمِئَةٍ وَوَجَدَ عِنْدَهَا قَوْمًا ۝ قُلْنَا يَا ذَا الْقَرْنَيْنِ إِنَّمَا أَنْتَ تُعَذِّبُ وَإِنَّمَا
أَنْتَ تَتَّخِذُ فِيهِمْ حُسْنًا ۝ قَالَ أَمَّا مَنْ ظَلَمَ فَسَوْفَ نَعَذِّبُهُ ثُمَّ يُرَدُّ إِلَىٰ رَبِّهِ فَيُعَذِّبُهُ
عَذَابًا نَكْرًا ۝ وَأَمَّا مَنْ آمَنَ وَعَمِلَ صَالِحًا فَلَهُ جِزَاءُ الْحُسْنَىٰ، وَسَقُولُ لَهُ مِنْ
أَمْرِنَا يُسْرًا ۝ ثُمَّ اتَّبَعَ سَبِيلًا ۝ حَتَّىٰ إِذَا بَلَغَ مَطْلِعَ الشَّمْسِ وَجَدَهَا تَطْلُعُ عَلَىٰ
قَوْمٍ لَمْ نَجْعَلْ لَهُمْ مِنْ دُونِهَا سَبِيلًا ۝ كَذَلِكَ وَقَدْ أَحَطْنَا بِمَا لَدَيْهِ خُبْرًا ۝ ثُمَّ
اتَّبَعَ سَبِيلًا ۝ حَتَّىٰ إِذَا بَلَغَ بَيْنَ السَّدَّيْنِ وَجَدَ مِنْ دُونَهُمَا قَوْمًا لَا يَكَادُونَ يَفْقَهُونَ
قَوْلًا ۝ قَالُوا يَا ذَا الْقَرْنَيْنِ إِنَّا يَا جُوجُ وَمَأْجُوجُ مُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ فَهَلْ نَجْعَلُ
لَكَ خَرْجًا عَلَىٰ أَنْ تَجْعَلَ بَيْنَنَا وَبَيْنَهُمْ سَدًّا ۝ قَالَ مَا مَكَّنِّي فِيهِ رَبِّي خَيْرٌ فَأَعِينُونِي
بِقُوَّةٍ أَجْعَلْ بَيْنَكُمْ وَبَيْنَهُمْ رَدْمًا ۝ آتُونِي زُبَرَ الْحَدِيدِ حَتَّىٰ إِذَا سَاوَىٰ بَيْنَ
الصَّدَفَيْنِ قَالَ انْفُخُوا حَتَّىٰ إِذَا جَعَلَهُ نَارًا قَالَ آتُونِي أُفْرِغَ عَلَيْهِ قِطْرًا ۝ فَمِمَّا
اسْتَطَاعُوا أَنْ يَظْهَرُوهُ وَمَا اسْتَطَاعُوا لَهُ نَقْبًا ۝ قَالَ هَذَا رَحْمَةٌ مِنْ رَبِّي فَإِذَا
جَاءَ وَعْدُ رَبِّي جَعَلَهُ دَكًّا وَكَانَ وَعْدُ رَبِّي حَقًّا ۝» (٨٢ : ١٨)

شخصية

« ذى القرنين » المذكور فى القرآن

لصاحب الفخامة الاستاذ

مولانا أبو الكلام آزاد ، وزير معارف الهند

[هذا بحث نفيس هام فى مسئلة تاريخية عويصة . حار فيها الباحثون قديما وحديثا . جاء فى القرآن ذكر ملك قديم سى به ذى القرنين . فمن كان هذا الملك ؟ أين وجد ؟ لم لقب بهذا اللقب العجيب ؟ كيف تولدت الفكرة التى أوحى بهذا اللقب ؟ من هم أصحاب الفكرة ؟ هل وجد ملك لقب بهذا اللقب حقا . أم هو أسطورة من أساطير الأنوارين ؟ هذه وغيرها من الأسئلة تحوم حول المسئلة . وقد شغلت بال العلماء والباحثين قرونا كثيرة . وهم مع جهودهم الطويلة الشاقة لم يصلوا إلى جواب مقنع . ولكن البحث الذى بدأنا بنشره قد حل المسئلة حلا نهائيا فيما نظن ، فأزاح الستار عن شخصية « ذى القرنين » وأجاب عن كل الاسئلة المتعلقة بها جوابا شافيا . هو حقيق بدروس الباحثين واهتمامهم] .

١

جاء فى سورة الكهف ذكر شخص من التاريخ القديم ، لقبوه به ذى القرنين . والآيات كما يلى :

وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ ذِي الْقَرْنَيْنِ ، قُلْ سَأَتْلُوا عَلَيْكُمْ مِنْهُ ذِكْرًا . إِنَّا مَكِّنَّا
لَهُ فِي الْأَرْضِ وَآيَاتِنَا مِنْ كُلِّ شَيْءٍ سَبِيلًا . فَأَتْبَعَ سَبِيلًا . حَتَّىٰ إِذَا بَلَغَ
قُرْبَ الشَّمْسِ وَجَدَهَا تَغْرُبُ فِي عَيْنٍ حَمِئَةٍ وَوَجَدَ عِنْدَهَا قَوْمًا . قُلْنَا يَا
ذَا الْقَرْنَيْنِ إِنَّمَا أَنْتَ تُعَذِّبُ وَإِنَّمَا أَنْتَ تَتَّخِذُ فِيهِمْ مُحْسِنًا . قَالَ أَمَّا مَنْ ظَلَمَ فَسَوْفَ
نُعَذِّبُهُ ثُمَّ يُرَدُّ إِلَىٰ رَبِّهِ فَيُعَذِّبُهُ عَذَابًا نُكَرًا . وَأَمَّا مَنْ آمَنَ وَعَمِلَ صَالِحًا

«از تو درباره ذوالقرنین می پرسند، بگو: اکنون درباره او با شما سخن خواهم گفت: او را در زمین پادشاهی دادیم و همه وسایل حکمرانی را برایش فراهم کردیم، بدین وسیله تا آنجا راند که محل غروب خورشید است و چنان می نماید که خورشید در چشمه ای که آب تیره رنگ دارد فرو می رود، در آنجا قومی یافت.

«به او گفتیم اکنون می توانی درباره آنها به عذاب و ستم رفتار کنی و یا اینکه رفتار نیکوگرایی. گفت کسی که بیداد کرد زود خواهد بود که عذاب بیند و پس از آنکه بسوی خدا رفت باز عذابی شدید دامگیر اوست، اما کسی که ایمان آورد و رفتار نیکو کرد سزای او نیک است و از طرف خدای نیز در کار او گشایشی حاصل.

«سپس راهی پیش پای او گذاشتیم و او تا بدانجا رفت که خورشید طلوع می کند و قومی در آنجا یافت که میان ایشان و آفتاب حجابی و پوششی نبود بدین طریق بدانچه لازم بود از او آگاه شدیم.

«باز همچنان رفت تا رسید به جایی که میان دو دیوار عظیم بود و در آنجا قومی یافت که زبان نمی فهمیدند، آن قوم گفتند یا ذوالقرنین یا جوج و مأجوج در این سرزمین دست بر فساد و خرابکاری زده اند، پول و مال لازم در اختیار تومی نهیم تا میان ما و ایشان سدی بنا کنی. گفت: خدای آنقدر به من توانائی داده که از مال شما بی نیازم فقط به نیروی بازو مرا یاری کنید تا بین شما و آنها دیواری بپای کنیم. تخته های آهن بیاورید آنقدر که بتوان با آن دو کوه را بهم برآورد، پس گفت آنقدر در آن دمیدند تا همچو آتش گردید و بعد بکمک آب آن را بشکل مطلوب در آورده سد را ساختند، که آن قوم — یا جوج و مأجوج —

نمی توانستند از آن بگذرند یا در آن رخنه ایجاد کنند.
 «ذوالقرنین گفت این خواست و رحمت خدا بود و چون خواست
 خدای فرا رسد، آن را ویران خواهد ساخت. خواست و وعده خدا حق
 است ... (۱۸-۸۲)

شان نزول آیات

ظاهر آیات فوق گویای این معنی است که از حضرت رسول درباره
 ذوالقرنین پرسشی شده و این آیات در جواب سؤال فوق به حضرت نازل
 آمده است.

ترمذی^۱ و نسائی^۲ و امام احمد^۳ روایت می کنند که به اشاره یهود،
 یک نفر از قریش درباره بعضی مطالب که یکی از آنها ذوالقرنین بود از
 حضرت پرسید: این شخص که بوده و چه کرده است؟
 قِریطی چنین نقل می کند: یهود بحضرت گفتند «درباره پیغمبری که

۱- ابو عبدالله ترمذی خراسانی محدث و فقیه معروف که بیش از سی تألیف داشته و مهمتر از همه
 «نوادراصول» و «ختم الولاية» است.

* توضیح: تمام حواشی که در این کتاب آمده تا پایان کتاب همه از مترجم است البته مترجم چهل سال
 پیش. خوانندگان بر نارسائی توضیحات ببخشایند.

یکی دو مورد که حاشیه از ابوالکلام بوده به کلمه ابوالکلام، تصریح کرده ام. (ب. پ).

۲- امام احمد نسائی خراسانی الاصل مصری مسکن، در بسیاری از بلاد برای کسب روایات و اخبار
 مسافرت نمود، (فوت ۳۰۳ هـ)، دو کتاب معروف «سنن» و «المجتبی» از اوست که این کتاب اخیر از
 کتب شش گانه معروف حدیث بشمار میرود.

۳- امام احمد بن حنبل (۱۶۴-۲۴۱ هـ) متولد بغداد، یکی از چهار نفر ائمه بزرگ مسلمین که بشام و یمن
 و حجاز در طلب حدیث مسافرت نمود و بعزت مقاومت یا معتزله بامر مأمون زندانی و در زمان متوکل آزاد شد.
 کتاب معروف او «المستند» است که سی هزار حدیث دارد.

خداوند جزیک بار در تورات از او نام نیاورده است به ما خبری بازگویی». حضرت گفت کدام پیغمبر؟ گفتند «ذوالقرنین». محمد بن جریر طبری و ابن کثیر^۱ و سیوطی نیز روایاتی بر همین نهج آورده و مورد تفسیر قرار داده اند.

مشخصاتی که در قرآن برای ذوالقرنین آمده است

از آیات فوق آنچه در باب شخصیت ذوالقرنین مستفاد می شود حاوی نکات زیر است:

۱- کسیکه درباره او از حضرت رسول پرسشهایی شده است قبلاً به ذوالقرنین معروف بوده، یعنی این نام یا لقب را قرآن با و نداده؛ کسانی که پرسیده اند خود این نام یا لقب را بر او نهاده اند، از اینجا است که در قرآن می آید: «وَيَسْأَلُونَكَ عَنْ ذِي الْقَرْنَيْنِ» یعنی از تو درباره ذوالقرنین می پرسند.

۲- خداوند کشوری را بکف کفایت او سپرده و وسائل حکمرانی و سلطنت را برای او فراهم ساخته است.

۳- کارهای عمده او عبارتست از سه جنگ بزرگ: اول در غرب تا آنجا که بحد مغرب رسیده است و آنجا را هم که خورشید غروب می کند بچشم دیده است.

۱- ابن کثیر (اسمعیل) فقیه شافعی بهزی که در دمشق فوت نمود و کتاب معروف او «البدایة و النهایة» در تاریخ و تفسیر قرآن است.

دوم در جنگ مشرق، تا آنجا رسیده است که دیگر جز صحرائی خشک و بدون آبادی ندیده است و ساکنین آن نیز بدوی بوده اند. کار سوم که شاهکار اوست رسیدن به تنگه و دره ای صعب العبور بوده که از ورای آن تنگه عده ای مرتباً بساکنین این منطقه هجوم می آورده اند و آنان را غارت می کرده اند.

ساکنین این منطقه قوم مزبور را «یاجوج و ماجوج» نامیده بودند، قوم مذکور وحشی و بدون تربیت و فرهنگ بوده اند.

۴- سلطان (ذوالقرنین) در برابر هجوم این قوم سدی بنا کرده است.
۵- سد مذکور نه تنها از سنگ و آجر بوده بلکه آهن و پولاد نیز در آن بکار رفته است و چنان عظیم و سدید بود که از هجوم غارت کنندگان جلوگیری کامل می نمود.

۶- پادشاه، عادل و رعیت نواز بوده و از خونریزی جلوگیری کرده و قوم مغلوب را آزار و قتل عام نمی نموده است. وقتی که به قوم مغرب استیلا پیدا کرد مغلوبین گمان کردند که مثل سایر فاتحین مورد شکنجه و بیداد قرار خواهند گرفت. اما پادشاه چنین نکرد و گفت که نیکوکاران و رجال قوم از آسیب محفوظ خواهند بود و او کوشش خواهد کرد که به داد و دهش قلوب آنان را تسخیر کند.

۷- بمال و اندوخته دنیائی نیاز ندارد و حریص نیست و حتی مغلوبین خواستند برای بنای سد پولی فراهم و جمع کنند، از گرفتن آن پول ابا کرد و گفت خداوند مرا از مال و اندوخته شما بی نیاز ساخته است فقط به نیروی بازوی خویش مرا همراهی کنید تا سدی آهنین در برابر دشمن بنا کنیم.

سرگردانی مفسرین و مورخین

این شخصیت تاریخی که اعمال و رفتار او بدین نهج بیان گردید شخصیت ذوالقرنین است. اما آیا این مرد تاریخ کیست و اهل کجاست و در چه زمانی می زیسته است؟

اولین مطلبی که بخاطر مفسرین در این خصوص می رسد پیدا کردن اسم و لقب این شخص است، زیرا تاریخ، بشری که دارای شاخ باشد! ندیده و پادشاه و حکمرانی بدین نام و لقب نشناخته و نشنیده است. تفسیرهای گوناگون در این خصوص نموده و گفته اند که در اینجا مقصود از «قرن» معنای ظاهری آن که «شاخ» است نبوده و بلکه قصد از آن زمان و مدت بوده و از اطلاق این کلمه مقصود رساندن مدت سلطنت حاکم و پادشاه بوده است بدین معنی که چون پادشاهی مدت سلطنت و دولت او به دو برابر حدّ عادی رسیده از این نظر بدین لقب نامیده شده است و در طول مدت و اندازه این عهد نیز اختلاف است. جمعی مدت قرن را سی سال و قومی ۲۵ سال و برخی ده سال و اقوامی بدین مضمون گفته اند.

ابن جریر طبری^۱ اقوال اولیه در این خصوص را بطور کلی جمع آوری کرده ولی شخصیت خاصی را بیان ننموده و طرف را مشخص نساخته است.

۱- ابو جعفر محمد بن جریر طبری مورخ ایرانی در ۲۲۴ هجری در آمل متولد و در ۳۱۰ در بغداد درگذشت؛ برای جمع آوری اسناد تاریخ خود به شام و مصر و عراق و ری نیز سفر کرده کتاب تاریخ او موسوم به «تاریخ الامم والملوک» و هم چنین تفسیر معروف او «جامع البیان» است.

فقط در کتاب خود به این بحث توجه نموده که آیا ذوالقرنین پیغمبر بوده است یا غیر پیغمبر، بشریا فرشته و ملک؟

برخی روایات او را معاصرا ابراهیم علیه السلام دانسته اند. «بخاری»^۱ او را از پیغمبران قدیم و قبل از حضرت ابراهیم (ع) می شمارد. در این اواخر که بحث و انتقاد تاریخی وارد مرحله جدیدی شده است ذهن مورخین متوجه یمن گردید و گمان کردند که چون در روایات پادشاهان حمیری از «ذی المنار» و «ذی الآذار» نامی برده شده است بعید نیست که ذوالقرنین نیز از این دسته پادشاهان بوده باشد. عجیب آنکه ابوریحان بیرونی^۲ در آثار الباقیه و ابن خلدون^۳ نیز باین

۱- محمد البخاری (۱۹۵-۲۵۷ هـ.) در بخارا متولد شد و در همانجا فوت کرد، از علمای بزرگ حدیث است، معروفترین کتاب او «الجامع الصحیح» است که از ششصد هزار حدیث گفتگو میکند و ابن حجر عسقلانی و ابوزید فارسی بر آن شرح نوشته اند. کتاب «تاریخ کبیر» او نیز معروف است.

۲- ابوریحان بیرونی در ۳۶۲ هجری در خوارزم متولد شد و در ۴۴۰ در غزنین درگذشت، کتب مهم او «آثارالباقیه عن القرون الخالیه» و «تحقیق ما للهند» و «التفهیم فی صناعة التنجیم» و «قانون مسعودی» است.

کتاب الهند او حاوی اطلاعات سودمندی از تاریخ قدیم هندوستان و آداب و رسوم مردم آن سرزمین و مذاهب مختلفه هند است.

ابوریحان در آثارالباقیه گوید:

برخی ذوالقرنین را مردی بنام اطرکس دانسته اند که بر صامیرس یکی از ملوک بابل خروج کرد و جنگید تا بر او پیروز شد و او را کشت و سرش را پوست کند و... و برخی نیز گویند که منذر بن ماء السماء (منذر بن امری القیس) ذوالقرنین بوده و اعتقادات عجیب دارند و گویند که مادر او جن بود.

بعضی نیز صعب بن همال حمیری را ذوالقرنین خوانده اند و هم گروهی ابوکبر شمریرعش را این لقب داده اند. و من گمان کنم که این لقب را به پادشاهان یمن بهتر میتوان نسبت داد. (آثارالباقیه چاپ اروپا ص ۴۰).

۳- سال ۷۳۲ در تونس بنیاد آمد، در ۷۸۴ به قاهره رفت و قاضی القضاة آن شهر شد، کتاب مهم او مقدمه و تاریخ عمومی است.

نکته اشاره کرده‌اند. این فرض ظاهراً فریبنده است ولی چون با شواهد منافات دارد نمی‌تواند مورد قبول واقع شود.

آنانکه از حضرت رسول در باب ذوالقرنین سؤال کرده‌اند یهود بوده‌اند، در اینجا دلیلی ندارد که یهود از احوال پادشاه یمن استفسار کنند. علاوه بر آن در صورتی که بخواهید فرض کنید که قریش ساکنین مکه از طرف خود چنین سؤالی کرده‌اند باید گفت که خودشان به حد کفایت از احوال سلاطین حمیری اطلاع داشته‌اند و احتیاجی بدین کار نبوده است و در صورتی که چنین بود مسلماً در روایات عرب و احادیث و نقل از صحابه و تابعین نیز اشاره‌ای می‌شد در صورتی که چنین روایتی ندیده‌ایم.

دور نیست که پرسندگان مقصودشان عاجز کردن حضرت رسول در جواب بوده است و در این صورت مسلماً از حالات کسی می‌پرسیدند که عرب نبوده باشد و الا جواب از حالات پادشاه یمن برای عرب کار آسانی است.

ببینیم آیا آنچه از خصائل و اعمال ذوالقرنین در قرآن ذکر شده با حال پادشاهان حمیری و یمن صدق می‌کند یا نه؟ قرآن می‌فرماید در شرق و غرب فتوحاتی کرده و سدّی آهنین در برابر هجوم یا جوج و مأجوج ساخته است. تا کنون شهادت تاریخی درباره‌ی هیچ پادشاه حمیری نداریم که خیال فتوحات شرق و غرب را در سرپرورانده و سدّی آهنین بجای نهاده باشد.

اینکه بعضی پادشاهان یمن جلوی نامشان کلمه «ذو» بوده است، نمی‌توان درین باره برای آن اهمیتی قائل شد، همچنین توجه و تشبیه

ساختمانِ سدّ «مأرب»^۱ هم سودی نخواهد داشت زیرا جائی گفته نشده که این سد را برای مقابله با هجوم قومی ساخته و آهن در آن بکار برده باشند، بعلاوه قرآن در جای دیگر نیز از سد مأرب نام برده و هیچ شباهتی میان سد ذوالقرنین و سد مأرب از قرائن قرآن نمی تواند یافت.

جمعی از اصحاب نظر آمده اند و اسکندر مقدونی را به علت فتوحات و غلبه او بر شرق و غرب و شهرت حکومت او ذوالقرنین دانسته اند.

ظاهراً حکیم ابوعلی سینا اولین کسی است که باین نکته در «شفا» هنگامی که از صفات و مناقب ارسطو صحبت می کند اشاره ای نموده و می گوید: ارسطو معلم اسکندر بوده که قرآن از او به ذوالقرنین یاد کرده است. امام فخرالدین رازی^۲ نیز ابن سینا را در این رأی تأیید و طبق عادت خود، اقوال خلاف این عقیده را رد می کند. در صورتی که اسکندر مقدونی در تمام عمر خود سدی که شهرت یابد بنا نکرده و با مغلوب نیز مهربان و داد گر نبوده است^۳. تاریخ زندگی اسکندر مقدونی بتمام و

۱- مأرب، سابقاً شهری پای تخت یمن بوده است و در شرق صنعاء قرار داشته و به علت وجود سدی در کنار آن معروف بوده است. ظاهراً این شهر بر اثر «سبل العرم» در سال ۵۴۲ و یا ۵۷۰ خراب شده و ساکنین آن پراکنده شده اند.

۲- فخرالدین رازی (۵۴۴-۶۰۷ هـ) از فقهائ مشهور و کتاب معروف او موسوم «مفاتیح الغیب» مشهور به «تفسیر کبیر» است.

۳- ابوریحان در آثار الباقیه مینویسد:

جمعی دیگر اینطور تأویل کردند که ذوالقرنین از دو قوم مختلف بوجود آمده و مقصودشان روم و فرس بود و برای این گفتار حکایتی را که فارسیان مانند گفتار دشمن برای دشمن خود ساخته اند گواه آورده اند که چون دارای اکبر مادر اسکندر را که دختر فیلس باشد بزنی گرفت و بونی بد در او یافت و او را نخواست و پدرش رد کرد و این دختر از دارا آستان بود ولی بالاخره اسکندر را بفیلس نسبت دادند که تربیت او را فیلس متکفل بود و برای این حکایت گفته اسکندر را بدارا که دم مرگ بر بالین دارا رسید و رمقی در او

کمال ثبت گردیده و هیچ شباهتی میان احوال او و احوال ذوالقرنین نیست. بعلاوه دلیلی ندارد که او را ذوالقرنین بنامیم. حتی امام محمد رازی هم با اینکه در اثبات و ابتکار نکات و مطالب دستی دارد، از اثبات این نکته عاجز مانده است.

→ یافت و گفت برادر من بمن بگو که ترا چنین کرد تا من انتقام از او بکشم گواه آورده اند. اسکندر بدارا بدین سبب چنین خطاب کرد که خواست با او مرافقت کند ولیکن دشمنان پیوسته بطعن در انساب و تهمت در اعراض و نسبت بد در کارها میکوشند. (ترجمه آثار الباقیه دنا سرشت ص ۶۱).

فصل دوم

مجملی از تاریخ یهود

درباره تصور شخصیت ذوالقرنین

در هر صورت مورخین نتیجه قانع کننده ای از بحث خود در این خصوص نداده اند، قداما که تحقیق نمی کردند و یا وسیله تحقیق نداشتند، متأخرین نیز خواستند و کردند ولی نتیجه نگرفتند. اگر به کعبه مقصود نرسیدند نباید تعجب کرد، زیرا راهی که همه می رفتند بترکستان بود.

در شواهد تصریح شده که سؤال از طرف یهود^۱ است شایسته بود که محققین به آثار تاریخی و کتب و اسفار یهود مراجعه می کردند، تا بینند

۱- بلعمی در ترجمه تاریخ طبری گوید:

چون مردمان مکه از پیغمبر (ص) بماندند و با او بحجت برنیامدند رسول فرستادند به جهودان خیبر و بدان جهودان که در زمین عرب بودند و ایشان را گفتند که از میان ما مردی بیرون آمده است و همی دعوی پیغمبری کند و همی خواهیم تا بدانیم که او راستگوییست یا دروغ زن ... پس جهودان گرد آمدند و توریة پیش اندرینهادند و از آنجا سه مسأله بیرون کردند ... و حدیث رسیدن ذوالقرنین از مشرق تا بمغرب و حدیث سند یا جوج و ما جوج. (ص ۷۰۲).

آیا مطلبی توانند یافت که این گوشه از تاریخ را روشن کند؟ اگر چنین می‌کردند مسلماً به حقیقت می‌رسیدند.

سِفَرِ دانیال

در «عَهْدِ عَتِیق»^۱ فصلی است که به دانیال پیغمبر نسبت داده شده و آن را «سِفَرِ دانیال» می‌نامند، در این جزوه بعضی از کارهای دانیال ذکر شده و ضمناً از عواملی که در رؤیا او را از اسارت یهود^۲ در بابل خبر داده مطالبی بیان نموده است.

این ایام اسارت برای یهود بلا و بیچارگی عظیمی آورده است. شهرهایشان خراب و قومیت آنان متزلزل گردید، معبد مقدسی که مورد تکریم آنها بود بدست بابلیان افتاد.

یهود از این واقعه بی اندازه غمگین شده و نمی‌دانستند چه وقت و

۱- مجموعه اسفاری که کتاب مقدس را تشکیل می‌دهد بدو قسمت تقسیم می‌شود: قسم قدیم موسوم به «عتیق» و دیگر قسم «جدید» اسفار عهد قدیم مربوط به قبل از مسیح است و شامل کتب تورات خمس، اسفار تاریخی (یشوع، قضاات، راعوت، ملوک، اخبارالایام، عزرا، نحمیا، طوبیا، یهودا، استر) و اسفار حکمیه که شامل سفر ایوب، مزامیر، امثال، جامعه، سرود، حکمت است و نبوات (شامل اسفار اشعیا، ارمیا، رؤیای ارمیا، باروک، حزقیال، دانیال، یوشع) است.

عهد جدید شامل مجموعه اسفاری است که مربوط به تعالیم مسیح است و عبارت است از اناجیل، اعمال الرسل، رسایل، رؤیا.

۲- بخت النصر پادشاه بابل دو بار بفلسطین حمله برد، در مرحله دوم ۵۸۷ ق — م پس از ۱۸ ماه محاصره اورشلیم را تسخیر، معبد یهود را خراب و ۷۰۰۰۰ یهودی را به اسارت به بابل برد، گویند این پادشاه حدائق معلفه بابل را که از عجایب سبعة عالم بشمار میرفت برای زوجه خود که زنی ایرانی و دختر هوخشتر پادشاه ماد بود بنا کرده است.

چگونه و بدست چه کسی این شام شوم اسارت و بردگی سپری شده و سپیده دم آزادی و رفاه روی می نماید و قومیت آنان از نو زنده می گردد. از «سفر» مزبور تلویحاً چنین برمی آید که در آن روزهای سیاه، دانیال پیغمبر ظهور می نماید و با پیش بینی ها و غیبگوئیهای عجیب خود به پادشاهان بابل نزدیک می شود.

سلاطین او را بدربار خود راه داده گرامی داشتند و بالا دست غیبگویان و ساحران نشانند.

رؤیای دانیال که حاوی خبر آزادی یهود است در سال سوم سلطنت پادشاه «بیلیش فر» واقع شده و در باب هشتم این کتاب در این خصوص گوید: «در سال سوم از جلوس پادشاه بیلیش فر، من در شهر «سوس هیرا» از نواحی عیلام در کنار رود «اولائی» بودم. برای بار دوم رؤیائی بنظر من رسید. در این رؤیا دیدم که قوچی در کنار رود ایستاده و دو شاخ بلند دارد، این دو شاخ یکی بطرف پشت او خم شده بود، قوچ با دو شاخ خود غرب و شرق و جنوب را شخم می کرد و می کند. هیچ حیوانی نبود که در برابر او ایستادگی کند. بنابراین هر چه می خواست می کرد. در همین حال که من در فکر انجام کار این قوچ بودم متوجه شدم که یک بز کوهی از طرف مغرب در حالی که زمین را با شاخ خود می کند پیش آمد، میان پیشانی این بز یک شاخ بزرگ و عجیب کاملاً پیدا بود. کم کم بز کوهی به قوچ دو شاخ «ذوالقرنین» نزدیک شد و سپس خشمناک بر او تاخت و در این حمله دو شاخ او را شکست و قوچ ذوالقرنین در برابر او از مقاومت عاجز ماند. کسی هم نبود که قوچ را از چنگالش رهائی دهد.» (سفر دانیال ۸-۱)

آنگاه همین کتاب از قول دانیال می‌گوید «فرشته‌ای — که باید آنرا جبرائیل خواند — بر او نازل شد و رؤیای دانیال را بدین نحو تفسیر کرد که: قوچ ذوالقرنین نماینده اتحاد دو کشور ماد و پارس است. یکنفر پادشاه قوی بر این دو کشور حکمرانی می‌کند. بطوری که هیچ دولتی قادر به مقاومت در برابر او نخواهد بود. اما بزکوهی یک شاخ که بعد از قوچ پیدا شده مقصود از آن مملکت یونان است و شاخ برجسته میان پیشانی او دلالت بر اولین پادشاه آن سرزمین می‌کند.» (۱۹-۲۲)

این رؤیا یا پیش‌گوئی دو کشور ماد و پارس را با دو شاخ مُجَسَّم می‌کند و وقتی که این دو کشوریکی و متحد شدند شخصیت آن دو کشور به یک قوچ ذوالقرنین نمایانده شده است.

آن بزکوهی که این قوچ را مقهور خواهد کرد به اسکندر تعبیر شده و اوست که بالاخره توانست دارا آخرین پادشاه پارس را از میان برداشته و سیادت خانواده هخامنشی را نابود کند.

چیزی که لازم به تذکر است این است که کلمه «قَرْن» در زبان عربی و عبری هر دو یکی است و وصف این قوچ که به عربی ذوالقرنین می‌شود، در زبان عبری به لوفرانیم^۱ آمده که همان معنای ذوالقرنین را می‌دهد. در رؤیای دانیال به یهود بشارت داده شده که پایان دوره اسارت و بردگی یهود و آغاز زندگی آزاد و آبرومند آنان روزی خواهد بود که شخصیت ذوالقرنین پدیدار شود یعنی دو کشور ماد و پارس با هم متحد شده با بابل بدشمنی برخاسته و یهود را آزادی بخشند. ذوالقرنین همان

پادشاهی است که خداوند او را برای کمک به یهود و رعایت آنان برمی انگیزد تا اورشلیم را از نو آبادان سازد و اسرائیل را حمایت کند. چند سال پس از پیشگوئی دانیال، این پادشاه که یونانیان او را «سائرس» و یهود «خورس» می نامند ظهور کرد. دو کشور ماد و پارس را یکی ساخت و بعد به بابل هجوم برد و بدون زد و خورد بدان شهر داخل گردید.

در رؤیای دانیال آمده است که این قوچ با شاخ خود زمین مشرق و مغرب و جنوب را می کند: در اینجا باید برای این پادشاه در سه جهت فتوحات مهم روی داده باشد.

وضع فتوحات کورش با این پیشگوئی مطابقت دارد. پیشگوئی آزادی یهود نیز مصداق پیدا کرده و آنان را به فلسطین بازگردانده و معبد مقدس را بنا کرد، بعد از و نیز پادشاهان هخامنشی از حمایت یهود دست برنداشتند.

در تورات باز غیر از «سفر دانیال» در دو سفر دیگر نیز پیشگوئیهای هست که ما اکنون از آن سخن خواهیم گفت. این دو سفر عبارتند از سفر «یشعیا» و «سفر یرمیاه». در سفر اول نام کوروش عیناً ضبط شده است و فقط صورت عبری (خورش) دارد.

یهود عقیده دارند که کتاب یشعیا صد و شصت سال و کتاب یرمیاه شصت سال قبل از کوروش تألیف یافته است.

در کتاب «عزرا» تفصیلات کاملی از این امر خواهیم یافت، در آن کتاب ذکر شده که پیشگوئیهای دانیال پس از فتح بابل بگوش کورش رسید و سخت تحت تأثیر آن قرار گرفت و نتیجه آن قیام او برای حمایت

یهود و آزاد کردن آنها و امر به تجدید بنای معبد مقدس بود. کتاب «یشعیا» اولاً از خرابی اورشلیم بدست بابلیان خبر می دهد، ثانیاً به تجدید عمران و آبادی آن نیز گویا است و در این فصل در خصوص «خورس» که مقصود کوروش است می گوید:

«خدای نجات دهنده می فرماید... اورشلیم از نو بنا خواهد شد و شهرهای یهود مجدداً آبادان خواهد گردید، من خانه های ویران آنرا برای بار دوم از نو بنا خواهم کرد» (۴۴-۲۸).

«در باره خورس (کورس) می گویم که او برآورنده رضایت و خوشنودی من است ...

«خداوند در شأن مسیح خود، خورس می فرماید:

«من دست او را گرفتم تا ملت ها را در حیطه اقتدار او در آورم و از چنگ پادشاهان خونخوار نجات دهم، دروازه ها پشت سر هم بروی او باز شد. آری، من همه جا با توام و همه جا ترا در راه راست راهنما خواهم بود. دروازه های آهنین شکسته و خزائن مدفون و گنجهای پنهان بدست تو خواهد افتاد، همه این کارها بدست تو خواهد شد، تا بدانی که من، یهوه، که ترا به اسمت خوانده ام، خدای اسرائیل می باشم» (۴۵:۱).

در جای دیگر از کتاب، کورش به «عقاب شرق» تشبیه شده است و چنین می نویسد:

«هان! نگاه کنید. من عقاب شرق را فراخواندم. من این مرد را که از سرزمین دور می آید و خوشنودی مرا فراهم می کند فرا خوانده ام» (۴۶:۱۱).

هم چنین در کتاب «یرمیا» می خوانیم:

«نترسید و در میان مردم ندا در دهید، بگوئید که بابل را گرفت: بعل (بُت مشهور بابل) دچار بلا گردید. مردوک بحیرت افتاد، تمام بتها پراکنده شدند. زیرا از شمال نزدیک، قومی بسوی بابل روانه است که بابل را زیر و رو خواهد کرد آن چنانکه بشری در آن یافت نشود». (یرمیا ۵۰: ۱)

همین سفر باز به اسارت یهود و پراکندگی و سرگردانی آنها اشاره کرده و سپس به تجدید آبادانی اورشلیم و سروسامان گرفتن یهود بشارت می دهد و چنین می گوید:

«خداوند گوید، پس از آنکه هفتاد سال از زمان اسارت بابل گذشت، بسوی شما خواهم آمد، مرا بخوانید به شما جواب خواهم گفت، بیاد من افتید مرا خواهید یافت، بندها را خواهم گسست، به اوطانتان باز خواهم آورد». (۱: ۳۹)

از نص «آسفار» یهود چنین بر می آید که تصوّر کوروش به ذوالقرنین در آن کاملاً هویدا است. او در رؤیای دانیال پیغمبر به صورت قوچی که دارای دو شاخ است در می آید. شخصیت کوروش در عقاید یهود دارای مکان و منزلت مهمی است.

راه جدید برای تحقیق.

تحقیق درباره کتاب مهم عهد عتیق که در قرن نوزدهم شروع شد و بیشتر علمای آلمان بدان پرداختند نتایج کافی نداد، با اضافه کردن

نتایج بحث علمای قرن بیستم درباره «اسفار ثلاثه» و زمان تدوین آنها باین نتیجه می‌رسیم:

کتابی که به یسعیاہ پیغمبر نسبت داده می‌شود از موضوع و زبان و محتویات آن معلوم می‌شود که سه نفر در تألیف آن دست داشته و این سه تن در سه زمان مختلف حیات داشته‌اند.

از باب چهارم تا آیه سیزدهم از فصل پنج، تألیف مؤلف دیگری است و قسمتهای بعد ازین را هم باید از مؤلف سوم دانست.

برای تسهیل مراجعه در مباحث تحقیقی، مؤلفین کتابهای فوق را بنام یسعیاہ اول و یسعیاہ دوم و یسعیاہ سوم خوانده‌اند. در باب یسعیاہ اول عقیده دارند که در همان زمان که یهودیان می‌گویند — یعنی ۱۶۰ سال قبل از کوروش می‌زیسته است. زمان یسعیاہ دوم که ظهور کورش را پیشگوئی می‌کند، آنطور که از موقعیت و شرائط تألیف کتاب بر می‌آید غیر از زمان یسعیاہ اول و البته قبل از اسارت بابل بوده است. یسعیاہ سوم نیز پس از یسعیاہ دوم دست به تألیف کتاب خود زده است، در باب عقیده فوق چنین می‌گوید:

پیشگوئیهای که درباره غارت نیو خذَنَصْر^۱ و اسارت یهود و تبعید

۱ — اسم بابلی بخت النصر، «نیو کودوری نصر» است، یعنی «ای نبو، حدود مرا حفظ کن». در تورات نبوکد نصر نوشته شده است.

بخت النصر ابتدا در ۵۹۷ ق. م و بار دوم چند سال بعد از آن به فلسطین لشکر کشید و با اینکه از طرف مصر کمکی به اسرائیل شده بود، معذک در ۵۸۶ ق. م شکست سختی نصیب یهود شد و بیت المقدس تسخیر گردید و بخت النصر «جوانان ایشان را در خانه مقدس ایشان به شمشیر کشت و بر جوانان و دوشیزگان و پسران و ریش سفیدان ترحم نکرد. او ظروف خانه خدا را از بزرگ و کوچک، خزانه‌های خانه خداوند،

ببابل و ظهور کوروش شده در کلام یسعیه دوم است، در حقیقت یسعیه دوم در همین زمان حمله کوروش حیات داشت و نباید گفته او را به یسعیه اول نسبت داد. گوینده، حوادث زمان خود را بیان کرده و بدان رنگ زمان گذشته زده یعنی آنرا به یسعیه اول نسبت داده تا مردم کلام او را قدیمی پندارند و فکر کنند که صدوشصت سال قبل این پیش گوئیا گفته شده است. محققین فوق بزرگترین دلیل اختلاف شخصیت مؤلفین نامبرده را اختلاف فکری و تباین روح تصور در کتاب می دانند. یهود عهد یسعیه اول خدا را مثل یکی ازخدایان قبایل، (اله) تصور کرده و معبدی بصورت معبدهای قبیله ای برای آن فرض می نمودند، یهوه خدای قدیمی و عشیره ای یهود بود که با خدای سایر قبائل ربطی نداشت.

اما در کتاب یسعیه دوم برای اول بار به تصور خدای دیگری برمی خوریم و آن تصور خدای بزرگی برای عموم بشر است و معبد مقدس اسرائیل در اورشلیم یکباره از صورت معبد قبیله ای بصورت معبد عام برای کلیه خلق خدا تحول می یابد. این یک تصور تازه است که مخصوصاً یسعیه سوم بیشتر بآن نظر داشته است و معلوم است که موقعیت و شرایط زمان این تصور غیر از شرائط زمان یسعیه اول بوده است. هم چنین آنچه که در سفر یرمیه از پیشگوئی های مربوط به اسارت بابل و تجدید بنای معبد مقدس می یابیم، محققین عقیده دارند که مربوط به

گنج های پادشاه و سرورانش را تماماً به بابل برد و خانه خدا را سوزانید و حصار شهر را منهدم ساخت و قصرها را به آتش سوزانید و بقیة السیف مردم را به بابل به اسیری برد که ایشان تا زمان سلطنت پادشاهان پارس او و پسرانش را بنده بودند»: (از تورات کتاب دوم، تواریخ ایام باب ۳۶).

شصت سال قبل از حدوث وقایع فوق نیست، بلکه عقیده دارند که بعدها بصورت پیشگوئی نوشته و به کتاب ملحق شده و خلاصه بعد از آزادی یهود و تجدید بنای معبد مقدس تألیف شده است.

اما در کتاب منسوب به دانیال، در حقیقت رؤیای دیگری در آن ذکر شده است، در این کتاب رؤیائی است که پادشاه بابل دیده و دانیال آنرا تعبیر نموده است. در تعبیر این رؤیا صریحاً به ظهور اسکندر مقدونی و سقوط امپراطوری هخامنشی و قیام امپراطوری روم اشاره می رود.

بعضی محققین جدید عقیده دارند که این کتاب ساختگی است و قرن‌ها بعد از سقوط بابل و آزادی یهود، یعنی در زمان اوج امپراطوری روم تألیف شده است. نه تنها در تألیف کتاب بلکه در وجود دانیال بصورت مذکور نیز شک دارند و می‌گویند که چنین کسی وجود نداشته و برای ساختن داستان فوق، دانیالی نیز خلق شده است.

بعضی دیگر به وجود دانیال در زمان اسارت بابل عقیده دارند بدون اینکه اقوالی را که به او نسبت داده می شود مطابق واقع پندارند و می‌گویند که بعدها برای تقویت آرزوها و آمال آینده یهود با پیشگوئیا و عقاید خارق العاده این کتاب نوشته و مطالب آن اختراع شده است.

بالاخره چیزی را که بیشتر محققین بدان ایمان دارند اینست که زمان تألیف این کتاب از قرن اول قبل از میلاد پیشتر نمی رود.

فقط پرفسور ماکس لوئر (Max Loehr) در کتاب تازه خود تألیف

آنرا در سنه ۱۶۴ قبل از میلاد می داند.^۱

یهود در انتظار نجات دهنده

آنچه از کتاب یشعیاہ آوردیم، شخصیت کوروش بصورت نجات دهنده و مسیح موعود که برای آزاد کردن یهود و تجدید آبادانی اورشلیم از طرف خدا فرستاده شده است ظاهر می شود.

خداوند می گوید: خورس فرستاده من است و خشنودی مرا بر آورده خواهد ساخت، و هم چنین او را یاری کردم تا خلق خود را در حیطة حمایت او در آورم، و بالاخره خورس را مخاطب قرار داده گوید «همه این کارها را انجام ده تا بدانی که من خدای بزرگم، خدای اسرائیل که ترا صراحة به نام، برای آزادی اسرائیل، قوم برگزیده او صلا می دهد».

در این جا به روشنی عقیده یهود را درباره نجات دهنده از هر مصیبت و بلائی می بینیم و این همان عقیده است که صورت جهانی بخود گرفته و همه مردم را بانتظار مسیح موعود گذاشته است.

کتاب یشعیاہ خورس را مسیح موعود تصور می کنند و در شأن او صریحاً می گوید «خداوند در حق خورس مسیح خود فرماید...»

صورت تازه حیات قومی یهود از زمان موسی است که در زمانی که یهود در منتهای ذلت و بیچارگی در مصر زندگی می کردند ظهور کرد. موسی در آن زمان روحی تازه در قوم خود دمید و آینده ای نویدبخش و شیرین برای آنها ترتیب داد و چنان کرد تا ایمان آوردند که خداوند او را برای نجات قوم یهود و برانگیختن آنها فرستاده و مشیت خداوندی است که قوم او بر سایر اقوام برتری یابند.

از این زمان در عقاید ملی یهود دو تخیل اساسی بوجود آمد: اول آنکه

این قوم، قوم برگزیده خدای هستند، دو دیگر آنکه هر موقع مصیبت و ذلتی پیش آید خداوند کسی را برای نجات آنها خواهد فرستاد.

از تخیل اول، نظریه برتری نژاد؛ و از تخیل دوم نظریه ظهور نجات دهنده و مسیح برای آنها پدید آمد. بدین طریق همه ایمان پیدا کردند که بمحض اینکه بلا و خرابی دچار خود و کشور آنها گردد، رحمت خداوندی شامل آنها شده و نجات دهنده موعود کشتی آنانرا بساحل سلامت و امان خواهد رساند.

ساؤل (طالوت)^۱ و داود^۲ پیغمبر نیز در چنین شرائط و موقعیت هائی ظهور نمودند، آمال تازه ای در ملت خود بوجود آوردند و مؤده تازه دادند. در همین جاست که داود لقب «مسیح» می یابد و شاید برای اولین بار لقب مسیح درباره داود استعمال شده باشد.

لازم بود که با این مقدمات و تفکر ملی و قومی و با آن وحشت و ظلمی که قوم یهود در بابل بدان دچار بودند، تصور و آرزوی پیدایش مسیح و نجات دهنده ای در اذهان رسوخ نماید. و همین آرزوی نجات و آزادی است که در کلام یسعیاہ دوم با پیشگوئیهای او تجلی می نماید.

۱- شاول، پادشاه افسانه ای مذکور در تورات است که در قرآن بصورت طالوت نامبرده شد. و بقول منتهی الارب حق تعالی داود را وارث ملکش فرمود. در سریانی ساؤل Saul و به عبرانی شاول است. برخی او را پدرزن داود دانسته اند.

۲- داود پیغمبر و پادشاه معروف و از پایه گذاران قومیت یهود است که اورشلیم را پایتخت قرار داد؛ زمان او را بین ۹۷۴ تا ۱۰۰۰ ق. م دانسته اند، سیفر مزامیر منسوب به داود است.

یشعیای دوم و دعوت کوروش برای فتح بابل

روایات عهد عتیق و نوشته‌های مورخین یونانی عموماً مؤید این معنی است که اهل بابل از ظلم و جور پادشاه خود «بیل شازار»^۱ به تنگ آمده بودند و در همان زمان زمینه دعوت امپراطوری فارس برای استیلای بر بابل توسط خود بابلیها در بابل چیده شد.

مردم بابل حسن رفتار و سلوک پادشاه فارس را پس از آنکه بر «لیدی» تسلط یافت بچشم دیده و یا شنیده بودند و بدینطریق خواستند که آنانرا نیز مثل اهالی لیدی از چنگ ظلم نجات بخشد.

مورخین یونان می نویسند که یکی از وُلاة بابل موسوم به «گُبریاس» بدربار کوروش پناه برد و در آنجا درباره هجوم به بابل با کورش مذاکره کرد.

هرودوت می نویسد که فتح بابل به تدبیر این والی صورت گرفت، محققین اگر این حوادث تاریخی را مورد دقت قرار دهند و سپس به پیشگوئیهای یشعیا توجه نمایند، به نتیجه منطقی و قطعی سیر وقایع خواهند رسید.

پیشگوئی یشعیاہ ثانی می تواند دو حال داشته باشد: یا قبل از فتح بابل است یا بعد از آن، اگر فرض اول را درست بگیریم، باید حتماً اعتراف کنیم که یشعیاہ دوم از زمره کسانی بوده است که در جریان زیر پرده دعوت کوروش برای فتح بابل شرکت داشته اند یا به اقل تقدیر، از

شرایط و موقعیت سیاسی روز کاملاً مطلع بوده و حوادث آتیه را پیش بینی می کرده است و این پیش بینی های خود را رنگ یک قرن قبل داده و جزء گفته های یسعیاہ اول آورده و بدان ملحق نموده است که هم تأثیر آن بیش باشد و هم رفع سوءظن نماید.

در صورتی که فرض دوم — بعد از فتح بابل — را درست بگیریم دیگر اشکالی نیست و معلوم است مصالح قوم یهود ایجاب می کرده که یسعیاہ جریان اوضاع را به رشته تحریر درآورده و آنرا به یسعیاہ اول یعنی به زمانی قبل از کوروش نسبت دهد.

پیشگوئیهای یهود

در سفر دیگری از تورات که منسوب به عزرا (عُزْرَی) ^۱ پیغمبر است حوادث بعد از فتح را خواهیم دید. این سفر به مامی گوید که رؤسای یهود پیشگوئیهای را که ذکر کردیم به کوروش عرضه داشتند و گفتند که خداوند زمین و آسمان در کلام خود کوروش را نجات دهنده قوم خود قرار داده است، کوروش تحت تأثیر این گفته ها واقع شد و امر به تجدید بنای معبد مقدس آنها داد. ^۲

۱ — عُزْرَی نامی است که در قرآن آمده و در تورات بصورت عزرا ذکر شده که از گفته بوده است.

۲ — خداوند روح کوروش پادشاه فارس را برانگیخت تا در تمامی ممالک خود فرمانی نافذ کرد و آنرا نیز مرقوم داشت و گفت کوروش پادشاه فارس چنین میفرماید: یَهُوَه خدای آسمانها جمیع ممالک زمین را بمن داده و مرا امر فرموده است که خانه ای برای وی در اورشلیم که در یهودا است بسازم. (عزرا باب اول ۱-۴) کوروش پادشاه ظروف خانه خداوند را که نبوکدنصر آنها را از اورشلیم آورده و در خانه خدایان خود گذاشته بود بیرون آورد ... و به ششبر رئیس یهودیان سپرد ... و ششبر همه آنها را با اسیرانی که از بابل به اورشلیم میفرستاد برد. (عزرا باب اول ۷-۱۱).

چیزی که مسلم است پس از فتح بابل کوروش و جانشینانش قوم یهود را مورد رعایت و حمایت خود قرار دادند و حتی بعضی از یهودان توانستند مراحل ترقی را تا عضویت در بار هخامنشی نیز پیمایند و این ها حقایق تاریخی است که نمی توان منکر آن شد. البته ممکن است بعضی از آنچه در کتاب عُزْرِیر آمده خالی از صحت باشد ولی در برابر حوادث اساسی که تاریخ نیز حاکی از آن است باید سر تسلیم فرود آورد.

مسلم است که اسارت و بندگی یهود پس از استیلای کوروش بر بابل پایان یافت و عده زیادی از آنها به فلسطین بازگشتند و کوروش به آنها اجازه و دستور داد که در آبادانی شهرهای خراب بکوشند. این معنی از کتیبه های آن عهد مستفاد می شود.^۱

هم چنین مسلم است که معبد مقدس در اورشلیم مجدداً بر پای شد و اوامر شاهانه پی در پی درباره تجدید بنای آن صادر گشت، بعضی فرمانهای کوروش و داریوش و اردشیر که در کتاب عُزْرِیر آورده شده توسط مورخین یونان نیز تأیید شده است.^۲

۱- به قولی عده ای در حدود ۴۲ هزار نفر به ریاست ششبرنامی از اعقاب داود پیغمبر راه فلسطین پیش گرفته و این جمع بیشتر از فقرا و تنگدستان یهود بودند و توانگران و کسانی که در بابل کسب و کاری داشتند از آن شهر خارج نشدند.

۲- در ایام ارتحششا، بسلام و... به ارتحششا پادشاه فارس نوشتند که ساختن اورشلیم برای شاه خطرناک است و بدستور شاه دست از کار کشیدند. کارخانه خدا تا سال دوم سلطنت داریوش معطل ماند. مجدداً نامه ای به داریوش نوشتند... داریوش از خزانه سلطنتی فرمان کوروش را بازدید کرد و مجدداً دستور بنای خانه را داد. (خلاصه از کتاب عزرا).

شرایط و موقعیت سیاسی روز کاملاً مطلع بوده و حوادث آتیه را پیش بینی می کرده است و این پیش بینی های خود را رنگ یک قرن قبل داده و جزء گفته های یسعیاہ اول آورده و بدان ملحق نموده است که هم تأثیر آن بیش باشد و هم رفع سوء ظن نماید.

در صورتی که فرض دوم — بعد از فتح بابل — را درست بگیریم دیگر اشکالی نیست و معلوم است مصالح قوم یهود ایجاب می کرده که یسعیاہ جریان اوضاع را به رشته تحریر درآورده و آنرا به یسعیاہ اول یعنی به زمانی قبل از کوروش نسبت دهد.

پیشگوئیهای یهود

در سفر دیگری از تورات که منسوب به عزرا (عُزْرَی) ^۱ پیغمبر است حوادث بعد از فتح را خواهیم دید. این سفر به مامی گوید که رؤسای یهود پیشگوئیهای را که ذکر کردیم به کوروش عرضه داشتند و گفتند که خداوند زمین و آسمان در کلام خود کوروش را نجات دهنده قوم خود قرار داده است، کوروش تحت تأثیر این گفته ها واقع شد و امر به تجدید بنای معبد مقدس آنها داد. ^۲

۱— عُزْرَی نامی است که در قرآن آمده و در تورات بصورت عزرا ذکر شده که از گفته بوده است.

۲— خداوند روح کوروش پادشاه فارس را برانگیخت تا در تمامی ممالک خود فرمانی نافذ کرد و آنرا نیز مرقوم داشت و گفت کوروش پادشاه فارس چنین میفرماید: یَهُوَه خدای آسمانها جمیع ممالک زمین را بمن داده و مرا امر فرموده است که خانه ای برای وی در اورشلیم که در یهودا است بنمایم. (عزرا باب اول ۱-۴)

کوروش پادشاه ظروف خانه خداوند را که نبوکدنصر آنها را از اورشلیم آورده و در خانه خدایان خود گذاشته بود بیرون آورد ... و به ششبر رئیس یهودیان سپرد ... و ششبر همه آنها را با اسیرانی که از بابل به اورشلیم میرفتند برد. (عزرا باب اول ۷-۱۱).

چیزی که مسلم است پس از فتح بابل کوروش و جانشینانش قوم یهود را مورد رعایت و حمایت خود قرار دادند و حتی بعضی از یهودان توانستند مراحل ترقی را تا عضویت دربار هخامنشی نیز پیمایند و این ها حقایق تاریخی است که نمی توان منکر آن شد. البته ممکن است بعضی از آنچه در کتاب عُزْرِیر آمده خالی از صحت باشد ولی در برابر حوادث اساسی که تاریخ نیز حاکی از آن است باید سر تسلیم فرود آورد.

مسلم است که اسارت و بندگی یهود پس از استیلای کوروش بر بابل پایان یافت و عده زیادی از آنها به فلسطین بازگشتند و کوروش به آنها اجازه و دستور داد که در آبادانی شهرهای خراب بکوشند. این معنی از کتیبه های آن عهد مستفاد می شود.^۱

هم چنین مسلم است که معبد مقدس در اورشلیم مجدداً بر پای شد و اوامر شاهانه پی در پی درباره تجدید بنای آن صادر گشت، بعضی فرمانهای کوروش و داریوش و اردشیر که در کتاب عُزْرِیر آورده شده توسط مورخین یونان نیز تأیید شده است.^۲

۱- به قولی عده ای در حدود ۴۲ هزار نفر به ریاست ششبر نامی از اعقاب داود پیغمبر راه فلسطین پیش گرفته و این جمع بیشتر از فقرا و تنگدستان یهود بودند و توانگران و کسانی که در بابل کسب و کاری داشتند از آن شهر خارج نشدند.

۲- در ایام ارتحششا، بسلام و ... به ارتحششا پادشاه فارس نوشتند که ساختن اورشلیم برای شاه خطرناک است و بدستور شاه دست از کار کشیدند. کارخانه خدا تا سال دوم سلطنت داریوش معطل ماند. مجدداً نامه ای به داریوش نوشتند ... داریوش از خزانه سلطنتی فرمان کوروش را بازدید کرد و مجدداً دستور بنای خانه را داد. (خلاصه از کتاب عزرا).

روایات ملی یهود می‌گوید که عَزْرَا و نَحْمِیَا^۱ و حَجّی^۲ پیغمبر در دربار شاهنشاه اردشیر مقامی بزرگ یافتند و همانها هستند که شاه را وادار به صدور اوامر خاص درباره یهود نمودند. ظاهراً دلیلی نیست که مطلب فوق را بکلی انکار کنیم. در صورتی که این حوادث صحت داشته باشد، باید در علل اینکه کوروش با یهود مُدارا کرد بحث کنیم، آیا این پیشگوئی‌ها یکی از این علل نبوده است؟

مهمترین این پیشگوئیها، پیشگوئی دانیال است که در آن کشور متحد فارس و ماد را بصورت قوچ دو شاخ نشان می‌دهد، جزء دوم این خبر که مربوط به ظهور اسکندر است ممکن است الحاقی باشد. اما جزء اول که متعلق به ظهور کوروش است و در آن زمان دهان بدهان می‌گشت مسلماً از طرف کوروش با حسن قبول تلقی می‌شد. در صفحات بعد از یک مجسمه سنگی از کوروش در ایران باقی مانده است صحبت خواهیم کرد و این مجسمه کمک زیادی به حل مسأله خواهد نمود.

اما شک محققین در باب وجود دانیال پیغمبر را قرائن و اخبار وارده نمی‌گذارد تأیید شود، ممکن است سفر دانیال یک داستان ساختگی باشد ولی آنچه در آن آمده مسلماً دارای اصل و حقیقتی است و اگر تمام داستان دانیال را حقیقت ندانیم باید باین مطلب ایمان پیدا کنیم که شخصی بدین نام توانسته باشد به دانش و حکمت خود در دربار بابل

۱- نَحْمِیَا از زعمای قوم یهود بود که بکمک عزرا بدستور اردشیر اول معبد اورشلیم را تعمیر کرد (حدود ۴۴۶

ق. م).

۲- حجاج از رؤسای بنی اسرائیل است که در زمان مهاجرت یهود از بابل زندگی میکرد و در بنای معبد دست داشته (شاید حدود ۵۲۲-۴۸۵ ق. م) سفر حجاج در عهد عتیق منسوب باوست.

مقامی مناسب یافته باشد.

روابط یهود و زرتشتیان

اکنون این بحث را کمی کنار گذاشته، جنبه مهم دیگر مطلب را مورد بررسی قرار می دهیم. نباید فراموش کنیم که کوروش از پیروان مذهب مزدیسنا یا دین زردشتی بوده است، این خود مطلبی است که در روابط میان ایرانیان و یهود اهمیت خاصی دارد.

در آن زمان طبق تحقیق، تمام مردم دنیا بُت پرست بودند مگر دو دسته: یکی پیروان دین مزدیسنی، دیگر یهود. فقط این دو دین از هر گونه بت پرستی مُبرا بود و در تاریخ هیچکدام از دو مذهب فوق محلی برای بُت پرستی نمی یابیم.

با این مراتب بیجا نیست تصور کنیم که کوروش پس از فتح بابل، چون از عقاید یهود و احکام اخلاقی و مذهبی آنها آگاه شد و آن را موافق و نزدیک با احکام و عقاید دینی خود یافت، طبیعتاً آنان را گرامی داشت و پیشگوئی هایشان را از دل و جان پذیرفت.

یک مطلب دیگر نیز در این خصوص باید گفت، مورخین عرب پس از آنکه دست به تدوین تاریخ قبل از اسلام زدند، در روایات یهودی به حوادث و مطالبی برخوردند که دلالت بر روابط زردشت و پیروان آن با قوم یهود می نمود. ظَبّری از این گونه روایات نام می برد و مورخین بعد از او نیز از او نقل کرده اند.

شک نیست که این روایات اغلب بی اصل و باطل است، فقط

وجود آن دلیل بر اینست که اندیشه یهود و عقاید آنان با عقاید پیروان زردشت نزدیکی تام و تمام دارد و این توافق افکار و عقاید، با مُرور زمان مُوجد این فکر شد که یهودان تصور کنند دین زردشت از دین آنها گرفته شده و زردشت و جانشینانش از شاگردان انبیاء بنی اسرائیل بوده اند.

عقیده قومی یهود درباره کوروش

در آنچه گفتیم، عقاید محققین جدید را درباره اسفار یهود بیان کردیم. اما این قسم از بحث کافی نیست، اینکه پیشگوئی ها قبل از وقوع حوادث بوده یا بعد از آن نوشته شده است، تأثیری در بحث ما ندارد و ما نمی خواهیم باثبات آن بکوشیم.

آنچه که مورد نظر ماست و می خواهیم نظر خواننده را بدان جلب کنیم عقیده قومی و ملی یهود در این مسأله است.

واضح است که اسفار یسعیه و یرمیه و دانیال از کتب الهامی و آسمانی یهود است و عموماً عقیده دارند آنچه در این کتب آمده پیشگوئیست که توسط انبیاء قوم مدت ها قبل از قوم حوادث آورده شده و بعداً حوادث روزگار کلمه به کلمه آنرا ثابت و مسلم نموده است. بدین طریق یهودیان عقیده راسخ دارند که ظهور کوروش از طرف خدای بوده و برای نجات آنان از بلای عظیم اسارت و تجدید بنای اورشلیم برگزیده شده است.

یسعیه کوروش را به «راعی و شبان خدا و مسیح او» لقب می دهد و در آن می گوید که کوروش خواست خداوند را اجرا می کند. در رؤیای

دانیال کوروش بصورت قوچ در می آید، یسعیاه او را بصورت عقاب شرق می نمایاندا، عقیده قومی یهود در این باره روشن است، باستناد کتب مقدسه خود کوروش را ذوالقرنین تصور نموده و ظهور او را بر طبق بشارات قبلی پیغمبرانشان درست و صحیح می دیدند. بر پایه آنچه تا کنون ذکر کردیم، در این صورت معلوم است که مقصود سؤال یهود از «ذوالقرنین» همان کوروش بوده است لاغیر، یعنی پادشاهی که دانیال او را به صورت قوچ تصویر نموده و کلمه (لوقرانائیم) را لقب او قرار داده است. کلمه لوقرانائیم بزبان عبری ترجمه همان (ذوالقرنین) عربی است یعنی لفظ «قَرْن» در زبان عربی و عبری هر دو معنی «شاخ» را می دهد و مسلم است که یهودان عرب، آنها که از حضرت پرسیدند، چون زبانشان عربی بود کوروش را ذوالقرنین می نامیدند و روایت «سَدی» هم این معنی را تأیید می کند که در تورات از قوچ ذوالقرنین جزیک مرتبه نام برده نشده است و آن نیز تنها در سفر دانیال است. بدین طریق سایر اشکالات نیز یک باره از میان می رود، هیچ دلیل و احتیاجی هم نیست که کلمه «قَرْن» را از معنای لغوی اصلی آن بگردانیم و در بیابان تأویلات و تفسیرهای خشک و بی پایه گمراه شویم.

شخصیت ذوالقرنین در تاریخ بدین طریق در نظر ما کاملاً مشخص شد، اما آنچه در قرآن هم درباره ذوالقرنین آمده است می بینیم با وقایع حیات کوروش مطابقت تام دارد و برای تطبیق آن هیچ زحمتی نیست.

وجود آن دلیل بر اینست که اندیشهٔ یهود و عقاید آنان با عقاید پیروان زردشت نزدیکی تام و تمام دارد و این توافق افکار و عقاید، با مُرور زمان مُوجد این فکر شد که یهودان تصور کنند دین زردشت از دین آنها گرفته شده و زردشت و جانشینانش از شاگردان انبیاء بنی اسرائیل بوده اند.

عقیدهٔ قومی یهود دربارهٔ کوروش

در آنچه گفتیم، عقاید محققین جدید را دربارهٔ اسفار یهود بیان کردیم. اما این قسم از بحث کافی نیست، اینکه پیشگوئی‌ها قبل از وقوع حوادث بوده یا بعد از آن نوشته شده است، تأثیری در بحث ما ندارد و ما نمی‌خواهیم باثبات آن بکوشیم.

آنچه که مورد نظر ماست و می‌خواهیم نظر خواننده را بدان جلب کنیم عقیدهٔ قومی و ملی یهود در این مسأله است.

واضح است که اسفار یسعیاہ و یرمیاہ و دانیال از کتب الهامی و آسمانی یهود است و عموماً عقیده دارند آنچه در این کتب آمده پیشگوئیست که توسط انبیاء قوم مدت‌ها قبل از قوم حوادث آورده شده و بعداً حوادث روزگار کلمه به کلمه آنرا ثابت و مسلم نموده است. بدین طریق یهودیان عقیدهٔ راسخ دارند که ظهور کوروش از طرف خدای بوده و برای نجات آنان از بلای عظیم اسارت و تجدید بنای اورشلیم برگزیده شده است.

یسعیاہ کوروش را به «راعی و شبان خدا و مسیح او» لقب می‌دهد و در آن می‌گوید که کوروش خواست خداوند را اجرا می‌کند. در رؤیای

دانیال کوروش بصورت قوچ در می آید، یشعیاہ او را بصورت عقاب شرق می نمایاندا، عقیده قومی یهود در این باره روشن است، باستناد کتب مقدسه خود کوروش را ذوالقرنین تصور نموده و ظهور او را بر طبق بشارات قبلی پیغمبرانشان درست و صحیح می دیدند. بر پایه آنچه تا کنون ذکر کردیم، در این صورت معلوم است که مقصود سؤال یهود از «ذوالقرنین» همان کوروش بوده است لاغیر، یعنی پادشاهی که دانیال او را به صورت قوچ تصویر نموده و کلمه (لوقرانائیم) را لقب او قرار داده است. کلمه لوقرانائیم بزبان عبری ترجمه همان (ذوالقرنین) عربی است یعنی لفظ «قَرْن» در زبان عربی و عبری هر دو معنی «شاخ» را می دهد و مسلم است که یهودان عرب، آنها که از حضرت پرسیدند، چون زبانشان عربی بود کوروش را ذوالقرنین می نامیدند و روایت «سَدی» هم این معنی را تأیید می کند که در تورات از قوچ ذوالقرنین جزیک مرتبه نام برده نشده است و آن نیز تنها در سفر دانیال است. بدین طریق سایر اشکالات نیز یک باره از میان می رود، هیچ دلیل و احتیاجی هم نیست که کلمه «قَرْن» را از معنای لغوی اصلی آن بگردانیم و در بیابان تأویلات و تفسیرهای خشک و بی پایه گمراه شویم.

شخصیت ذوالقرنین در تاریخ بدین طریق در نظر ما کاملاً مشخص شد، اما آنچه در قرآن هم درباره ذوالقرنین آمده است می بینیم با وقایع حیات کوروش مطابقت تام دارد و برای تطبیق آن هیچ زحمتی نیست.

دست‌یابی به مجسمه کوروش

اولین بار که این تفسیر درباره کلمه ذوالقرنین به خاطر من رسید، روزی بود که مشغول مطالعه سفر دانیال بودم. بعداً که در نوشته‌های مورخین یونانی تعمق نمودم این عقیده در من بیشتر قوت گرفت و تأیید شد.

اما دلیل دیگری که خارج از تورات باشد نداشتم و مورخین یونانی هم در این خصوص مطالبی نداشتند.

چند سال بعد، وقتی که توفیق مشاهده آثار ایران باستان دست داد و بمطالعه تألیفات محققین تازه درباره این آثار دست یافتم اندک شک و شبهه‌ای هم که بود از میان رفت و حتم و یقین کردم که مقصود از ذوالقرنین نیست مگر شخص کوروش و هیچ احتیاجی نیست که ذوالقرنین را در شخص دیگری غیر از کوروش بجوئیم. دلیل و قرینه مهمی که مرا مؤید شد، همانا مجسمه کوروش بود، این مجسمه سنگی است که در نزدیکی‌های پایتخت ایران باستان — استخر — قریب پنجاه میلی سواحل رودخانه «مُرغاب» نصب شده بود. اولین کسی که از وجود این مجسمه آگاه شد، جیمس موریر (J. Morier) بود، چند سال پس از او «سررابرت کر پورتر» (S. R. Kerrporter) به استخر رفت و در آنجا تصویری با قلم مداد کشید، این تصویر در کتاب او باقی است.

کشیش فاستر (Foster) در سال ۱۸۵۱ در جلد دوم کتاب خود که به On Primevel Language موسوم است از این مجسمه سخن

به میان می آورد و ادله ای نیز از تورات بدان اضافه و تصویر روشنتری چاپ می نماید.

آن روز که خط میخی خوانده شد، پرده از روی شک و ظن ها بر گرفت و مجال گمان بکسی نداد که در اسناد مجسمه به کورش شک کند. بالاخره وقتی که نویسندۀ شهیر فرانسه مسیو «دیولافوا» Dieulafoy کتاب خود را بنام هنرهای باستانی ایران (*l'art antique en perse*) منتشر و عکس مجسمه را چاپ کرد، دنیا نیز با کوروش آشنائی تمام پیدا کرد. باستان شناسان قرن نوزدهم از لحاظ هنری نیز به مجسمه فوق اهمیت می دهند. دیولافوا آنرا یکی از نمونه های گرانبهای دنیای هنر آسیای قدیم می داند که با بهترین مجسمه های یونانی رقابت می کند و جای شگفتی نیست اگر این مجسمه عالیتین مقام را در آثار باستانی ایران احراز کند. عده زیادی از مستشرقین آلمان بارِ گران سفر پارس را فقط بدان جهت تحمل کردند که این پیکر زیبا را تماشا کنند.

تئدیس مذکور بقامت یک بشر معمولی است که کوروش را نشان می دهد. در دو طرف او دو بال مثل بالهای عقاب و در روی سر او دو شاخ بصورت شاخ قوچ وجود دارد.

دست راست او کشیده است و بجلو اشاره می کند، لباس پیکر از نمونه همان لباسهایی است که از پادشاهان بابل و ایران در مجسمه های آنها دیده ایم.^۱

۱- بعض مستشرقین مینویسند این بارئلیف (صورت برجسته) سابقاً کتیبه ای داشته بدین مضمون:

«من کورش شاه هخامنشیم» ولی این کتیبه امروز از میان رفته است.

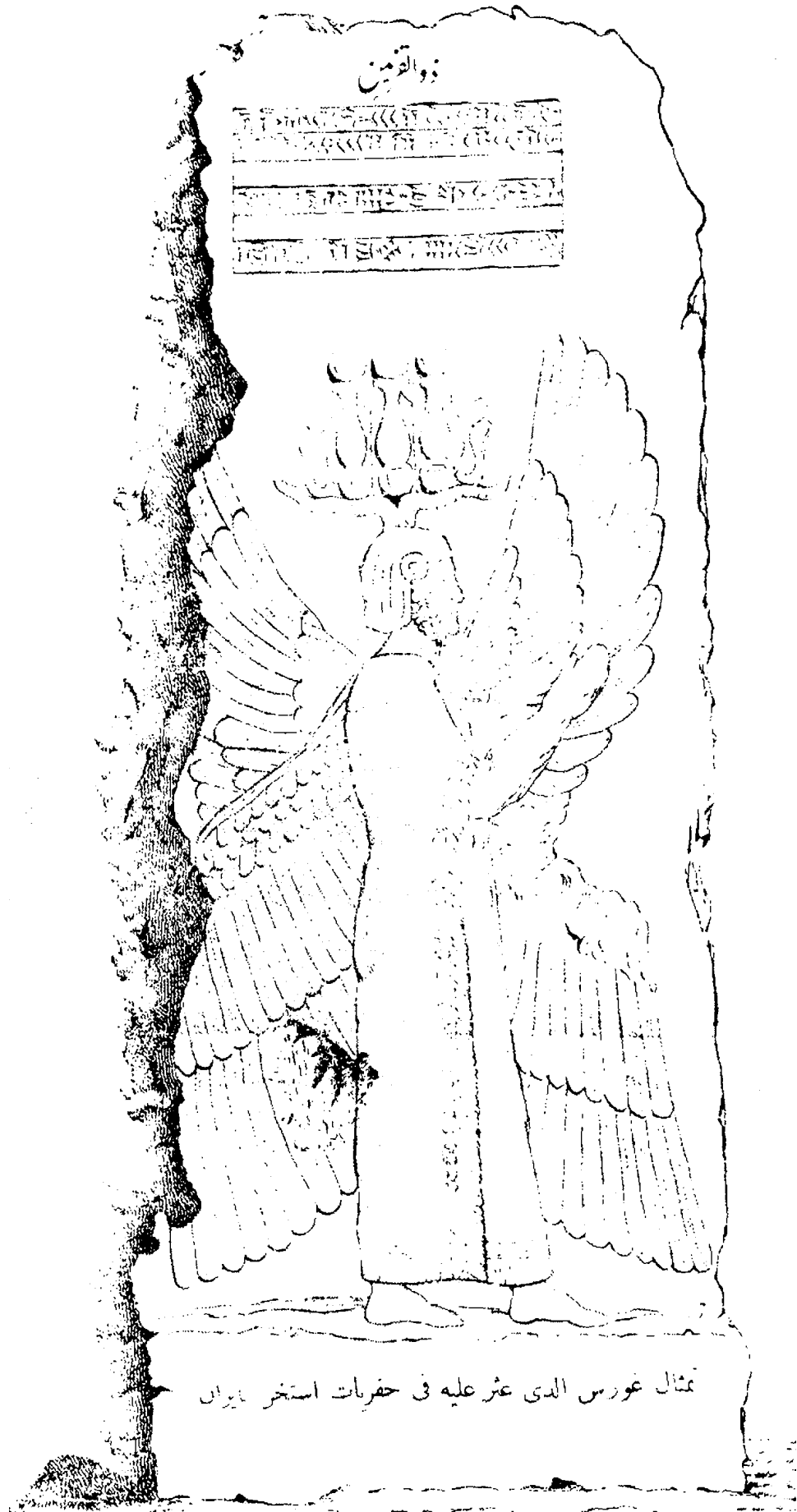
این مجسمه مسلماً ثابت می‌کند که تصور ذوالقرنین فقط دربارهٔ کوروش در عامه پیدا شده و ازین خیال مجسمه سازنیز پیکر او را با دو شاخ ساخته است.

قوچی که در رؤیای دانیال نبی آمده مثل قوچهای معمولی دو شاخ دارد ولی شاخ آن مثل سایر قوچها قرار نداشته بلکه یکی از آنها رو به جلو و دیگری پشت آن و رو به عقب بوده و عین این تصور را در مجسمه فوق می‌بینیم.

دو بال مجسمه هم گویای همان تصویری است که در سِفَرِ یَشَعِیَاه از قول اوبه نام «عقاب شرق» ذکر شده است که گوید عقاب شرق را فرا خواندم، فرا خواندم این مرد را که از راه دور می‌آید و خشنودی مرا حاصل می‌نماید (باب ۴۶ آیه ۱۱) از همین لحاظ مجسمه به مُرغ شهرت یافته و رودخانه‌ای هم که از کنار آن می‌گذرد به همین مناسبت «مُرغاب» نامیده شده است.

در این کتاب عین تصویری را که کشیش فاستر در کتاب خود آورده است ضمیمه کرده‌ایم و جزئیات پیکر در آن خوب نمایانده شده است. اما در چه زمانی این مجسمه ساخته شده است؟ آیا در زمان کوروش و بامُر او، یا اینکه در زمان جانشینانش این مجسمه را بنا کرده‌اند؟ پی بردن بحقیقت این مطلب مشکل است.

پای تخت ایلامی‌ها و پارس شهر شوش بود که اکنون نزدیک اهواز در جنوب ایران واقع است و پایتخت ماد یا میدیاشهر «هَنگَمَتانه»^۱ که



عرب همدان گوید بود که اکنون نیز به همین نام آباد است. فقط محل آن کمی از محل قدیم دورتر شده است.

پس از آنکه اردشیر جانشین داریوش شد، استخر را پایتخت خود قرار داد و کاخ و منزل در آن بر پای ساخت و تا پایان کار دولت هخامنشی استخر پایتخت بود تا در عهد داریوش سوم (دارا) بدست اسکندر افتاد و به آتش بیداد او سوخت.

روزگاری که اعراب بر ایران دست یافتند استخر یک قریه کوچکی بیش نبود، در شصت میلی آن شهری بنا گردید بنام شیراز که اکنون حاکم نشین پارس است.

ظاهراً باید مجسمه کوروش در زمان اردشیر در استخر گذاشته شده باشد و اکنون روی یک پایه ای در خرابه های استخر وجود دارد. اگر این تصور را که قریب به یقین است در نصب مجسمه قبول کنیم کمک بزرگی به ما، درباره لقب کوروش می کند و دلیل بر این است که حتی تا آن زمان، کوروش به ذوالقرنین و عقاب شرق مشهور بوده است. وقتی که خواستند در زمان اردشیر به افتخار کوروش مجسمه ای از او بسازند، روی این تصور مجسمه او را بصورت مذکور ساخته و پرداختند.

در اینجا با مسأله اساسی دیگری روبرو می شویم، معلوم شد که مجسمه ذوالقرنین مربوط به کوروش است و در خانواده هخامنشی این لقب مخصوص کوروش بر زبانها بوده است.

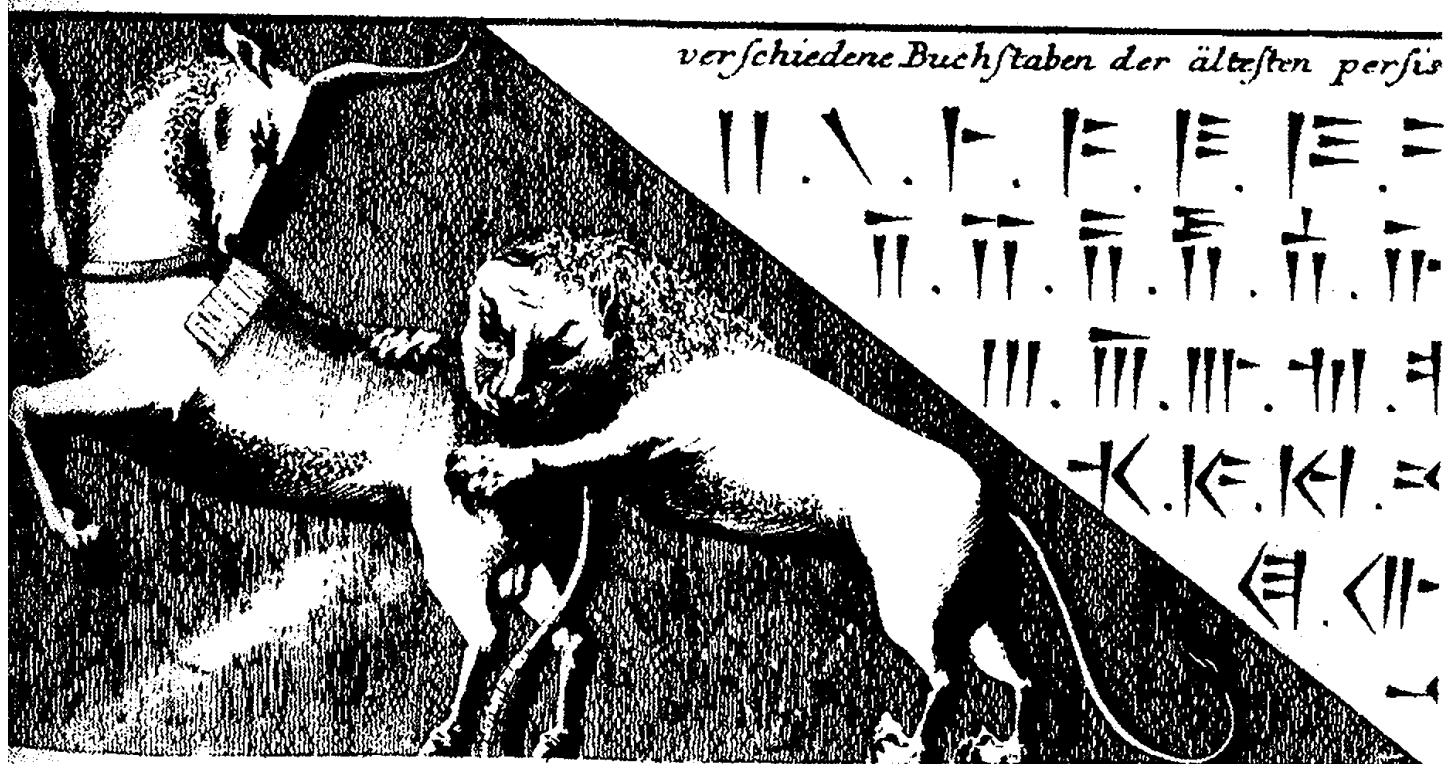
دلیلی نداریم که منشأ این تصور غیر از رؤیای دانیال و پیشگویی یسعیاہ جای دیگر باشد و در باب قبول آن هم دو صورت می توان وجود داشته باشد: یا این لقب بعد از انتشار پیشگویی های دانیال و تطابق آن با

حقیقت قبول شده و یا اینکه آنطور که کتاب عزرا می‌گوید پیشگوئی‌ها را بسمع کوروش رسانده‌اند و کوروش و رجال دربار نه تنها از آن خوششان آمده بلکه «آزم» ذوالقرنین و عقاب شرق را شعار رسمی خود قرار دادند و از آنزمان بعد کوروش رسماً به ذوالقرنین و «ذوَجَنَاحَین» ملقب گشت. مجسمه را هم که خوب دقت کنیم، این دو صفت را در آن صادق خواهیم یافت. بعبارة أُخْرٰی، کشف این مجسمه در حقیقت این گفته کتاب عزرا را که «پیشگوئی‌های پیغمبران یهود را بر کوروش عرضه داشتند و او از دل و جان پذیرفت و خشنود گشت» تأیید می‌نماید.

ممکن است گفته شود که امر برعکس آنچه گفتیم بوده یعنی پارسیان قبلاً کوروش را به ذوالقرنین و عقاب شرق ملقب ساخته بودند و یهود این لقب را در کتاب‌های خود از قول آنها نقل کرده‌اند. البته می‌شود چنین فرضی کرد ولی اظهار عقیده قطعی درباره آن مشکل است و لازم است که یک سند مسلم درباره آن نشان داده شود و فعلاً چنین سندی در دست نیست و گفته‌های یهود نیز چنین فرضی را مردود می‌کند. علاوه بر آن، باید گفت که منشأ این تصور از روح ایرانی سرچشمه نمی‌گیرد و موافق مزاج پارسیان نیست. قرائن می‌رساند که تصور آن باید از طرف یهود باشد، زیرا این قوم قبل از دیگران، حقائق و مظاهر زندگی را بصورت قوچ یا میش و غیر آن نمایانده و حیوانات را در امور معنوی دخالت می‌دادند که از آن جمله مثلاً قربانی اسحق را باید نام برد.

در کتاب «خَلْق» درباره مکاشفات یوحنا نیز چند بار تصور قوچ و میش و بز آورده شده ولی برعکس در تصورات پارسی و زردشتی چنین

چیزهائی نیست، دلیل آن هم اینست که در اوستا اصولاً هیچ یک از این گونه تصورات و تخیلات را نمی توانیم پیدا کنیم.



تصویری از تخت جمشید، آنطور که نیبور نقاشی کرده است.

فصل سوم

خاندان هخامنشی و کوروش

اکنون نظری به احوال کوروش، آنطور که تاریخ بما بازگو می کند، می اندازیم و سپس می بینیم تا چه حد این احوال با آنچه در قرآن آمده است مطابقت دارد.

دورانه‌های سه گانه تاریخ ایران

مورخین عصر حاضر تاریخ قدیم ایران را به سه دوره تقسیم نموده اند: دوره اول شامل حوادث قبل از هجوم اسکندر مقدونی به ایران است.

— دوره دوم دوران «پارت» ها است که اعراب آنرا ملوک الطوائف خوانند و در ایران به دولت اشکانیان نیز موسوم است.

— دوره سوم همان عصر ساسانی است.

در دوره اول تاریخ — دوران هخامنشی — ایران به اوج مجد و افتخار رسید، این دوران مجد از زمان سلطنت کوروش شروع می شود و همان دوره ایست که با کمال تأسف، روزگار پرده ای ضخیم بر

جزئیات وقایع آن افکنده و مستقیماً ما را برای درک و تحقیق آن راهی نیست.

آنچه ما در این باره می دانیم، از زبان خود اهالی پارس نیست بلکه نقل گفتار ملتی معاصر آن عهد است که یونان باشد و اگر نوشته ها و تواریخ یونانی نبود هر آینه قسمتی از بزرگترین و باشکوه ترین دورانهای مجد و عظمت ایران قدیم از میان رفته و دیگر اثری از آن نبود.

البته مترجمین عرب، داستانهای ایرانی را ترجمه کرده و بعنوان تاریخ از خود باقی گذارده اند که بعد از آنها «هومیر ایران» یعنی فرودسی طوسی آن را بنظم کشید و بدینوسیله جاویدان ساخت.

اما آنچه در این داستان ها از وقایع قبل از هجوم اسکندر گفته می شود هیچکدام جنبه تاریخی ندارد و داستان محض است و تاریخ بآن با همان نظری نگاه می کند که به اساطیر قدیم هندی مثل «مهابهارتا» و «رامائنا» یا اساطیر یونانی مثل «ایللیاد» می نگرد. از این نظر نمی توان شخصیت های شاهنامه را صورت حقیقت داد و ما نمی دانیم که آیا واقعاً در تاریخ چنین کسانی بوده اند یا اینکه نتیجه خیال و ساخته تصورات هستند.

قهرمانان گذشته ایران مثل جمشید، ضحاک، رستم، اسفندیار، سام و نریمان در ذهن ما مکان بارزی دارند ولی ما نمی دانیم آیا واقعاً چنین کسانی در تاریخ وجود داشته اند یا اساطیر ملی فارسی به ساختن آن دست زده است.

این از بدبختی بشر است که قسمت اعظم تاریخ خود منجمله فارس را در اساطیر ملی گنجانده بطوری که از متن تاریخ اثر نتوان یافت.

مشکل توان گفت که مَبادی این داستانها از کجا آمده و در چه عصری صورت تفصیلی بخود گرفته است. فقط یک چیز واضح است و آن اینکه «اوستا» کتاب دینی زردشتیان مادهٔ اصلی این کتاب را تهیه دیده، بعده ها این موارد توسعه یافته تا بصورت داستان در آمده است. در قسمت هائی از اوستا که باقیمانده است، اسماء بعض از رجال شاهنامه که در آن به سلسلهٔ پیشدادیان تعبیر می شود وارد شده است. همین تذکر مُدّتها و رُذِ زبانها بوده و سپس در عصر ساسانی بصورت داستانی که حاوی حماسه های ملی است در آمده است. پس از حملهٔ اسکندر که کتب تاریخی ایرانی با آتش بیداد او کشیده شد، کتابی برای درک حقیقت وقایع باقی نماند و داستان های فوق جانشین تاریخ گشت.

وقتی که مورخین عرب بفکر تدوین تاریخ قدیم ایران افتادند جز همین داستان های پهلوانی که در عصر ساسانی تألیف یافته بود اثری از آن نیافتند، کتابهائی مثل خُدای نامه و آئین نامه و اسفندیارنامه که حمزه اصفهانی و ابن ندیم و مسعودی و غیر آن از آن یاد می کنند با آنچه بنام «سیر ملوک الفُرس» تعبیر شده هیچکدام جز قسمتهائی از این داستان بزرگ قدیمی نیست که همهٔ آن به عربی ترجمه و نقل شده است. اولین بار ابوعلی بلخی از آن الهام گرفت و سپس فردوسی آنرا به نام شاهنامه به رشته نظم کشید.

بعدها محققین قرن نهم بداستانهای پهلوی دست یافتند و متوجه شدند که مورخین عرب^۱ با کمال امانت این داستانها را بعربی ترجمه نموده و

۱- بیشتر کسانی که بنام مورخین عرب نام برده میشوند ایرانی بوده اند و چون کتب آنها بزبان عربی نوشته شده در عرف عام به مورخین عرب و مورخین اسلامی معروف شده اند.

پس از آن فردوسی با همان امانت بدان حلیه نظم پوشانده است.
آنچه شایسته تذکر است این است که مورخین عرب از ماهیت
داستانها بی اطلاع نبوده‌اند، منتهی همانگونه که یافتند ترجمه کردند
ولی در برابر عدم ارزش آن از لحاظ تاریخی نیز ساکت نشستند.

حمزه اصفهانی (که تاریخ او قدیمترین تاریخ در این خصوص
است) فقط بنقل تاریخ ساسانی اکتفا کرده و قسمتهای قبلی تاریخ را
کنار گذارده گفته است که ازین راه نمی‌توان به معرفت احوال سلاطین
قدیم دست یافت زیرا کتب پهلوی پس از هجوم اسکندر از میان رفت
(تاریخ سنی ملوک الارض و الانبیاء چاپ آلمان ص ۲۳)

یعقوبی این داستانها را نقل نموده ولی تصریح می‌کند که ارزش
تاریخی آن کم است. بیرونی بکلی رد کرده و گوید «عقل نمی‌تواند
آن را قبول نماید!» (آثار الباقیه چاپ اروپا ص ۱۰۰)

ابن مسکویه در «تَجَارِبُ الْأُمَم» سرسری از آن گذشته و عقیده دارد
که زاده خیال است و تاریخ خود را از زمان ساسانی شروع می‌کند.
(تجارب الامم - تذکار «غ» ص ۴)

از طرفی مورخین عرب از گفته‌های یونانیان نیز بی اطلاع نبوده‌اند
بلکه گاهی بخوبی از آن آگاهی داشته و ازین جهت تاریخ فرس را بدو
قسمت روایت فارسی و روایت یونانی تقسیم نموده‌اند.

مسعودی پس از ذکر اختلاف دو روایت، در کتاب خود، «التَّنبیه و
الإِشْرَاف»، گوید: من از روایت یونانی صرف نظر کردم، زیرا باروایت
فارسی مطابق نیست و شایسته است که تاریخ پارس را از زبان پارسیان

آموخت زیرا «صاحبُ البیتِ اذریٰ بما فی البیتِ» (صفحه ۱۰۵ چاپ اروپا)

اما متأسفانه باید گفت که تصور مسعودی هرگز جامه حقیقت بخود نپوشید، زیرا پارسیان تاریخ خود را تماماً از دست داده بودند!

فکر ثاقب ابوریحان به روایت فارسی اکتفا نکرد و جدول اسامی پادشاهان را به دو روایت در کتاب «الآثار الباقیه» نقل نموده است. آنچه را از قول یونانیان در جدول خود یاد نموده اکنون که با کتب تاریخی یونانی مطابقه می‌کنیم تفاوت زیادی بین آن دو نمی‌بینیم، ولی در جدول روایت فارسی، از آنچه که فردوسی آورده چیزی اضافه بدست نمی‌دهد.

محققین و مُستشرقین برای جمع بین دو روایت و ارتباط آنها کوشش بسیار نمودند که هنوز نتیجه نداده است. مستشرق معروف آلمانی «اشپیگل» در این خصوص تعمق فراوان بکار برده و مباحث آن شایسته دقت است، اگر چه او نیز از تطبیق بین دو روایت عاجز مانده است.

مهمترین مسأله‌ای که فکر محقق را بخود مشغول می‌کند، شخصیت کوروش است که از خود می‌پرسد آیا در شاهنامه ذکر از کوروش آمده است؟

بعضی کیکاوس روایت شاهنامه و کوروش روایت یونانی را شخص واحدی فرض نموده‌اند ولی اختلاف زیادی که میان حیات دو شخصیت مذکور وجود دارد مجال چنین فرضی بمانمی‌دهد.

جمعی دیگر کیخسرو را کوروش می‌دانند، زیرا داستان ولادت کیخسرو با داستان ولادت کوروش شباهت تام دارد. صحیح است و

باید این تشابه مورد اهتمام و دقت قرار گیرد اما به تنهایی نمی تواند بحث را فیصله دهد، و باید احوال و زندگی آن دو نیز توافق داشته باشد که متأسفانه تا حد تشابه سرگذشت ولادت آندو نمی رسد.

مأخذ احوال کوروش

در هر حال، اکنون چاره ای نداریم جز اینکه از آن چه مورخین یونانی در احوال کوروش نوشته اند استعانت جوئیم.

مأخذ فارسی، جز آنچه از آثار باستانی ایران باقی مانده، چیز دیگری نیست. مهمترین آنها کتیبه های داریوش است که بخط میخی نوشته شده و در قرن ۱۹ بخواندن آن موفق شده اند، جالبتر از همه اینها مجسمه کوروش است که قبلاً هم از آن ذکر کردم و خوشبختانه حوادث روزگار نتوانسته است دست تطاول بدان دراز کند و اکنون پس از دو هزار و پانصد سال بزبان حال بما می گوید:

تِلْكَ آثَارُنَا تَذُلُّ عَلَيْنَا فَاسْئَلُوا حَالَنَا عَنِ الْآثَارِ

سه تن از مورخین یونانی احوال کوروش را به تفصیل نگاشته اند که عبارتند از هرودوت — کتزیاس^۱ — و گزنفون. هرودوت که باید حَقاً او را ابوالمورخین نام داد، در سال ۴۸۴ قبل از میلاد متولد شده است.

کتزیاس به طب اشتغال داشته و در دربار امپراطوری هخامنشی نیز

۱- کتزیاس یونانی ۱۷ ساله یعنی از سال ۴۱۵ تا ۳۹۸ ق. م طبیب مخصوص پروشات ملکه ایران زن داریوش دوم بود و کتب او عبارت است از: پرسیکا — آندیکا — و دریانوردی در آسیا. کتاب تاریخ او مرکب از ۲۳ جلد که شش جلد آن مربوط به آشور و ماد و ۷ جلد از زمان کوروش تا خشایار شاه بوده، بیشتر آن مفقود شده است.

مدتها طبابت نموده است، گزنفون^۱ فیلسوف یونانی از شاگردان سُقراط بوده و مدتها با دربار ایران ارتباط داشته است.

کتبه‌های فارسی بعضی از آنچه را که این مورخین نوشته‌اند تأیید می‌نماید، مثلاً شجره نسب کوروش را همانطور که هرودوت و گزنفون نوشته‌اند، کتیبه داریوش نیز عیناً داده است. هم‌چنین استوانه کوروش که در حفاریات بابل بدان دست یافته‌اند بعض تواریخ و سنوات را روشن‌تر می‌سازد.

فارس — ماد

در ۵۶۰ قبل از میلاد کشور ایران به دو استانِ مهم تقسیم می‌شد: قسمت جنوبی موسوم به پارس و قسمت شمالی معروف به ماد بود که عرب آن را «ماهات» و یونانیان «میدیا» نامیده‌اند. موقعیکه دو دولت آشور و بابل قدرت داشتند پارس و ماد مدتها در فشار تعدی آنان بود، در آن زمان رؤسای قبایل در پارس حکومت داشتند.

پس از ویرانی نینوا (۶۱۲ ق. م) و پایان یافتن کار سلطان آشور، امرای شمالی ایران آزادی بیشتری یافتند و کم‌کم دولت محلی ماد را بنا نمودند.^۲

۱- گزنفون مورخ یونانی که از ۴۳۰ تا ۳۵۲ ق. م می‌زیست. کتاب معروف او «سفر جنگی کوروش کوچک» و «تربیت کوروش» است (= آناباریس، و سیروپدی).

۲- فتح نینوا پای تخت آشور — که کشوری عظیم و مقتدر در غرب ایران بود — بتوسط هوخشتر مادی صورت

قبائل پارس نیز به همین طریق فرصتی یافتند که سری بلند کنند. هم‌چنین در جنوب، از کشور دیگری بنام «آئشان» یا «آنزان» نیز نام برده می‌شود که حدود آن نامعلوم است.

پس از خرابی نینوا (پایتخت آشور) بابل رونق تازه یافت. پادشاه مقتدر آن نبوخذنصر (بخت النصر) به تمام آسیای غربی دست یافت و طبعاً دو کشور ماد و پارس گمنام و بی‌اهمیت ماندند.

خانواده هخامنشی و ظهور کوروش

بالاخره سال ۵۵۹ ق. م فرا رسید و در شرایط و موقعیتی عجیب و غریب شخصیتی در دنیای آنروز ظاهر شد که تمام انظار را بخود جلب نمود، صاحب این شخصیت جوانی از خانواده هخامنشی موسوم به کوروش بود که یونانیان او را «سائرس» می‌خوانند و عرب قورش و «خیارشاه» گوید.^۱

امرای پارس او را حاکم خود نمودند. پس از مدت کمی بدون مقاومت زیادی کورش توانست ماد را نیز تصرف نماید و برای اولین بار در تاریخ، کشور متحدی در ایران تشکیل دهد و در آسیای غربی امپراطوری تازه‌ای ایجاد کند.

گرفت و بر اثر این شکست شهر نینوا بکلی با خاک یکسان شد و از جهان بر افتاد و دیگر روی آبادی ندید. ایرانیان بتلافی حملات و تجاوزاتی که آشوریها پی در پی بایران میکردند، در این جنگ به شدیدترین وجهی انتقام خود را باز گرفتند. طبق آخرین تحقیقات این فتح در ۶۰۷ یا ۶۰۶ ق. م صورت گرفته است.

۱- این نام در تواریخ عربی بصورت کی ارش نیز آمده است.

از آن زمان فتوحات پی در پی کوروش شروع می شود، فتوحاتی که مقصود از آن خونریزی و جمع مال و شهوت سلطنت و سیطره نبود بلکه برای بسط امن و عدالت و دستگیری از مظلومین و مقهورین صورت می گرفت، بیش از دوازده سال از سلطنت او نگذشته بود که همه کشورهای آسیائی از ساحل دریای سیاه تا صحرای بلخ در برابر او زانو زد.

همانطور که در خور همه شخصیات بزرگ دنیا است سالهای اولیه زندگی کوروش را باز پرده اساطیر فرا گرفته است، چنین پنداشتند که در شرایط عجیب و غریب کورش بوجود آمده و نشوونما نموده است. هرودوت و گزنفون داستان کودکی کورش را به تفصیل بیان می کنند و چنین می گویند که جد مادری کوروش موسوم به «آشتیاگس» قصد کشتن کورش را داشت و فرمان آنرا نیز صادر کرده بود ولیکن حکمت خداوند بر آن قرار گرفت که جایی برای کوروش در قلب مأمور قتل باز کند و کوروش بطرز عجیبی از چنگال مرگ نجات یابد.

بدین طریق مکاتب تربیت درباری بروی کوروش بسته شد و در کلاس طبیعت درس خواند و در دامان کوه و بیابان پرورش یافت تا روزی رسید که توانست مواهب خدا دادی و فضائل خود را آشکار کند و صیت شهرت خود را بگوش این و آن برساند و مملکتش او را بشناسد^۱.

۱- هرودوت مینویسد: «ازدهاک» پادشاه ماد شبی در خواب دید که از شکم دخترش «ماندان» درخت ناکمی برآمد و سراسر آسیا را فرا گرفت. معتبرین گفتند خطری برای ملک در پیش است، و او دختر خود را که در پارس بود فرا خواند، دختر چون آستن بود پس از مدتی پسری آورد که ازدهاک او را به یکی از بستگان که هارپاک نام داشت سپرد تا هلاک کند، هارپاک چنین نکرد و طفل را بیکي از شبانان شاه

البته کوروش می‌توانست در این موقع از دشمنان خود که می‌خواستند او را بدهان مرگ بیندازند انتقام بگیرد، ولی او عفو را بر انتقام برگزید و از همه گذشت و حتی کوچکترین اهانتی به جد قسی القلب خود استیاگس (اژیدهاگ) نیز روا نداشت.

هجوم اول کوروش و فتح لیدی

کوروش پس از آنکه بر تخت نشست با پادشاه لیدی (Lydyah) که کرزوس (Cresus) نام داشت روبرو گردید. مورخین یونان عموماً عقیده دارند که برای اول بار کرزوس دست به دشمنی زد و کوروش را مجبور به توسل به شمشیر نمود، کوروش در این جنگ پیروزی شایان یافت و مهم او در غرب نیز پایان پذیرفت. لیدی در آسیای صغیر که امروز موسوم به آناتولی ترکیه حاضر است قرار داشت.

حکومت لیدی دست‌نشانده یونان بود، کوروش در این جنگ پیروز شد و معمولاً در آن زمان عاقبت ممالک مفتوحه ویرانی و قتل عام بدست فاتحین بود، اما مورخین یونان هم می‌نویسند که هیچ چنین چیزی اتفاق نیفتاد، بلکه کوروش با کمال بزرگواری با مغلوبین رفتار کرد بطوریکه

۱- بعضی نام کرزوس را صورت اصلی کلمه قارون میدانند، به شواهد ثروت بی‌شمارش.

موسوم به مهرداد سپرد، این چوپان که همانروزها اتفاقاً نوزادش مرده بود کودک را بزنش داد تا پرستاری و بزرگ کرد و بالاخره مقام و کارش بالا گرفت و همان کوروش بود.

رجوع شود به ایران باستان پیرنیا چاپ جدید ۲۳۲ تا ۲۶۰.

مردم احساس نمی‌کردند که آتش جنگی بخانه آنها کشیده شده است. فقط هرودوت دربارهٔ کروزوس پادشاه مغلوب مطلبی می‌نویسد بدین مضمون که کوروش ابتدا دستور داد خرمنی از چوب گرد آورند تا پس از آنکه کروزوس را بر روی آن نشانندند آتش بزنند. شاید کوروش می‌خواسته است بدینوسیله میزان شجاعت و ثبات پادشاه لیدی را امتحان کند، یا اینکه باطل بودن خرافات ممالک بت پرست را ثابت نماید. در هر حال وقتی که دید کروزوس بدون ترس و بیم بر فراز کرسی نشست، کوروش نیز فرمان خود را پس گرفت و او را بخشید و کروزوس با کمال آسایش و احترام در حمایت کوروش زندگی را بپایان برد.^۱ مردم دنیا، از این جنگ دانستند که کوروش نه تنها یک فاتح نیرومند تازه است بلکه یک معلم اخلاق نیز محسوب می‌شود و برخلاف روش سلاطین و دولت‌های سابق، ادارهٔ امپراطوری بزرگ خود را بر اساس سیاست اخلاقی قرار داده است.

۱- کوروش پس از آنکه از قصد حملهٔ کروزوس مطلع شد متوجه لیدی گشت، در این موقع کروزوس از رود هالیس گذشته و تا شهر پطریوم (نزدیک سینوپ) پیش آمد.

کوروش در این شهر با کروزوس روبرو شد، جنگ در زمستان نتیجه نداد و بالاخره از سوی دیگر کوروش به سارد متوجه شد، در نزدیکی این شهر کروزوس شکست خورد و اسیر شد، هرودوت مینویسد پس از سقوط سارد کوروش فرمانداد تا کروزوس را با ۱۴ تن از بزرگان لیدی در آتش بسوزانند، وقتی که تودهٔ هیزم آتش گرفت کروزوس با لحن حسرت آمیزی گفت: سولون، سولون، کوروش بواسطهٔ مترجمی معنی این کلمات را پرسید، او گفت که وقتی سُلُن — قانون‌گذار یونانی — به سارد آمده بود من تمام اشیاء و جواهر خود را باو عرضه داشتم و پرسیدم در جهان کدام کس را سعادتمندتر از دیگران دانی؟ گفت: تا کسی نمرده باشد نتوان گفت سعادتمند بوده یا نه! من تا امروز معنی این کلمه را نمیدانستم و اکنون به حقیقت آن پی بردم و بیاد او افتادم. این واقعه بیشتر صورت افسانه دارد ولی زبانزد شده است.

حملة دوم بمشرق

حملة دوم کوروش متوجه مشرق شد. قبائل وحشی و عقب افتاده «گیدروسیا» و «باکتریا» که در نواحی مشرق سکونت داشتند سربزه طغیان برداشتند و برای حفظ نظم و آرامش کشور لازم بود که گوشمالی ببینند.

گیدروسیا شامل سرزمینی است که بین ایران جنوبی و سند واقع شده و امروزه مکران و بلوچستان موسوم است و باکتریا همان بلخ است.^۱

مورخین یونانی ازین حملة کوروش نام می برند ولی چون بکشور آنها

۱- بیشتر مورخینی که کتب یونانی قدیم را ترجمه کرده اند و حتی در ترجمه کتیبه های هخامنشی، مقصود از گدروزیا را بلوچستان دانسته اند و حال آنکه از مجموع روایاتی که نوشته شده، خصوصاً آنجا که عبور اسکندر را از سرزمین گدروزیا شرح میدهد، برمیآید که اسکندر پس از عبور از صحرایی وحشتناک که ۶۰ روز هم در آن بود وارد گدروزیا شد، بنابراین صحرای بین هند و گدروزیا باید بلوچستان باشد نه اینکه خود بلوچستان را گدروزیا بدانیم، مخصوصاً اینکه سرزمین گدروزیا آباد و پر نعمت بود که پس از پیمودن صحرا، اسکندر و سپاهیان در آنجا به آب و نان رسیده و اطراق کرده اند.

بعقیده مترجم این کتاب، این سرزمین گدروزیا باید نواحی جیرفت و رودبار باشد، زیرا به شهادت تاریخ، این، سرزمین آبادترین و پر نعمت ترین ناحیه کرمان و از قدیم الایام رابط بین میناب و کرمان بوده است و بطوریکه شنیده ام بعض سکه های یونانی نیز در خرابه های این شهر دیده شده است که باید از زمان عبور اسکندر باشد.

دلیل دیگر بر این معنی اینست که به قول یاقوت حموی، این ناحیه، یعنی جیرفت، در قدیم «جرودوس» نام داشته است: «جرودوس: بالكسر ثم السكون، ولایة من أعمال کرمان، قصبها جیرفت. معجم البلدان، ص ۵۷» در حقیقت جرودوس مُعَرَّب و مُخَرَّف همان گدروز و گدروزیا میتواند باشد و همان جیرفت است نه بلوچستان امروزی که فرسنگها با این ناحیه فاصله دارد. (رجوع شود به تاریخ کرمان مُصَحَّح مترجم این کتاب، ص ۱۰).

مربوط نبوده از تفصیلات آن خودداری کرده‌اند. گمان می‌رود که بین سالهای ۵۴۰ و ۵۴۵ قبل از میلاد صورت گرفته باشد.

رسیدن کوروش به بلخ در آنزمان در حکم رسیدن به آخرین نقطه شرق بود زیرا کوروش از ایران جنوبی برخاسته و سپس به مکران و بعد به کابل رفته و بلوچستان را پیموده به سوی بلخ رفته بود.

ظن قوی می‌رود که سرزمین سند نیز در این حمله کوروش فتح شده باشد. پارسیان، سند را به نام هند می‌خواندند. در کتیبه داریوش نام «(هند)» در فهرست بیست و هشت کشوری که گشوده است ذکر می‌شود.

فتح بابل

در همین ایام (۵۴۵ ق. م) امرای بابل و رجال آن شهر با کوروش ارتباط پیدا کرده و خواستند که برای نجات آنها از چنگ ظلم «(بیل شازار)» دست به فتح بابل زنند.

امپراطوری بابل پس از نابود شدن نینوا رونق یافت و بسرعت توسعه پیدا کرد، «(نبوخذنصر)» که اعراب او را بُخت النصر می‌نامند پادشاهی ستمکار و مستبد برای بود، صیت شهرت او در ستمکاری و قهر و غلبه بر مغلوبین بدور و نزدیک رسیده بود، دوبار فلسطین و شام را غارت کرد و در آخرین هجوم خود نه تنها دولت یهود را بکلی برانداخت بلکه زندگی قومی و ملی آنان را نیز پایان داد. این یکی از بزرگترین فجایع تاریخ قدیم است که هنوز آثار اشک و ناله خلق ستمدیده فلسطین در صفحات عهد عتیق منعکس است. اسفار حزقیال، یرمیا و یسعیاہ نبی، نیست

مگر شکوه‌ها و ناله‌های قوم یهود پس از محو حیات ملی آنها.
 غارت بابلیان در حکم سیل مهیبی بود که پشت سرهم مردم را به
 قتل عام می‌کشاند. شهرهای یهود خراب شد، معبد مقدس آنان برافتاد،
 آثار دینی و علمی از میان رفت و بزرگترین ثروت مذهبی آنها که نصّ
 تورات باشد برای ابد، از صفحهٔ روزگار شد محو....

شمشیر فاتحین، دسته‌های بزرگ یهود را از دم خود گذراند و بقیه را
 نیز به اکناف عالم فراری و سرگردان نمود. اما آنان که پای گریز
 نداشتند به اسارت درآمدند و قشون فاتح بابلی آنانرا مثل حیوانات به
 سوی بابل راند.

در اورشلیم دیگر جز خرابه چیزی باقی نمانده، یهودانی که در بابل
 بودند در کمال بدبختی و ذلت زندگی می‌کردند، این زندگی سخت
 قریب هفتاد سال دوام داشت.

کم کم — پس از مرگ بخت النصر — اوج شوکت بابل نیز بسوی
 حسیض گرائید، جانشین او مرد لایق و توانائی نبود، کشیشها و راهبان
 معابد که بیشتر ولایات را در تحت فرمانروائی خود گرفته بودند بجای
 بخت النصر، نبونید ناتوان را به شاهی برگزیدند و اختیارات سلطنت را
 بدست مرد خونخوار و فاسق و شروری بنام بیل شازار دادند. مردی که
 مردم از ظلم و فسق او بجان آمده بودند.

صیت عدالت کوروش دنیا را گرفته و زبانها، گویای محامد و
 محاسن او بود، مردم بابل و طبقات زجر کشیدهٔ آن شهر چاره‌ای ندیدند
 جز آنکه بکوروش متوسل شده ازو دعوت کنند تا برای نجات آنها از این
 عذاب و رنج، گام پیش نهد.

مورخین عقیده دارند که در آنزمان بابل یکی از استوارترین و محکمترین پایتخت‌های دنیا از لحاظ دفاع بود و دیوارهای اطراف شهر از لحاظ استحکام و بلندی و طول و عرض تا بدان پایه می‌رسید که از عجایب دهر در زمان خود محسوب می‌شود و از نظر دفاعی کاملاً درامان بود. با همه اینها کوروش دعوت بابلیان را پذیرفت، بالشکری گران از پارس حرکت کرد و خود را به پشت دروازه‌های بابل رسانید.

هرودوت می‌نویسد والی سابق بابل «گبریاس» که بدربار کوروش پناه برده و او را دعوت به فتح بابل کرده بود، نیز با لشکر کوروش همراه بود و راهنمایی می‌کرد.

با وصف در و دروازه‌های مستحکم شهر مسلم بود که محاصره بابل سالها طول می‌کشید و شاید بلا نتیجه بود، چاره‌ای جز آن ندیدند که شعباتی از رود دجله^۱ در بالای شهر جدا کرده و مجرای نهر را منحرف سازند، با کنندن این شعبات، آب رود تا حدی پائین رفت و گوشه‌ای برای هجوم سربازان به داخل شهر باز کرد. جنگاوران پارس از داخل دجله به شهر راه یافتند و در یکی از شبهای تارجمعی کثیر بدرون رفتند و با گشودن سایر دروازه‌ها کار پایان یافت.

پایان اسارت یهود و بنای معبد مقدس

عقاید قومی یهود در این خصوص

اسفار مقدس یهود بما می‌گوید که ظهور کوروش در فتح بابل بدست

^۱ ظاهراً شعبه‌ای از رود فرات به داخل شهر میرفت، و کوروش آن نهر را برگردانده و از مجرای آن داخل شهر شده است.

او معجزه‌ای از جانب خداوند بخداوند بوده است. بدین‌طریق پس از هفتاد سال، دوران بندگی یهود پایان پذیرفته و اورشلیم از نو آبادان می‌گردد.

یهود عقیده دارند که آنچه واقع شد، مصداق همان پیشگوئی‌هایی است که یسعیاہ صد و شصت سال و یرمیاہ پیغمبر شصت سال قبل وقوع آن را خبر داده بودند.

خمیره تاریخ یهود بیشتر از معتقدات دینی آنها است، کتاب عهد عتیق تنها کتاب مذهبی آنها نیست بلکه منبع تاریخشان نیز بشمار می‌رود.

ازین نظر هر یک از روایات عهد عتیق مایه اصلی عقاید دینی یهود بشمار می‌رود و بدان اعتماد کامل دارند.

این آسفار می‌گویند که همه این پیشگوئی‌ها پس از فتح بابل به کوروش عرضه شد. کوروش آنرا با امتنان پذیرفت و تأثیر بسیار در او کرد و دستور داد که کلیه اموال و اثاثیه معابد مثل ظروف طلا و نقره و غیر آن که توسط بخت النصر ضمن خرابی معبد مقدس از اورشلیم به غارت برده شده بود به یهود باز گردد.

علاوه بر آن دستور داد که وسیله مراجعت آنها را به فلسطین فراهم نماید.^۱ شهرهای خراب آبادان و معبد مقدس را از نو بر پا سازند، کتاب عزرا می‌گوید:

«کوروش شاهنشاه پس از فتح بابل در سایر کشورها اعلام داشت که خداوند آسمان تمام کشورهای دنیا را بدست من سپرد و فرمان داد تا

۱- این جمعیت به راهنمایی و سرپرستی «زروابیل» عازم فلسطین شد.

برای پرستش او معبد مقدس را در اورشلیم بپا سازم. اکنون برعهده هر یک از افراد یهود است که بسوی اورشلیم روآورند و خانه خدای را در آن بنا کنند، تمام مردم و ملت من باید به یهود در انجام این امر کمک نمایند و آنچه از نقره و طلا و غیر آن لازم دارند برایشان فراهم سازند». پس از فرمان کوروش دایر بر بازگشت به اورشلیم پنجاه هزار خانواده یهودی از بابل به فلسطین مهاجرت کرد و دست بآبادانی اورشلیم زده و معبد را هم بنا ساختند.

بعدها هنگام عمل اشکالاتی پیش آمد، کتاب عزرا می گوید: که نماینده داریوش در کار دخالت کرد و کار را متوقف ساخت، یهود شکایت بدربار بردند و دستور داده شد که مجدداً شروع بکار کنند.^۱ عزرای پیغمبر در زمان اردشیر هخامنشی ظهور کرده است و با دسته

۱- درباره روابط اردشیر درازدست (اول) و یهود، مرحوم پیرنیا در جلد دوم ایران باستان مطالب مشروحی نوشته (ص ۹۴۵) و در خصوص کتاب عزرا و نحمیا و مطالب آن مینویسد: در باب اول عزرا از فرمان کوروش به برگشتن اسرای یهود از بابل به اورشلیم و ظروفی که شاه مذکور به یهودی ها پس داده است ذکر شد.

در باب چهارم درباره مخالفت عده ای بابنای معبد مینویسد: در ایام ارتخششتا، بسلام و میتردات و طنبیل و سایر یاران به ارتخششتا پادشاه فارس نوشتند و مکتوب بخط آرامی نوشته شد، بهر حال مرحوم پیرنیا چنین نتیجه میگیرد: بنابر آنچه از کتاب عزرا برمیآید روشن است که در زمان کوروش برحسب حکم او ساختن معبد شروع گشته ولی بعد بین آنهایی که از بابل بفلسطین مراجعت کرده بودند و کسانی که در محل مانده باسارت بابل نرفته بودند اختلافی روی داده و بعلت ضدیت این دودسته با هم ساختن معبد بتأخیر افتاده، پس از آن از زمان کوروش تا زمان داریوش اول و از اوتا خشایارشا این کار متوقف بوده تا در زمان اردشیر اول (درازدست) اشخاصی که از بابل به بیت المقدس رفته بودند خواسته اند ساختن معبد را دنبال کنند ولی معاندین باز نامه ها ب اردشیر اول نوشته اند و بالاخره حکم صریح صادر شده و معبد در زمان داریوش دوم بانتهای رسیده است.

بهر حال کتاب عزرا از جهت سلسله وقایع تاریخی روشن نیست.

دوم یهودان که از بابل به فلسطین می آمدند همراه بود و کتاب تورات را هم از نو نوشت.

بار دیگر نیز در زمان اردشیر بنای معبد دچار وقفه شده و اردشیر به «حَجّی» پیغمبر نوشت که کار را زودتر پایان دهد و بالاخره در آن زمان ساختمان معبد مقدس تمام شد.

روایات قومی یهود دلالت دارد که دانیال، عزرا، نحمیاه و حَجّی پیغمبر از مقربین درگاه کوروش و داریوش و اردشیر بوده اند و با احترام تمام در دربار ایشان می زیسته اند.

درباره اردشیر می گویند که دختری یهودی بنام «اِستِر» در دربار او ملکه شد، و چون یک عده از سران دربار توطئه ای علیه یهود ترتیب داده بودند، استر توانست با مقام خود یهود را از این توطئه نجات بخشد.^۱ در میان کتابهای عهد عتیق، در کتب ساختگی و اپوکرایف^۲، کتابی بنام — اِستِر — وجود دارد. مقصود از کتب اپوکرایف، کتابهایی

۱ — حکایت استر و مَرْدُخای که در تورات ذکر شده مربوط به ابتدای سلطنت خشایارشا است و خلاصه آن اینست: شاه در جشن بزرگی خواست که ملکه با زینت های سلطنتی به میان مدعویین شاه آید تا مردم زیبایی او را تماشا کنند، ملکه امتناع کرد و شاه در غضب شده زن دیگری اختیار کرد، این زن برادرزاده مردخا نام یهودی ریان قصر بود و پس از آنکه ملکه شد او را استری یعنی ستاره نامیدند. بواسطه او مَرْدُخا نفوذ یافت. هامان نامی که از مقربان شاه بود و بر او حسد برد، حکمی صادر کرد که یهودی ها را در روز معین در تمام کشور بکشند، مردخا به استر متوسل شد و او فرمانی صادر کرد که یهود حق دارند از اجرای حکم ممانعت کنند و بالاخره بدستکاری استر، هامان به سردار رفت و فرمان شاه نیز فسخ شد. در باب استر (ایشان عشرت = ناهید) رجوع کنید به مقاله مترجم این کتاب در مجله باستانشناسی شماره ۱ و ۲ (۱۳۳۷) تحت عنوان «ابنیه دختر و قلعه دختر کرمان».

است که به ترجمه‌ای که توسط ۷۲ تن علمای یهود از عهد عتیق یونانی صورت گرفت، ملحق شده است، این کتابها در نسخه عبری و فلسطین وجود ندارد.

حملة سوم بشمال

مورخین یونان از حملة سوم کوروش که برای اصلاح اوضاع حدود ماد صورت گرفته نیز خبر می‌دهند، این لشکرکشی باید متوجه شمال باشد، زیرا ماد در شمال پارس قرار داشت و حدود آن بکوههای شمال که متصل به دریای خزر و دریای سیاه می‌شوند می‌رسید. این نواحی بعدها به قفقاز و باصطلاح پارسیان «کوه قاف» موسوم گشت.

کوهستان قفقاز فعلی در این سلسله کوهها وجود دارد. در این حملة کوروش به نزدیک رودی رسید و در اطراف آن اردو زد، از آن زمان این رود به نام رود «سائرس» یا رود کوروش موسوم شد و هنوز هم به همین نام (گُن) معروف است.^۱

شک نیست که در این حملة با اقوام کوهستانی این منطقه روبرو شده است، این اقوام از دست قومی بنام «یَاجُوج و مَاجُوج» شکایت بردند، کوروش دستور داد سَدی آهین — آنطور که شرح آنرا مفصلاً خواهیم دید — در برابر آنان بنا کنند. چیزی که مایه تأسف است این

۱- رود کر از شعبات رود ارس است که در نزدیکی های بحر خزر با ارس یکی میشود.

دوم یهودان که از بابل به فلسطین می آمدند همراه بود و کتاب تورات را هم از نو نوشت.

بار دیگر نیز در زمان اردشیر بنای معبد دچار وقفه شده و اردشیر به «حَجّی» پیغمبر نوشت که کار را زودتر پایان دهد و بالاخره در آن زمان ساختمان معبد مقدس تمام شد.

روایات قومی یهود دلالت دارد که دانیال، عزرا، نحمیا و حَجّی پیغمبر از مقربین درگاه کوروش و داریوش و اردشیر بوده اند و با احترام تمام در دربار ایشان می زیسته اند.

درباره اردشیر می گویند که دختری یهودی بنام «اِستِر» در دربار او ملکه شد، و چون یک عده از سران دربار توطئه ای علیه یهود ترتیب داده بودند، استر توانست با مقام خود یهود را از این توطئه نجات بخشد.^۱

در میان کتابهای عهد عتیق، در کتب ساختگی و آپوکرایف^۲، کتابی بنام — اِستِر — وجود دارد. مقصود از کتب آپوکریف، کتابهایی

۱- حکایت استر و مرذخای که در تورات ذکر شده مربوط به ابتدای سلطنت خشایارشا است و خلاصه آن اینست: شاه در جشن بزرگی خواست که ملکه با زینت های سلطنتی به میان مدعوین شاه آید تا مردم زیبایی او را تماشا کنند، ملکه امتناع کرد و شاه در غضب شده زن دیگری اختیار کرد، این زن برادرزاده مرذخا نام یهودی ربان قصر بود و پس از آنکه ملکه شد او را استری یعنی ستاره نامیدند. بواسطه او مرذخا نفوذ یافت. هامان نامی که از مقربان شاه بود و بر او حسد برد، حکمی صادر کرد که یهودی ها را در روز معین در تمام کشور بکشند، مرذخا به استر متوسل شد و او فرمانی صادر کرد که یهود حق دارند از اجرای حکم ممانعت کنند و بالاخره بدستگیری استر، هامان به سردار رفت و فرمان شاه نیز فسخ شد. در باب استر (ایشنا، عشرت = ناهید) رجوع کنید به مقاله مترجم این کتاب در مجله باستانشناسی شماره ۱ و ۲ (۱۳۳۷) تحت عنوان «ابنیه دختر و قلعه دختر کرمان».

است که به ترجمه‌ای که توسط ۷۲ تن علمای یهود از عهد عتیق یونانی صورت گرفت، ملحق شده است، این کتابها در نسخه عبری و فلسطین وجود ندارد.

حملة سوم بشمال

مورخین یونان از حملة سوم کوروش که برای اصلاح اوضاع حدود ماد صورت گرفته نیز خبر می‌دهند، این لشکرکشی باید متوجه شمال باشد، زیرا ماد در شمال پارس قرار داشت و حدود آن بکوههای شمال که متصل به دریای خزر و دریای سیاه می‌شوند می‌رسید. این نواحی بعدها به قفقاز و باصطلاح پارسیان «کوه قاف» موسوم گشت.

کوهستان قفقاز فعلی در این سلسله کوهها وجود دارد. در این حملة کوروش به نزدیک رودی رسید و در اطراف آن اردو زد، از آن زمان این رود به نام رود «سائرس» یا رود کوروش موسوم شد و هنوز هم به همین نام (گُر) معروف است.^۱

شک نیست که در این حملة با اقوام کوهستانی این منطقه روبرو شده است، این اقوام از دست قومی بنام «یَاجُوج و مَاجُوج» شکایت بردند، کوروش دستور داد سَدی آهنین — آنطور که شرح آنرا مفصلاً خواهیم دید — در برابر آنان بنا کنند. چیزی که مایه تأسف است این

۱- رود گُر از شعبات رود ارس است که در نزدیکی های بحر خزر با ارس یکی میشود.

است که مورخین یونان به تدوین حوادث این لشکرکشی اعتنا نکرده اند.

وفات کوروش

شرق و غرب دنیای آنروز پس از فتح بابل به عظمت کوروش گویا بود، زیرا در روی زمین کشوری نمانده بود که با او برابری کند، در آنزمان او به تنهایی امپراطوری تمام دنیای آباد را بدست داشت و این از معجزات روزگار باستانی است، برای آنکه مردی که تا ۱۴ سالگی یک چوپان بود و در جنگلها و کوهستانها میزیست عاقبت همه کشورهای که تمدن عصر را در برداشتند زیر سلطه خود در آورده و تنها مرجع و ملجأ همه ملت های نواحی غربی آسیا تا صحرای بلخ شده است. کوروش پس از فتح بابل ده سال زنده بود و در سال ۵۲۹ ق. م. از جهان رخت بر بست.

پیشینیان و جانشینان کوروش

اکنون بد نیست که از گذشتگان و جانشینان نزدیک کوروش نیز نامی ببریم، زیرا اختلاف زبان ایرانی و یونانی، بعضی مورخین را درباره آنان دچار اشتباه نموده است.

شجره نسب کوروش که هرودت و گزنفون آنرا ذکر می کنند با کتیبه داریوش مطابقت دارد. جد کوروش هخامنش نام داشت، مورخین و کتیبه داریوش می گویند که پادشاهان ماد و پارس با او منتسب بوده اند و

نام او را برای خانواده برگزیده و سلسله خود را هخامنشی نامیده‌اند. پسر هخامنش «چیش پش» نام داشت که یونانیان آن را تحریف کرده، «تائزبیز» گویند. پسر او کمبوجیه بود که در زبان یونانی کامبیز خوانده می‌شود. و عرب کمبوشیا (قمبوزس) گوید. پسر کمبوجیه کوروش نام داشت.

کوروش پسر خود را هم کمبوجیه نام گذاشت و لقب «اهشورش» را نیز بدان افزود که بعدها لقب همه شاهان شد و یونانیان «اهاشورش» و عرب «احشورش» گویند.

کمبوجیه پس از کوروش پیادشاهی رسید. در سال ۵۲۵ ق. م. به مصر حمله برد و آن کشور را تصرف کرد، در مصر با و خبر رسید که مردم ماد طغیان کرده‌اند و شخصی بنام گئوماتا خود را بنام «بردیا» برادرش معرفی نموده و ادعای سلطنت دارد. یونانیان بردیا را شمرّدیز گویند، در هر حال پس از آنکه کمبوجیه از شورش ماد باخبر گشت فوراً از مصر روبرجانب ایران نهاد ولی در شام فوت کرد یا به قولی علیه او سوءقصدی بعمل آمد.

چون پس از کمبوجیه از اولاد کوروش کسی باقی نمانده بود، امرای کشور پسر عم او یعنی داریوش را بشاهی برگزیدند.

داریوش بر شورشیان غلبه یافت و گئومات را کشت و کشور خود را به اوج مجد و عظمت رساند.

پدر داریوش گشتاسب یا بقول یونانیان «هیستاسبیز» نام داشت که

در «اوستا» بنام «ویشتاسب» خوانده می شود. پس از داریوش
 آرخشیشث — که یونانیان آرتاگزرسس و عرب اردشیر گوید پادشاه شد.
 نام این چهار پادشاه را در اسفاریهود می توان یافت که عبارتند از
 کوروش — اخشورش — داریوش و اردشیر. بنای معبد مقدس اورشلیم در
 زمان کوروش شروع شد و در ایام اردشیر پایان پذیرفت.

حملة داریوش بابل

همانطور که دیدیم کوروش در فتوحات خود بسیار مهربان بود، پس
 از فتح هیچوقت دولتهای محلی را بر نمی انداخت یا دخالتی در دین و
 عقاید و آداب و اقتصاد آنان نمی کرد، بلکه فقط با اخذ خراجی مُعین
 اکتفا می نمود و تنها ناظر امور مهم بود.

رسم کوروش بر این بود و در بابل هم همین طور رفتار کرد،
 نماینده ای از خود در شهر بجای گذاشت و به پایتخت خود بازگشت.
 بدینطریق بابل در عین تابعیت از کوروش استقلال داخلی خود را نیز
 حفظ کرد.

مورخین یونان می نویسند که این وضع بیست سال دوام داشت، پس
 از مرگ کوروش، داریوش برای فرو نشانیدن شورشهای ماد وارد آن منطقه
 گردید.

در این وقت پادشاه بابل که موقع را مناسب دید ادعای استقلال
 کرد، داریوش ناچار به بابل حمله کرد، مورخین یونان جریان این جنگ
 را مفصلاً نوشته اند و گفته اند همانطور که کوروش به کمک یکی از

رجال سابق بابل موسوم به گُبریاس شهر را تصرف کرد؛ داریوش هم یکی از رجال فداکار خود را بشهر فرستاد و او توانست توطئه ای علیه پادشاه بابل ترتیب داده و او را به قتل برساند و دروازه ها را بروی داریوش بگشاید.

در کتاب دانیال از این ماجرای نیز سخن رفته است منتهی به طرز خاص و شیوه مُعین: کتاب دانیال می گوید، شبی که فردای آن پادشاه بابل به قتل رسید، شاه دستور داد جلسه عیش و سروری برپا کنند؛ در این شب نشینی، بدستور شاه، ساقی باده را در پیمانه های مخصوص که از معبد مقدس اورشلیم به بابل آورده بودند می پیمود، وقتی که جام بدست شاه داده شد و شاه آنرا بدهان نزدیک کرد، متوجه شد که دستی غیبی بسوی دیوار دراز شد و این عبارت «آرامی» را بروی دیوار نوشت:

(مَنی، مَنی ثَقیل، و فرسین) پادشاه از دیدن این منظره دچار وحشت و اضطراب گردید، بلافاصله فرمان به احضار معبرین داد. خوابگزاران از تعبیر آن عاجز ماندند.

بالاخره ملکه، نام دانیال پیغمبر را که شنیده بود به میان آورد، شاه او را فراخواند و عبارتی را که ذکر شد باو گفت:

دانیال در تفسیر کلام گفت: این عبارت خطابی است از طرف خداوند و دلیل بر آنکه روزگار پادشاه پایان رسیده است: «مَنی مَنی» یعنی عمر تو پایان یافته، و «ثَقیل» در تعبیر این معنی را می رساند که قدر و ارزش تو کم شد و «فرسین» علامت آن است که دولت تو سر رسید و پارس بر تو پیروز خواهد شد. (باب پنجم سفر دانیال: ۲۴-۳۰)

ازین تعبیر یک روز فزون نگذشت که پادشاه به قتل رسید و

لشکریان داریوش بابل را قبضه کردند. بدین طریق برای بار دوم بابل به تصرف ایران درآمد و جزء امپراطوری پارس گردید.^۱

ما نمی دانیم که آیا این روایت دانیال ریشه و اصلی دارد یا نه؟ و نمی توان به آسانی به حقیقت قضیه پی برد زیرا کتاب دانیال مدتها پس از فتح بابل تألیف یافته است.

اینرا هم نمی خواهیم بگوئیم که روایت فوق اصلاً ساختگی است، اگر قبول کنیم که این روایت قبلاً ماده ای داشته ناچار باید بپذیریم که ماده آن دارای اصل و ریشه ای نیز بوده است. در این صورت ریشه را در کجا باید جستجو کرد؟

محققین معاصر عقیده دارند که باید قبل از هر چیز برای پیدا کردن ریشه روایات فوق، توطئه بابل را که نام بردیم مورد تعمق و دقت قرار دهیم، توطئه ای که ضد پادشاه بابل صورت گرفت، از طرف کدام طبقه — که بیشتر از شاه ناراضی هستند — می تواند باشد؟ مسلماً که یهودیان باید این توطئه را چیده باشند.

در روایت فوق می گوید که پادشاه می خواست در ظرف متعلق به معبد مقدس اورشلیم، باده پیمائی کند — مخصوصاً، که اهانتی به معبد شده باشد — آیا چه کسانی ازین کار بیشتر خشمگین شده و رنج می بردند؟ مسلماً رؤسای یهود بابل. بنابراین مانعی ندارد که بگوئیم رؤسای مزبور در توطئه دست داشته اند و همانها هستند که خط تهدید

۱ — این روایت که به زمان بلتشر = بالتازار نسبت داده شده همانست که در اروپا به صورت «ضیافت بالتازار» ضرب المثلی شده. بالتازار همان شب کشته شد.

آمیز فوق را روی دیوار نوشتند و آنرا بدستی غیبی نسبت دادند. البته یهود چنین اعترافی نمی کنند و عقیده دارند که این امر معجزه‌ای بود که برای تأیید آنها از طرف خداوند نازل شد.



تخت جمشید: داریوش هنگام باردادن

فصل چهارم

ذوالقرنین مذکور در قرآن

کوروش

مثل اینکه مسألهٔ إطلاق لقب ذوالقرنین به کوروش دیگر حل شد و اگر کوچکترین احتمال و شکی نیز در این باره بود با پیدا شدن مجسمهٔ کوروش از میان رفت. چه اگر از کلیهٔ قرائن کتب عهد عتیق هم چشم پوشیم همین تمثال کوروش دلیل موجود و حسی کاملی بر این دعوی است. اکنون ببینیم آیا آنچه دربارهٔ ذوالقرنین در قرآن آمده است با احوال کوروش مطابقت می‌کند یا نه؟ هم اکنون بشرح آن مطلب خواهیم پرداخت. در اول کتاب، مختصر و خلاصه‌ای دربارهٔ آنچه در قرآن آمده است بحث نمودیم و اکنون باز بدنبال همان مطلب رویم.

اَنَا مَكْنَا لَهُ فِي الْأَرْضِ

۱- دربارهٔ ذوالقرنین در قرآن آمده: اَنَا مَكْنَا لَهُ فِي الْأَرْضِ وَ آتَيْنَاهُ

مِنْ كُلِّ شَيْءٍ سَبَبًا (۸۴)، یعنی با و قدرت و توانائی اداره کشور را بخشیدیم و همه گونه طرق را که برای بنیاد نهادن حکومت و فتوحات خود لازم داشت برایش فراهم ساختیم.

از سبک و اسلوب خاص کلام قرآن یکی اینست که وقتی فتح یا موفقیت‌های بزرگی را که از طرف کسی صورت می‌گیرد مستقیماً بخدا نسبت می‌دهد — چنانکه در این آیه آمده — می‌خواهد تأیید کند که امری بزرگ و خارق‌العاده و برخلاف موازین طبیعی صورت گرفته و فقط موهبت و عنایت خاص خداوندی بوده که چنین کاری انجام پذیرفته است.

مثلاً در سوره یوسف نیز چنین می‌فرماید:

و كَذَلِكَ مَكَّنَّا لِيُوسُفَ فِي الْأَرْضِ (۵۶:۱۲) یعنی یوسف علیه السلام را در سرزمین مصر برگماشتیم. در اینجا هم امر را از آن نظر مستقیماً مربوط به خدا می‌کند که کاری برخلاف معهود و طبق شرایطی خاص و خارق‌العاده صورت گرفته، زیرا یوسف به طریقی عجیب به تخت و تاج مصر رسید، خداوند او را از حَضِیضِ زندان برکشید و به اوج پادشاهی رسانید.

اسلوب کلام درباره ذوالقرنین نیز همینطور است و لازم می‌رسد که ذوالقرنین نیز مثل یوسف در شرایط غیر عادی و مشکل به تخت و تاج رسیده و فقط لطف خاص خدائی شامل او بوده باشد.

وقتی که در احوال کوروش بررسی می‌کنیم، می‌بینیم که جزئیات زندگی او با حیات ذوالقرنین قرآن مطابقست. زندگی کوروش در محیطی که حوادث گیج کننده آن را فرا گرفته بود شروع شد بحدی که

بعدها به صورت افسانه در آمد. به محض اینکه پا به دنیا گذاشت جد مادری اش سخت ترین و کینه توزترین دشمن وی گردید که به قتل طفل معصوم فرمان داد، ولی مأمور قتل ازین کار سرباز زد و روی رحم و عطوفتی که قلبش را فرا گرفته بود او را از چنگال مرگ نجات بخشید. کوروش در دشت ها و کوهستانها بزرگ شد و در جوار جوانان گمنام و بدون فرهنگ پرورش یافت.

در همین حال ناگهان و بی سابقه احوال او تغییر یافت و به میدان سعی و عمل رانده شد، ترقیات او بسیار سریع انجام گرفت، کشور ماد را بدون مزاحمت در برابرش زانوزد، معلوم است که سیر حوادث یک زندگی عادی هرگز چنین نیست و این همه اتفاق در زندگی یک فرد مسلماً امری غیرعادی و نادر و عجیب بشمار می رود.

وَاتَيْنَاهُ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ سَبَبًا

پس از آن قرآن کریم می فرماید «وَاتَيْنَاهُ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ سَبَبًا» یعنی همه گونه وسائل کار و موفقیت را در دسترس او نهادیم، ملاحظه کنید که چگونه کلمات آیه با حقیقت وقایع توافق دارد؟ جوانی که دیروز چوپان گمنامی بیش نبود، امروز بر تخت شاهی نشسته و پادشاهی است که همه گونه وسائل، بدون جنگ و خونریزی، برایش فراهم آمده است.

مورخین یونان می نویسند که تمام قبائل پارس از دل و جان قبول فرمانروائی او را نمودند و برای اولین بار در تاریخ، کشور متحدی از

دولتِ ماد و پارس تشکیل شد و نیروهای فراوان که تا آنروز سابقه نداشت بر گرد کوروش جمع آمد.

نخستین کار بزرگ

۲- پس از آن آیه، قرآن، سه کار بزرگ برای ذوالقرنین بر می شمارد که نخستین آن متوجه «مغرب الشمس» است که مسلم است غرض از مغرب الشمس جهتی است که در آن غروب خورشید باشد، چه چنین مکانی طبیعتاً وجود ندارد، از این نظر کلیه جملاتی که در این آیات مغرب الشمس و مطلع الشمس دارد باید به مشرق و مغرب ترجمه شود.

در «عهد عتیق» هم چنین تعبیراتی می یابیم، مثلاً در کتاب زکریا خداوند می فرماید: بندگانم را از سرزمینی که خورشید از آنجا بر می آید و سرزمینی که خورشید در آن فرو می رود نجات می دهم (۷:۸)، در این آیه مقصود این است که مردم بیت المقدس را از چنگ مصر و بابل نجات داده است؛ این یک امر واضحی است که مصر برای فلسطین در حکم مغرب و بابل برای فلسطین حکم مشرق را دارد.

بعضی مفسرین که کوشش دارند مطالب را با عجایب و وقایع پیچیده و غیرعادی در آمیزند، در این باب نیز گمان برده اند که ذوالقرنین بجائی رفت که خورشید در آن محو و نابود می شود!!

در هر حال، نخستین کار بزرگ، در مغرب صورت گرفته است. در اینجا مسلم است که اولین هجوم کوروش متوجه لیدی گردید که در جنوب آسیای صغیر واقع است، اگر از ایران شمالی به طرف آسیای

صغیر راه پیمائیم همه جا بسوی مغرب خواهیم رفت.
 هنوز کوروش تاج کشور متحد پارس و ماد را بر سر نگذاشته یکباره
 متوجه می شویم که با پادشاه آسیای صغیر موسوم به کرزوس روبرو
 می شود.

پای تخت کشور آسیای صغیر، که آنروز بنام لیدی خوانده می شد،
 شهر «سارژ» بود، پیش از کوروش نیز جنگهائی بین ماد و لیدی در گرفته
 بود، در این اواخر کرزوس با جد کوروش استیاگس آشتی نموده و متحد
 شده بود و برای تحکیم روابط فیما بین دو خانواده با هم بستگی
 خانوادگی هم پیدا کرده بودند، اما بعدها کرزوس تمام روابط و علائق
 خانوادگی را زیر پا گذاشت و تشکیل امپراطوری بزرگی از پارس و ماد
 زیر نظر کوروش بر او گران آمد از این نظر نخست دولت های بابل و مصر
 و اسپارت را علیه او تحریک کرد و خود نیز یکباره و ناگهانی به شهر
 «پتρία» که در مرز واقع بود حمله برد و آنرا گرفت.

کوروش ناچار به مقابله برخاست، از پای تخت ماد هنگمتانه
 (همدان) خارج شد و مثل صاعقه بر سر خصم فرود آمد، جنگ و
 خونریزی زیاد طول نکشید و لیدی پس از تصرف دو شهر مهم پتρία و
 سارد در برابر کوروش به زانو درآمد.

هرودوت به تفصیل وقایع این جنگ را می نویسد و می گوید:
 پیروزی کوروش بحدی سریع بود که هیچکس آنرا تصور نمی کرد. چهار
 روز بیشتر از جنگ پتρία نگذشته بود که پایتخت لیدی تسلیم و کرزوس
 پادشاه آن در دست سلطان اسیر گشت.

بدین طریق آسیای صغیر، کلاً از دریای سیاه تا دریای شام بتصرف

کوروش درآمد، و کوروش همچنان پیش می رفت تا به آخرین نقطه مغرب یعنی به ساحل دریا رسید و در اینجا است که طبعاً پای کوروش بازمی ایستد، همچنانکه دوازده قرن بعد، پای «موسی بن النضیر»^۱ نیز در سواحل شمالی افریقا از رفتن بازماند.

کوروش از هَنگَمَتانَه تا لیدی هزار و چهارصد میل راه پیمود و چون دیگر نمی شد از روی امواج دریا گذشت، بجای ماند و ایستاد، در اینجا — در ساحل — است که دیده می شود خورشید هنگام غروب در دریا فرو می رود و از این نقطه بلا شک همان مقصود عبارت مغرب الشمس یعنی انتهای مغرب — بدست می آید.

وَجَدَهَا تَغْرُبُ فِي عَيْنٍ حَمِئَةٍ وَوَجَدَ عِنْدَهَا قَوْمًا

اکنون نقشه سواحل غربی آسیای صغیر را برابر بگذاریم، در این نقشه می بینیم که بیشتر ساحل به خلیج های کوچک منتهی می شود مخصوصاً در نواحی حدود ازمیر که دریا تقریباً صورت یک چشمه بزرگ بخود می گیرد.

سازد در نزدیکی ساحل غربی قرار داشت و چندان از شهر ازمیر فعلی فاصله نداشت، در اینجا می توانیم بگوئیم، کوروش بعد از استیلاء بر سازد به نقطه ای از سواحل دریای اژه نزدیک ازمیر می رسد و در آنجا

۱- او از طرف خلیفه عبدالملک مأمور فتح افریقا و اندلس شد. موسی بن نصیر و طارق زیاد هر دو ایرانی بودند. طارق اهل همدان بود.

متوجه می‌شوند که دریا صورت چشمه‌ای بخود گرفته و آب نیز از گل و لای ساحل تیره رنگ بنظر می‌رسد. در حوالی غروب اگر کسی اینجا ایستاده باشد خواهد دید که قُصِ خورشید چنان می‌نماید که در آب محو می‌شود؛ این آن چیزی است که قرآن از آن تعبیر باین جمله می‌نماید «وَجَدَهَا تَغْرُبُ فِي عَيْنٍ حَمِئَةٍ» یعنی چنین دید که خورشید در محلی که آب آن تیره رنگ بود فرو می‌رفت. مُسَلِّم است که خورشید در محلی مُعَيَّن غروب نمی‌کند، ولی اگر در سواحل دریا ایستاده باشیم، در نتیجه کُرویت زمین و انحنای سطح آب خواهیم دید که خورشید هنگام غروب کم کم و آرام آرام در سینه دریای جای می‌گیرد.

قدم دوم در مشرق

۳- قدم دوم را ذوالقرنین در جهت «مشرق الشمس» یعنی محلی که خورشید طلوع می‌کند برمی‌دارد. هرودوت و کتزیاس هر دو از اقدامی که کوروش پس از فتح لیدی و قبل از فتح بابل برای خواباندن شورشهای مشرق نمود نام می‌برند.

این دو مورخ گویند: طغیان بعض قبایل وحشی در بیابان مشرق کوروش را وادار به حمله به مشرق نمود و این با آنچه در قرآن آمده است مطابقت دارد که می‌فرماید «حَتَّىٰ إِذَا بَلَغَ مَطْلِعَ الشَّمْسِ وَجَدَهَا تَطْلُعُ عَلَىٰ قَوْمٍ لَّمْ نَجْعَلْ لَهُمْ مِنْ دُونِهَا سَبْرًا» یعنی وقتی به انتهای مشرق رسید، دید خورشید بر قومی می‌تابد که حتی وسائلی برای حفظ خود از تابش آن ندارند. یعنی این طایفه از قبایل کوچ نشین بودند که در شهرها

منزل نکرده و طبعاً خانه نداشتند و دیوار بستی که خویشتن را از آفتاب بدان پوشند.

این قبائل کدامند؟ از آنچه مورخین یونان نقل می‌کنند برمی‌آید که باید همان قبایل باکتریا و گدروزیا باشند، وقتی که روی نقشه دقت کنیم، متوجه می‌شویم که بلخ در حکم شرق دور ایران است، زیرا از بلخ دیگر کوهها یکباره ارتفاع گرفته و راه را می‌بندد، کوروش بطرف مشرق متوجه شد و تا بلخ تاخت. مقصود از گیدروسیا که مورخین یونانی نام می‌برند، همان سرزمینی است که امروز بنام مکران و بلوچستان خوانده می‌شود.^۱

قدم سوم در شمال و بنای سد یا جوج و مأجوج

۴- قدم سوم حمله به منطقه کوهستانی شمال و جلوگیری از خرابکاری قومی بنام یا جوج و مأجوج و بنای سدی است. این اقدام در حدود دریای خزر شروع می‌شود و به کوه‌های قفقاز می‌رسد، در آنجا بین دو کوه دره‌ای است که سد در آن جا بنا می‌شود.

قرآن در این باره می‌فرماید: «حَتَّىٰ إِذَا بَلَغَ بَيْنَ السَّدَّيْنِ وَجَدَ مِنْ دُونَهُمَا قَوْمًا لَا يَكَادُونَ يَفْقَهُونَ قَوْلًا» یعنی قومی کوهستانی و وحشی بودند که از مدنیت و فهم و سخنگویی نصیبی نداشتند.

مقصود از دو سد در اینجا دو دیواره‌ای است که به شکل کوه بلند در

قفقاز قرار دارد. در مشرق قفقاز، دریای خزر راه عبور به شمال را سد می‌کند، در مغرب نیز دریای سیاه مانع از عبور بطرف شمال است، در وسط این دو دریا نیز سلسله جبال بسیار بلند و مرتفعی است که در حکم یک دیوار طبیعی بین جنوب و شمال محسوب می‌شود.

قبائل شمال برای هجوم بنواحی جنوب هیچ راهی نداشتند جز تنگه‌ای که در میان این رشته کوهها وجود دارد، وحشی‌ها از این تنگه به نواحی جنوبی هجوم برده و به قتل و غارت می‌پرداختند. کوروش در این تنگه سدی آهنین بنا کرد و بدین وسیله جلو مهاجمین را گرفت.

ته تنها مردم قفقاز با ساختن این سد از هجوم قبائل شمالی راحت شدند، بلکه تمام نواحی آسیای غربی و شمال مصر نیز از آسیب آنان در امان ماند.

به نقشه نگاه کنیم، آسیای غربی در پائین دریای خزر است و دریای سیاه بالای آن قرار دارد و کوههای قفقاز نیز بین دو دریا دبیاری سد مانند ایجاد نموده است. این سد طبیعی صدها میل طول دارد و هیچ خللی نیز بدان وارد نمی‌شود، طوائف شمالی چنانکه گفتیم فقط از یک دره تنگ می‌توانستند به جنوب سراریر شوند، کوروش با بنای سدی آهنین، این سد طبیعی را استحکام تمام بخشید و در حقیقت بدین وسیله دروازه آسیای غربی و نواحی شمالی را قفل نمود.

اما طوائفی که ذوالقرنین در آنجا یافت و گفته می‌شود که دور از تمدن بودند، احتمال دارد همان قومی باشند که مورخین یونانی به نام «کوسی» خوانده و داریوش نیز در کتیبه خود به کوسی^۱ از آنان نام

می برد و همینها هستند که به کوروش از قوم یأجوج و مأجوج و هجوم آنها شکایت بردند و چون تمدنی نداشتند در قرآن به «لَا يَكَادُونَ يَفْقَهُونَ قَوْلًا» توصیف شده اند یعنی حرف نمی فهمیدند.

اوصاف اخلاقی ذوالقرنین که در قرآن آورده شده

۵- اکنون اوصاف اخلاقی ذوالقرنین در برابر ماست: نخستین آن عدل و داد و رعیت نوازی است، ببینیم این صفت تا چه حد در زندگی کوروش وارد است.

قرآن می فرماید: سرنوشت این قوم در دست توست، تو می توانی آنان را مجازات کنی یا اینکه ببخشی و به نیکی گرائی. مقصود از این طایفه همان قومی است که بدون دلیل به کوروش حمله بردند و بالاخره نتیجه نگرفتند و کوروش فاتح شد، البته می توانست و می بایستی آنان را مجازات نماید.

ذوالقرنین چه کرد؟ به مردم گفت بلکه عملاً ثابت کرد که «من از آنان که میل به ستمگری و ستمکاری دارند نیستم، کسی که ظلم کرد، سزای او ظلم خواهد بود و عذابی شدید خواهد دید، اما کسی که ایمان آورد و عمل نیکو کرد، سزای او نیکی است و در کار او گشایشی حاصل.»

بدین ترتیب کوروش از گناهان سابق مغلوبین نیز چشم می پوشد و

می‌گوید اگر پس ازین کسی بدی کرد بد خواهد دید.

مورخین یونان عموماً عقیده دارند که کارهای کوروش پس از فتح لیدی نه تنها توأم با داد و دادگستری بود بلکه بسی بالاتر از آن می‌نمود؛ همه بخشش و داد و بزرگواری بود، کوروش تا پایه داد نایستاد بلکه از آن مقام نیز فراتر رفت.

هرودوت می‌گوید کوروش فرمان داد که لشکریان جز با سپاهیان دشمن، با هیچکس با اسلحه روبرو نشوند، همین‌طور هم کردند. فراموش نکنیم که پیروزی کوروش، یک شکست عظیم برای خدایان یونان بود که مردم بکرامات آنان اطمینان داشتند.

مورخین می‌گویند کِرزوس قبل از اقدام به حمله به سپاهیان کوروش، از غیبگوی معبد دلفی^۱ در این باب استشاره کرد و خدایان او را در پاسخ به فتح و پیروزی شگرفی وعده دادند!

پس از جنگ که کِرزوس شکست خورد و افتضاح این پیشگوئی پدید آمد، مورخین و مُفسّرین کوشش کردند که روی آن را بپوشانند و گفتند که مُعبّر معبد دلفی جواب را اشتباه گفته؛ بدین معنی که خدایان گفته بودند: «کِرزوس حمله می‌کند، در این جنگ کشوری عظیم شکست خورده و از میان خواهد رفت» و مقصود از این کشور عظیم خود کشور لیدی بوده نه پارس!

۱- در شهر دلف - یونان - معبدی بود که در نزد یونانیها بسیار مقدس و محترم محسوب میشد، کِرزوس قاصدی فرستاد و از غیب‌گوی معبد که مردم همه بقول او اعتماد داشتند و پی‌تی Phthie نام داشت درباره جنگ سؤال کرد و جواب رسید «اگر پادشاه از رود هالیس بگذرد دولتی بزرگ منهدم خواهد شد» این جواب دو پهلو بود و بعدها گفتند مقصود از آن انهدام لیدی بوده است نه پارس.

همچنین درباره سوختن کرزوس می نویسند: موقعیکه کوروش فرمان داد مَثْجَنِیقِی را که از چوب ساخته و کرزوس را روی آن نهاده بودند آتش بزنند، کرزوس سَخْنِی را که یک فیلسوف یونانی روزی باو گفته بود بیاد آورد و نام او را بر زبان راند، این مطلب بگوش کوروش رسید و فرمان داد تا آتش را خاموش کنند اما کار از کار گذشته بود، در این موقع کرزوس رَبِّ النُّوعِ آپولون را به کمک طلبید و در همان حال، با اینکه آسمان ابر نداشت بارانی شدید شروع بریزش کرد و آتش در زمان فرو نشست و جان کرزوس توسط خدای مذکور — پس از آنکه مردم مأیوس شدند — نجات داده شد.

اینها را مردم گمان می کردند، اما از کتب تاریخی هرودوت و گزنفون، حقیقت درک می شود. کرزوس پس از آنکه به بشارت خدایان یونان دل گرم شده بود، به حمله دست زد، مردم نیز قبل از حمله از گفته خدایان مُطَلَع بودند؛ کوروش خواست اعتقاد پوچ و خرافی مردم را باطل سازد و به آنها نشان دهد که این خدایان نه تنها نمی توانند برای کسی پیروزی تهیه کنند، بلکه حتی آن را که دوست دارند نیز از آتش نجات نتوانند داد، از این نظر مَثْجَنِیقِی بیای کرد و کرزوس را بر آن نشانند و آنها را آتش زد تا مردم بچشم خود قدرت خدایان ساخته خود را ببینند.

وقتی که این حقیقت را خوب بچشم مردم واضح کرد آن گاه کرزوس را از آتش نجات بخشید، اینها همه پرداخته خیال یونانیان است، مورخین آنها حقیقت مطلب را ننوشته اند.

در قرآن آمده است که ذوالقرنین گفت «وَسَنَقُولُ لَهُ مِنْ أَمْرِ يُشْرَأُ» یعنی اگر کسی نیکویی کرد، خواهید دید که در برابر از طرف من باو

بسختی و ببدی رفتار نخواهد شد» مورخین یونان عموماً به حقیقت این مطلب ایمان دارند و می نویسند که کوروش با همه به نیکی و داد رفتار کرد؛ مردم را زیر بار خراج گران و مالیاتهای سنگین که از طرف پادشاهان بردوش رعیت نهاده شده بود نجات داد. آسان گرفتن کوروش در کارها و مهربانی او دوره جدیدی در آسایش و رفاه قاطبه مردم پدید آورد.^۱

اخلاق عمومی کوروش

۶- آنچه از اخلاق کوروش شنیدیم همه را در وظیفه ای که در غرب برعهده او گذاشته شده بود انجام داد.

فراموش نکنیم که مورخین ثلاثه بزرگی^۲ که تاریخ کوروش را نوشته اند نه تنها با کوروش هموطن و هم مذهب نبوده اند، بلکه با او و دولت او روابط دوستانه هم نداشته اند. کوروش، لیدی را شکست داد، شکست لیدی در حقیقت شکست قومیت و تمدن و مذهب یونان بود. جانشینان کوروش؛ داریوش و خشایارشا و اردشیر هر دو یونان حمله بردند و آن کشور را فتح کردند، و از آن روز یونان در حکم دشمن خونی پارس درآمد.

مورخین ثلاثه، کتب خود را در زمان اردشیر و بعد از او تألیف کرده اند، یعنی در عصری که عواطف و احساسات ملی یونان در برابر

۱- کوروش وقتی شنید که سولون مطلبی عبرت آمیز به کرزوس گفته، او را از آتش نجات بخشید، و تا پایان عمر، کرزوس، ندیم کوروش بود و بعد به دست کمبوجیه کشته شد.

۲- هرودوت، گزنفون و کتزیاس.

ایرانیان یک پارچه آتش شده بود، شعرای یونان شدیدترین نمایش نامه ها را بر ضد پارسیان به رشته نظم می کشیدند که هنوز هم باقی است. البته در چنین شرایطی نباید انتظار داشت که یک نفر یونانی در مدح و منقبت ملت دشمن سخن گوید و آزادی و ثنای او ترانه سراید. با همه اینها، آنطور که دیدیم هر سه تن مورخین بزرگ فوق به عظمت خارق العاده کوروش اعتراف کرده اند و در برابر فضائل اخلاقی بی نظیر او تسلیم شده اند.

این دلیل قاطعی است که شهرت محاسن و نیک رفتاریهای کوروش در آن عصر تا بدان پایه در اقطار جهان پیچیده و وِرد زبان خاص و عام شده بود که کسی را یارای انکار آن نبود ولو آنکه طرف، دشمن نابکار او باشد. درباره اخلاق کوروش، دوست و دشمن سخن را بیک روش گفته اند و چه خوش گفت آنکه گفت:

وَمَلِيحَةٌ شَهَدَتْ بِهَا ضَرَائِهَا

وَالْفَضْلُ مَا شَهَدَتْ بِهِ الْأَعْدَاءُ

هرودوت گوید «کوروش پادشاهی بزرگوار، بخشنده و آسان گیر بود. همچون دیگر خسروان به جمع مال و منال حریص نبود، بلکه در بخشش و کرم افراط می کرد، داد مظلومین را می داد و آنچه را که خیر خلق در آن بود هدف خود قرار داده بود».

گزنفون می نویسد: «کوروش پادشاهی هوشیار و مهربان بود، با

۱- زن زیبای نمکین آن زنی است که زن همشوی به زیبایی او شهادت دهد، و فضل و فضیلت آن است که دشمنان نیز به آن اقرار ورزند. (ضرب المثل عربی است).

نبوغ پادشاهی، ملکات و فضائل حکماء نیز در او جمع شده بود، کوشش داشت کشور خود را باوج عظمت برساند، بخشش او بر جبروت و جلال او می چربید، «خدمت همنوع را شعار خویش قرار داده و خوی او داد گستری و احقاق حق ستمدیدگان بود، تواضع و نرم دلی، جای کبر و غرور را در سر او اشغال کرده بود.»

بروز شخصیت کوروش

۷- روشن ترین مطلبی که در نوشته های این مورخین می یابیم مقام و شخصیت بی نظیر کوروش بود. همه اتفاق رای دارند که کوروش از جنس دیگر شاهان نه، بل وجودی نادر و بی نظیر بود؛ چنانکه گوئی برای زمان آینده بوجود آمده بود. آموزگار باو چیزی نیاموخته و حکیمی به تربیتش همت نگماشته و حتی در شهر و آبادی نیز پرورش نیافته بود. آموزگارش طبیعت و حکمت ازل و مربی او بود. دامن کوه و صحرا مکتب پرورش اوست، از چوپانان دشت های شرقی استان پارس بود. اما شگفتی بازی روزگار را بنگرید که همین چوپان گمنام روزی چنان شخصیت خود را به چشم جهانیان کشید که همه را خیره کرد و بزرگ ترین نمونه حکمرانی و بالا ترین مثال حکمت و فضیلت شد.

اسکندر بزرگ که از چشمه پرورش ارسطو آب خورده بود، شک نیست که فاتحی بزرگ محسوب می شد، اما ببینیم آیا گوشه ای از زوایای اخلاق و انسانیت را گشود؟ کوروش، ارسطو و معلیم اولی نداشت، بجای مکاتب بشری، مکتب طبیعت او را پرورش داد، معذک

همچون اسکندر، تنها به فتح کشورها اکتفا نکرد، بل کشورانسانیت و فضیلت را نیز فتح کرد.

ازین نظر، عُمرِ فتوحات اسکندر با عمر خود او پایان پذیرفت اما پایه‌هایی که فتوحات کوروش در کشورها گذاشت، دو قرن کامل برای فرزندان حکومت را نگاه داشت و دست روزگار به انهدام آن توفیق نیافت.

هنوز نفَسِ واپسین اسکندر از دهان خارج نشده بود که کشورش بچند پاره تقسیم گشت. اما روزی که کوروش چشم از جهان بریست، هنوز کشور او مُستَعِدّه توسعه و تقویت بود. فتوحات او نیز به مصر نرسیده بود که پسرش درّه نیل را نیز گشود و یک باره یک امپراطوری بزرگ جهانی پدید آمد که دنیای قدیم نظیر آن را نشان نمی دهد.

قسمت اعظم قاره آسیا و اروپا و مصر زیر فرمان امپراطوری بود که پسر کوروش به تنهایی بر او رنگ آن تکیه زده بود. فتوحات اسکندر همه جنبه مادی داشت، اما کوروش روح کشورها را می گشود، امپراطوری اسکندر سر برداشت اما پایداری نتوانست، در صورتی که امپراطوری کوروش سالها پابرجا و استوار ماند.

اعتراف مورخین معاصر

محققین معاصر تاریخ نیز به این حقیقت اعتراف دارند. مستر گرنندی^۱ استاد دانشگاه آکسفورد که در تاریخ قدیم تنها مرجع موثق شناخته می شود و تاریخ گرانهای او (جنگ بزرگ پارس) قبول عام یافته است،

در این کتاب می‌گوید:

«شک نیست که شخصیت کوروش شخصیتی نادر و بی نظیر و در عصر خود غیرعادی بود. کوروش در دل ملل معاصر خود چنان اثری بجای گذاشت که عقل را مات می‌کند. گزنفون شاگرد سقراط تاریخ حیات او را پس از ۱۵۰ سال تألیف نموده^۱، در تمام روایات او فضائل بارز کوروش را می‌بینیم، صرف نظر از اینکه باین مطلب اهمیت بدهیم یا ندهیم ناگزیر اعتراف کنیم که سر رشته سیاست مملکت داری کوروش، مربوط و وابسته به محاسن اخلاقی و ملکات و فضیلت او بود. وقتی که رفتار او را در برابر رفتار پادشاهان سلف او از کشورهای آشور و بابل قرار دهیم، می‌بینیم که درخشندگی و برجستگی خاص رفتار کوروش در بین سایرین کاملاً آشکار است.»

گرندهی در جای دیگر گوید:

«موفقیت و پیروزی کورش بسیار بزرگ بود، تا ۱۲ سال پیش از آن، حاکم ولایت کوچکی بنام «آنشان»^۲ بود. در حالی که یکباره می‌بینیم تمام حکومت‌های قومی و بزرگ در برابر او زانو می‌زنند، اینها کشورهای بودند که روزی دم از امپراطوری جهانی می‌زدند. سرزمین «سارگون» پادشاه افسانه‌ای کشور «آکاد»، و امپراطوری بخت‌النصر و بابل اکنون در برابر امپراطور جدید سر تسلیم فرود آورده و کوروش نه تنها فاتحی بزرگ، بلکه حاکمی مقتدر برای این مملکت محسوب می‌شود.

۱- مقصود سیروپدی است که به کوروش‌نامه ترجمه شده و تنها حاکی از زندگی کوروش نیست.

۲- انزان یا انشان قسمتی از غیلام «خوزستان» بود. (ایران باستان ص ۲۲۹).

«ملت‌ها نه تنها رژیم جدید را پذیرفتند، بلکه بآن بسیار روی موافق نشان دادند چنانکه در ده سال عمر کوروش پس از فتح بابل، می بینیم که هیچ شورش و سرو صدائی در امپراطوری بزرگ او روی نداده است. «صحیح است که ملت‌ها در برابر او تسلیم شده بودند ولی این تسلیم در برابر سخت دلی و استبداد او نبود چه حکومت کوروش قتل و عذاب و تبعید و غارت نمی شناخت، گناهکاران را به تازیانه نمی بست و فرمان قتل عام نمی داد و ملت‌ها را براندن از کشور و موطن خود تهدید نمی کرد بلکه تمام این تسلیم‌ها نتیجه این بود که امن و آرامش همه جا را فرا گرفته گُرد و میش با هم زندگی می کردند.

«آثار بیداد پادشاهان آشور و بابل از میان رفته و ملت‌های تبعید شده بکشورها و شهرهای خود بازگشته وخدایان و معابد خود را از نو بر پا داشته بودند، از آداب و رسوم قومی هیچ ملتی جلوگیری نمی شد بلکه همه در کار خود آزادی داشتند و ادیان و مذاهب انحصاری نشده و بجای خوف و وحشت عمومی سابق، داد و داد گستری و بخشش و مساوات تام نصیب اقوام شده بود».

اکنون ببینیم قرآن دربارهٔ خصال ذوالقرنین چه می گوید.

فصل پنجم

معتقدات ذوالقرنین مذکور در قرآن و کوروش

آخرین و مهمترین چیزی که از اوصاف ذوالقرنین جلب توجه ما را می‌کند، اخلاص و پاکی عقیده او در ستایش خداوند یکتا و ایمان او بدنیای دیگر است. آنچه در قرآن در این باره آمده بود دیدیم، اکنون ببینیم آیا صفات کوروش با آنچه درباره ذوالقرنین آمده است توافق دارد یا خیر؟

جواب مثبت است؛ زیرا قرائن و شواهد همه دلیل بر این معنی است. اولین چیزی که در این خصوص با آن روبرو می‌شویم، عقیده قومی یهود است، کتب دینی یهود تصریح می‌کند که کوروش فرستاده مُنتظرِ خداوند و مسیح اوست که برای بسطِ عدل و داد و فراهم آوردن خشنودی خود او برگزیده شده است.

مسلم است، یهود در این مورد به کسی که بُت پرست باشد معتقد

نیستند و ناچار بایستی کوروش، یکتاپرست و مؤمن بخداوند باشد که مورد اعتقاد یهود واقع شود.

پوشیده نماند که بعثت غرور ملی بی اندازه، یهود اصولاً در برابر بیگانگان و اقوام غیر یهود بیش از اندازه تعصب بخرج می دهند و هیچ چیز برای آنان گرانتر ازین نیست که بیگانه ای را بزرگواری و شرف معترف شوند. چنانکه همین تعصب آنها را در اوایل ظهور اسلام از گرویدن به حضرت محمد (ص) بازداشت بحدی که طبق آیه قرآن یهودان همیشه بهمدیگر می گفتند «و لا تؤمنوا الا لمن تبع دینکم» (۷۳-۳) یعنی جز بکسی که از دین شما پیروی کند، ایمان نداشته باشید.

با همه این تعصبات، این قوم در برابر فضائل کوروش که از هر حیث در برابر آنها بیگانه بود، سپر انداختند و نه تنها به بزرگواری او اعتراف کردند بلکه از زبان پیغمبران خود او را مسیح موعود شناختند و لقب دادند.

این مطلب ما را بر آن می دارد که قبول کنیم در دین کوروش جوانب و قسمتهائی بوده است که یهود با همه تعصب ضد بیگانگان، حاضر به این اعتراف شده اند.

مسلم است که انسان، نیکوکاران را همیشه می ستاید و محترم می دارد و البته جای تعجب نیست که یهود در برابر کسی که آنانرا از اسارت و بدبختی نجات داده است سر تعظیم فرود آورند و اختلاف دینی او را هم مهم نشمارند، ولی مسأله ای که از آنان مستبعد است این

نکته است که او را فرستاده خدای خویش دانند و از اولیاء و اصفیاء شمارند.

مزدیسنا یا دین زردشتی

اکنون آنچه از معتقدات مذهبی کوروش می دانیم مورد تعمق قرار دهیم.

با توجه به شواهد تاریخی باید قبول کنیم که کوروش دین مزدیسنی داشت، یعنی پیرو دینی بود که زردشت پیغمبر معروف ایران بنا نهاد.^۱

۱- تلفظ صحیح کلمه زردشت در پهلوی «زاراتهسترا» بوده و یونانیان «زارسترو» نوشته اند و حرف آخر آن مثل کلمات سانسکریت به همزه ختم میشود- یعنی همیشه منصوب است و این نصب را در لاتین به صورت الف می نویسند. حرف «تاء» کلمات پهلوی قدیم نیز اغلب به «دال» تبدیل شده، مثل «یزتا» ی اوستائی که در پهلوی «یزدا» شده و سپس یزدان گردیده. همچنین کلمه «امرتات» که اسم فرشته ای است و امروز نام یکی از قارچهاست در پهلوی ساسانی به «امرداد» تبدیل شده است.

کلمه «زاراتهسترا» هم به «زارادهسترا» و سپس در اثر کثرت استعمال به «زردهشت» مبدل گردیده، و دقیقی گوید: می خون رنگ و کیش زردهشتی؟ در شاهنامه هم آمده است:

خجسته پشی نام او زردهشت که اهریمن بد کنش را بکشت

و تحریف همین کلمه در عربی به صورت زرتش و زردشت ضبط گردیده است. (ابوالکلام).

زردشت در چه زمانی ظهور کرد؟ ما دقیقاً از آن اطلاع نداریم. بعضی مورخین یونان دو قرن دوم و سوم قبل از میلاد — آنطور که در زمان آنها شایع بوده است — می‌گویند هزاران سال از عهد زردشت می‌گذرد. این اشاره احتمالاً زمان زردشت را از هزار سال قبل از میلاد پیشتر می‌برد.

محققین مُعاصر عقیده دارند که در این قول تا حدی مبالغه شده است و زمان زردشت تا این زمان قِدَمَت نمی‌تواند داشته باشد.

پرفسور گلندر آلمانی عقیده دارد که زمان زردشت از شش قرن قبل از میلاد تجاوز نمی‌کند. بیشتر محققین نیز عقیده او را قبول نموده‌اند. اگر این مطلب درست باشد بنابراین کوروش و زردشت حدوداً در یک زمان می‌زیسته‌اند.

درباره محل ظهور زردشت عقیده اغلب علما بر این است که در ایران شمالی بوده است، یعنی سرزمین آذربایجان (آتروپاتگان)^۱ که در بخش (وندیداد) از کتاب اوستا بکلمه «ایریاناویجو»^۲ یا «ایران ویژه» تعبیر شده و مرکز ظهور زردشت باید باشد.

گلندر می‌گوید اگر بروایت شاهنامه تسلیم شویم، مقصود شاهنامه از

۱- آتروپات (پهلوی به معنی آتش است، و همانست که بعدها آزر (= آذر) شده، و آتروپاتگان به معنی «سرزمین آتش» و «بستان النار» است. با توجه به منابع گاز این سرزمین و اینکه قسمتهائی از خاک آن دارای منابع نفت و روغن است و با نزدیک شدن آتش شعله می‌افروزد، عجیب نیست اگر سرزمین به این اسم شهرت یافته، (ابوالکلام).

۲- این کلمه در فرگرد اول وندیداد به صورت ایران‌ویج آمده و در هر مزدیشت نیز هست. (ابوالکلام).

اما محققین بسیاری ایران‌ویج را در شرق ایران میدانند. (ب. پ.).

گشتاسب (ویشتاب) باید طبق قول مورخین یونان پدر داریوش باشد. این که زردشت قبل از کوروش ظهور کرده و یا معاصر با کوروش بوده مطلبی جداگانه است ولی اینکه کوروش پیرو دین زردشت بوده است نمی توان شک کرد.^۱

درست است که شواهد تاریخی که مستقیماً ما را در آنچه گفتیم تأیید کند نداریم، ولی وقتی آنچه قرائن تاریخی به ما می دهد، دقت کنیم، از قبول آنچه گفتیم گزیری نیست...

اکنون دو حادثه مهم را برای درک این مقصود تشریح می کنیم: یکی شورش گئومات که هشت سال پس از مرگ کوروش رخ داد و دیگر کتیبه های داریوش که در دامان کوههاست و ما را به معتقدات دینی هخامنشیان آگاه می کند.

مورخین عموماً عقیده دارند که کوروش در سنه ۵۲۹ ق. م بمرد و پسرش کمبوجیه (کام بی سین) جانشین او شد که در سال ۵۲۵ ق. م بر مصر دست یافت.

او موقعی که در مصر بود، شنید که در ماڈ شورش بر پا شده است و مردی بنام گئومات خود را پسر دوم کوروش که به نام «بَرْدیه» (سمردیز به یونانی) خوانده می شد و قبل از کمبوجیه از دنیا رفته بود، خوانده است.

۱- در باب «زمان زردشت» رجوع شود به مقالات آقای پورداد در مجله مهر سال اول (۱۳۱۳) ص ۶۶۳ و ۷۳۷ و ۸۱۹. بالعکس، بسیاری تردید دارند که کوروش زرنشتی بوده. به عقیده من او اناهیتا پرستی داشته. (ب. پ.)

کمبوجیه از مصر بازگشت و در بین راه — در شام — او نیز بمرد.
چون از نسل کوروش پس از مرگ کمبوجیه کسی که لایق سلطنت باشد
باقی نمانده بود، بنی عمّ او داریوش به تخت نشست و شورش را خواباند
و رهبر آنرا کشت.^۱

مورخین عموماً نوشته اند که داریوش در سال ۵۲۱ ق. م یعنی هشت
سال پس از مرگ کوروش به تخت نشست.

مورخین یونان تصریح کرده اند که در شورش ماد، پیروان دین قدیم
نیز دست داشتند و بآتش آن دامن می زدند.

داریوش شخصاً در کتیبه خود، لیدر انقلاب را بلقب «موغوش»^۲
یعنی پیرو دین قدیم ماد می خواند.

پیروان دین مذکور بعد از آن نیز چند بار دست بانقلاب زده اند، یک
بار شورشی برهبری یک نفر «مغ» دیگر به نام «فره ورتیش»^۳ بپا شد که
در همدان بقتل رسید، پس از او نیز «شترت خمه»^۴ نامی دست

۱- رجوع کنید به مقاله مترجم این کتاب، تحت عنوان گنهکاران بی گناه، مجله یغما شماره دی ماه
۱۳۴۱.

۲- مقصود گئومات مغ (= موغوش = مجوس) است، قیام گئومات بعنوان برگرداندن حکومت و دین مادها
بوده است و داریوش در کتیبه خود گوید «من معابدی را که گئوماتای مغ خراب کرده بود برای مردم
ساختم». باید دانست که دین مجوس غیر از دین زردشتی بوده است.

نکته لازم به تذکر اینست که دین مغان؛ یعنی «مغ پرستی» قبل از دین زردشت در ایران رواج داشته و
مغان غیر از پیروان زردشت بوده اند، برخلاف تصور عامه که مجوس را پیروان زردشت می دانستند. (ابوالکلام).

۳- فره ورتیش در ماد یاغی شد و «خشتریت» نامی را از دودمان «هوخشتر» پادشاه ماد دانست، طغیان او
یکسال طول کشید و بالاخره داریوش خود به ماد رفت و او را نزدیک ری دستگیر کرد و فره ورتیش را با زبان
و دماغ و گوش بریده در همدان گردانند و بعد به دار زدند.

۴- چیشتر تخم خود را از خاندان ماد میدانست ولی دستگیر شد و داریوش او را در «ارپیل» به دار زد.

با انقلاب زد که در اریل^۱ کشته شد.

کتیبه‌های داریوش — که خوشبختانه چون در دل کوه جای دارد هجوم اسکندر نتوانسته است بر آن ضربتی بزند — مهم‌ترین آن، کتیبه بیستون است، داریوش در این کتیبه به تفصیل کیفیت رسیدن به تخت و تاج و خواباندن شورش گئومات مغ را بیان می‌کند.

در استخر کتیبه دیگری است که داریوش نام کشورهای تابعه خود را ذکر می‌کند^۲، در این کتیبه‌ها داریوش همه جا نام «آهورامزدا» را می‌برد و جمیع پیشرفته‌ها و موفقیت‌های خود را مرهون عنایت او می‌داند: احتیاج نیست بگوئیم که آهورامزدا در دین زردشت خداست.

همچنین نباید فراموش کرد که در کتب مورخین یونانی مطلبی دال بر اینکه کمبوجیه یا داریوش دین تازه‌ای اختیار کرده باشند وجود ندارد. هرودوت دو سال بعد از وفات داریوش یعنی در سال ۴۸۴ ق. م متولد شده و تاریخ خود را قریب ۵۰ سال پس از وفات داریوش تدوین نموده است، بنابراین عصر داریوش با زمان او فاصله زیادی ندارد. با همه اینها هرودوت از دین داریوش در نوشته‌های خود ذکری نمی‌کند.

این عدم ذکر دلیل چیست؟ دلیل بر این است که کمبوجیه و داریوش پس از کوروش دین تازه‌ای را گردن ننهاده‌اند. با توجه باینکه محقق است که داریوش پیرو دین زردشتی بود آیا مسلم نیست که دین زردشت قبل از داریوش و کمبوجیه وارد خانواده سلطنتی هخامنشی شده باشد.

۱ — در متن مقاله ابوالکلام، «اردییل» نوشته شده است که ظاهراً غلط بنظر میرسد.

۲ — مقصود کتیبه نقش رستم است.

باز می بینیم که پیروانِ دینِ قدیم چند سال پس از مرگ کوروش چند بار شورش می نمایند. باین دلیل آیا ثابت نمی شود که کوروش مذهب تازه ای قبول نموده که همان دین زردشت باشد و رؤسای دین قدیم، مردم را بنام دین علیه جانشینان او تحریک نموده و وادار به شورش می نموده اند؟

شخصیت کوروش در حقیقت یک انقلاب اخلاقی و روحی در مردم عصر خود پدید آورد.

من در خانواده های سلطنتی عیلامی و آشوری و بابلی از لحاظ اخلاق و خصائل روحی کسی را همتای کوروش نیافتم مسلم است که کوروش از سرچشمه اخلاقی دیگری غیر از اینها آب می خورده است و شک نیست که این سرچشمه، همان تعالیم عالی اخلاقی زردشت بود که بر پایه «هومت»، «هوخت» و «هوورشت» یعنی پندار نیک و گفتار نیک و کردار نیک قرار داشت. اینها اصول و اساس دین زردشتی بود، و کدام یک از منابع اخلاقی جزاینها می تواند شخصیت بی نظیر اخلاقی شاهنشاه کوروش را به وجود آورد؟

با این تفصیل اگر قبول کنیم که ذوالقرنین دین مزدیسنی داشته نه تنها قرآن درباره او ایمان به خدا و روز شمار را ثابت نموده، بلکه او را جزء وحی رسیدگان از طرف خدای قلم داده است، بنابراین آیا لازم نیست که دین زردشت دینی آسمانی باشد؟

چرا، لازم بنظر می رسد، دلیلی هم برای رد این الزام نداریم زیرا تا کنون ثابت شده که دین زردشت دین توحید و اخلاق فاضله بوده و پرستش آتش و عقیده ثنویت از آن دین نیست، بلکه از بقایای مذهب

مجوسی مادی است که بعدها با مبانی مذهبی زردشتی آمیخته شده است.

دین ماد و پارس، قبل از زردشت

معتقدات دین ماد و پارس، قبل از ظهور زردشت مثل معتقدات سایر ملت‌های آریائی بوده است.

آریائی‌های فارس در اوایل امر، مثل برادران آریائی خود در هند، مظاهر طبیعی را می‌پرستیدند؛ سپس خورشید را مورد تکریم و پرستش قرار دادند؛ بعدها آتش جانشین خورشید شد، زیرا از میان عناصر مادی، تنها آتش منشأ و منبع نور و گرما بود.

در این زمان برای پرستش آتش در کوه‌ها، معابد و قربانگاه‌هایی می‌ساختند، این معابد بوسیله روحانیانی بنام مُغ (موگوش) اداره می‌شود و همین کلمه بعدها نماینده آتش پرستی شد که به عربی و عبری مجوس خوانده می‌شود.

در گاتها کلمه مجوس به «کارپان»^۱ و «کاوی» نامبرده شده است.

زبان‌شناسان عقیده دارند کلمه کارپان پهلوی بسا احتمال دارد که همان کلمه «کلپ» سانسکریت باشد که معنی انجام مراسم دینی و شعائر مذهبی را می‌دهد؛ اما کلمه «کاوی» همان کلمه «کوی»

۱- هنوز در کوهستان پاریز، حرباء = آفتاب پرست را «کرپو» گویند.

والبابلية. فلا بد من أنه استقى من معين آخر. وما لا ريب فيه أنه وجد هذا المعين في تعاليم زردشت الأخلاقية المثلى: «هو مت» و«هو خت» و«هو ورشت» أي صدق النية، وصدق القول، وصدق العمل. هذا هو أساس تعاليم زردشت الدينية. ومن مثل هذه الأخلاق كان يمكن أن يتكون مزاج غوروش الملكي!

فإن كان ذو القرنين يدين بدين مزدنسنا، أي بالدين الزردشتي، ويثبت له القرآن الإيمان بالله واليوم الآخر، ليس هذا فحسب، بل يجعله من الملهمين من عند الله. أ فلا يلزم من هذا أن دين زردشت، كان ديناً صحيحاً إلهياً؟ أجل. يلزم هذا، وليس هنالك ما يحملنا على رفض هذا اللزوم، لأنه قد ثبت الآن نهائياً بأن دين زردشت كان دين التوحيد والأخلاق الفاضلة، وأن عبادة النار والعقيدة الثنوية ليستا منه، بل من بقايا مجوسية مادا التي اختلطت بالزردشتية في العصور التالية.

دين مادا وفارس قبل زردشت

كانت المعتقدات الدينية لأهالي مادا وفارس، تشبه المعتقدات القديمة الشائعة بين الشعوب الآرية الأخرى، فعبد الآريون في فارس بادي ذي بدم كاخوانهم الآريين في الهند. المظاهر الطبيعية، ثم أخذوا يعظمون الشمس. ثم أحلوا النار محل الشمس. لأنها من بين العناصر المادية كلها، مبدأ النور والحرارة. وقد تصور الهنود واليونان آلهة تمثل الخير والشر معاً. ولكن عقلية إيران قسمت القدرة الإلهية إلى قدرتين متوازيتين: فقدرة إله الخير على زعمهم تهيب البشر أفراح الحياة كلها. وقدرة إله الشر. تتفجر منها الشرور بأصنافها.

وقد كانوا يبنون المذابح لعبادة النار فوق الجبال. يتولاها السدنة الذين سموها بـ «موغوش» (موغوش — بالكاف الفارسية) وقد صارت الكلمة تمثل عبادة

سانسکریت است که به معنای شاعر آمده و در زبان اوستا نیز بجای کلمهٔ ساحر استعمال شده است. و چه خوش که شاعر را از جملهٔ ساحران بدانیم که: «إِنَّ مِنَ الْبَيَانِ لِسِحْرًا».

بیشتر آنچه در کتب «ودا» از شعائر مذهبی و پرستش خدایان و قربانی‌های هندیها می‌یابیم، کم و بیش در بین قبائل ماد و پارس که اغلب کشاورز بودند رواج داشت. از آن جمله نوشیدن شراب از شعائر دینی آنها محسوب می‌شد. شراب تنیدی که مستی شدید می‌آورد و در کتب «ودا» بنام «سوم» موسوم است نزد مادیها و پارسها به «هوم»^۱ نامیده می‌شد و زردشت دربارهٔ این شراب در اوستا گوید:

«خداوندا، کی خواهد بود که رؤسای این سرزمین از گمراهی نجات یابند؟ چه وقت آیا مردم از دست نابکاری کرپان‌ها و کاوی‌ها نجات خواهند یافت؟ و آیا روزی خواهد رسید که این شراب ناپاکی که مردم را به وسیلهٔ آن فریب می‌دهند، ریشهٔ آن از زمین کنده شده و اثرش از جهان گم شود؟» (یسنا ۴۸: ۱۰)

در جای دیگر گوید:

«این گمراهان همه قربانی می‌کنند و حیوانات را می‌کشند و از عمل خود نیز خرسند هستند» (یسنا: ۳۲)

۱- دربارهٔ هوم یا سوم که شیرهٔ گیاهی کوهستانی است اختلاف عقیده است، در کوهستانهای کرمان حدود پاریز- گیاهی بنام «کوشترک» وجود دارد که از دانه‌های قرمز رنگ آن نوعی شیره گرفته میشود. که «هوم» گویند، گویا نام گیاه هوم بصورت ترینگ هم آمده است. روی قبر کوروش یک بوته کوشترک (ترینگ) هست که نباید اتفاقی سبز شده باشد.

مزدیسنا

زردشت مردم را بدینِ مَزْدِیسَنا یعنی دین توحید که مردم را از شرک و بُت‌پرستی منع می‌کرد دعوت نمود.

زردشت همهٔ معتقدات مغها یعنی مجوسهای قدیم را باطل شمرد و گفت:

نه نیروها و ارواح بیشمار برای خیر، و نه خدایان بیشمار برای شر هیچکدام وجود ندارد، فقط یک خدا هست و آن آهورامزدا است که همتا ندارد و یکتاست، پاک، خدای حق و نور، خالق حکیم و تواناست که هیچکس در خدائی و پادشاهی او شریک نیست، قوای روحی که گمان می‌کردند خالق خیر یا شرّاند، خالق نیستند، بلکه خود آنها مخلوق اهورا مزدا محسوب می‌شوند، خداوندان خیر بنام آمِشاسپَندَن و «یَزَتا» یعنی فرشتگان خوانده می‌شوند.

در گاتها — که قسمتی از اوستاست — نام عده‌ای از این مصادر خیر را می‌توانیم یافت که از آن جمله «آشا» «وَهومنا» «خَشَترا» «ارمتی» «هوروات» (خرداد) «آمرِئات» (امرداد) را می‌توان نام برد.

در فصول الحاقی اوستا نام فرشتگان دیگری نیز می‌توان یافت و در قدیم روزها و ماهها را پارسیان به نام همین فرشتگان خوانده‌اند.

هم چنین زردشت تصریح کرد که برای شرّ، خدائی خاص نیست بلکه مظهر آن «آنگره می‌نیوش» یا شیطان نام دارد. بعدها نام او تحریف شده و او را به نام «آنرومین» خوانده‌اند و بالاخره باز هم تحریف یافته و به «آهرمن» مشهور شد.

عنصر اساسی دین زردشت عبارت است از اعتقاد به زندگی دنیای دیگر: زردشت گوید که زندگی انسان با مرگ او در این دنیای مادی پایان نمی پذیرد، بلکه بعد از زندگی این دنیا، زندگی دیگری در انتظار اوست، و آن حیات — حیات دوم — دو جنبه می تواند داشته باشد: دنیای خوشبختی و دنیای بدبختی. کسانی که در دنیا به نیکی روزگار گذرانیده اند به دنیای سعادت داخل خواهند شد و آنها که تن به پستی و فسق نهادند، عالم بدبختی در انتظار آنهاست.

اعتقاد به بقای روح نیز از معتقدات اصلی دین زردشتی است. در این دین جسم را فناپذیر می دانند ولی جان پس از مرگ باقی است و جزای خود را بر اساس آنچه در دنیا کرده است خواهد دید.

مهمترین چیزی که در دین زردشتی جلب نظر می کند، قانون اخلاقی آن است، در دین زردشت اخلاق از دین جدا نیست بلکه جزء دین است همچنانکه در یونان نیز چنین بود. ازینجهت در نزد زرتشتیان دین در حکم شعائر ملی نبود که فقط برای مراسم و تشریفات ظاهری صورت پذیرد، بلکه در حکم قانون و رژیم زندگی فردی محسوب می شود. پاکی نفس و نیکی کردار محوری بود که تعالیم زردشت بر گرد آن می چرخید. در دین زردشت باید پندار و گفتار و کردار همه جا با این قانون مذهبی توافق کامل داشته باشند. قانون فوق در سه جمله «هومت»، «هوخت» و «هوورشت» که به پندار نیک، گفتار نیک و کردار نیک ترجمه شده است خلاصه می شد.

همانطور که پروفیسور «گرنیدی» می گوید، دین زردشت دین حقیقت و عمل بود و این حقیقت، زندگی پارسیان باستان را پایه می ریخت و

مکارم اخلاق و عنصر مرکزی این دین را فراهم می‌کرد.^۱

دین زردشت اصولاً از شائبه بُت پرستی مُبرّا بوده و به هیچ وجه شکلی از اشکال پرستش بُت‌ها را اجازه نمی‌داد. مدتها که بر این دین گذشت، تحریف و تبدیل در آن راه یافت اگرچه پیروان آن معذک هرگز روبه بت پرستی نیاوردند. از این نظر ملکم خان در کتاب خود موسوم به «تاریخ ایران» گوید: «پارسیان در میان سایر مللِ قدیم تنها ملّتی هستند که در هیچ یک از ادوار تاریخی خود به بت پرستی رو نیاوردند.»

هندیان قدیم نیز به یگانگی خدا عقیده داشتند ولی این عقیده از میان خاصان قوم تجاوز نمی‌کرد و عامه مردم بیشتر بت پرستی را شعار خود قرار داده بودند.

دین زردشت در این مسأله تفاوتی بین خاص و عام ندارد و کلیه پیروان آن یکتا پرستی را پیشه کردند و اگر ادعا کنیم که تاریخ قدیم جز دو تن ندیده است که در دنیای بت پرستی آنزمان مردم را به یگانه پرستی دعوت کنند اشتباه نکرده ایم.

این دو پیغمبر عبارتند از ابراهیم علیه السلام از قوم سامی، و زردشت پیغمبر از ملل آریائی.

زردشت و ثنویت

مدتها مردم گمان داشتند که دین زردشت بر اساس ثنویت

۱- رجوع شود به گفتار او در تاریخ جهانی، جلد ۲ ص ۱۱۳۰

(Ditheism) یعنی اعتقاد به وجود دو خدا (خدای خیر و خدای شر) بنا شده است. هم چنانکه مُغها نیز قبل از زردشت چنین اعتقادی داشتند.

اما بعدها پس از تحقیقات زیاد معلوم شد که این گمان خطا بوده است، صحیح است که زردشت اعتقاد به دو اصل — اصل خیر و اصل شر — دارد ولیکن هیچوقت آن دو را بصورت دو خدا و برابر یکدیگر نشان نداده است و فقط مغها — قبل از او — چنین اعتقادی داشتند. زردشت این مطلب را بکلی انکار کرد و فقط «اخلاق ثنویت» را وارد دانست نه اینکه در کار خدا ثنویت را قبول کند.

بعضی از پاسیان زردشتی عصر حاضر کوشش دارند ثابت کنند که ثنویت اصولاً در دین زردشت نبوده است ظاهراً این ادعا نباید از تکلف خالی باشد، ثنویت هست اما نه درباره خدا، بلکه درباره منشأ خیر و شر. زردشت میگوید دو اصل وجود دارد: اصل خیر و اصل شر، آنکه جلب شر می کند انگره مینو یا اهرمن است که همان شیطان باید خواند. ازین ثنویت هیچ دینی مبرا نیست، نهایت درجات آن در ادیان مختلف فرق می کند. دین یهود و عیسی و اسلام هر کدام معتقد به وجود شیطان هستند، اگر درست در واقعیت انگره مینوی اوستا و شیطانی که در کتاب خلق — تورات — از آن نامبرده شده دقت کنیم، تفاوت ذاتی میان آن دو نخواهیم یافت.

در اینجا یک مسأله اساسی در برابر ماست: آیا در دنیا چیزی هست که سزاوار نام گذاری خیر و شر باشد؟ و آیا آنچه را که ما بنام خیر و شر می نامیم در دنیا وجود خارجی دارد یا اینکه فقط تأثیری است که در

روح ما پیدا می شود؟ این یک مسأله است که اگر به عقیده دوم آن معتقد باشیم، محلی برای وجود شیطان یا انگره مینو هم نمی توانیم یافت. ولی اگر واقعاً بگوئیم در دنیا خیری و شری هست، هیچ چاره ای نیست که ثنویت را بشکلی از اشکال قبول کنیم و اگر چه نامی غیر از آنچه گفتیم بر آن بگذاریم باز هم جای خود را در معتقدات مدهبی ما باز خواهد کرد.

افلاطون در این باره در کتاب خود «جمهوریت» قول سقراط را نقل می کند بدین مضمون: «شرّ اصولاً در دنیا پیش از خیر بوجود می آید، اگر محال باشد که خداوند را علت شربدانیم، ناچاریم منشأ آن را در وجود دیگری بیابیم» و همین بحث است که ما را با شیطان یا انگره مینو آشنا می کند.

کتاب خَلْق — تورات — داستان آدم و شیطان را به ما باز می گوید و اوستا افسانه جَم (یَمَه) و انگره مینو را بگوش ما می خواند. حقیقت در این دو داستان یکی است اگر چه در نام و شکل اختلاف دارند و عبارات شَتّی است.

روح اخلاقی مزدیسنا

محققین عصر حاضر عموماً عقیده دارند که تعالیم زردشت در ترقی و پیشرفت روح فکری و اخلاقی انسان رُل بزرگی بازی کرده است. این دین در پانصد سال قبل از میلاد چنان اخلاق ایرانیان ماد و پارس را پاک و تطهیر کرده بود که مردم یونان و روم در برابر آنان از

لحاظ درجات اخلاقی بسیار پست تر بودند.

دینی که هدف و منظور آن، صفای زندگی فرد و برکناری شخص از پیروی کارهای ناپسندیده است، سزاوار بود که پایه‌های کاخ اخلاق و فضائل حمیده را در وجود مردم بنا سازد.

چه کسانی باین مطلب شهادت داده‌اند؟ شاهد این موضوع کسانی هستند که نه تنها با پارسیان دوست نبودند بلکه کمال دشمنی و خصومت را داشتند. با همه اینها نتوانستند فضائل اخلاقی ایرانیان را ندیده گرفته سرسری بگذرند، در این باره هرودوت و گزنوفون هر دو اعتراف می‌کنند که فضائلی که وجود ایرانیان بدان زینت یافته در یونانیان نیست.

این جمله را هم از پرفسور گرندی در پایان کلام خود بیاوریم که گفت: صفاتی که از نقطه نظر راستی و پاکی و محاسن اخلاق در ایرانیان باستان دیده‌ایم، در هیچیک از ملت‌های معاصر آنان نمی‌توانیم یافت.

کتیبه‌های داریوش

دین زردشت در دوره داریوش به اوج کمال رسیده بود، در این عصر است که ندای دین زردشت را در کتیبه‌های جاودانی داریوش بر پیشانی کوهها می‌خوانیم، یکی از این کتیبه‌ها که دوهزاروپانصد سال گذشت زمان را دیده است بما می‌گوید:

«خدای بزرگی است اهورامزدا که آن آسمان را آفریده و این زمین را آفریده و بشر را آفریده و خوشی را به بشر داده و داریوش را شاه کرده و بسلطنت مملکتی رسانیده که بزرگ است و مردان و اسبان خوب دارد.»
در کتیبه دیگر می گوید:

«داریوش شاه گوید، اهورامزدا مرا به فضل خود پادشاهی داد و توفیق او برای بنیاد گذاردن صلح و آرامش در زمین مرا یاری کرد، ای اهورامزدا، مرا و خانواده مرا و همه سرزمینی را که بمن سپردی در حمایت و حفظ خود قرار ده و دعای مرا استجابت کن.»

دعوت به راه راست

در جای دیگر گوید:

«ای انسان، آنچه اهورامزدا امر کرد بتومی گویم، از راه راست مگرد، اندیشه بدمکن و از گناه پرهیز».^۱

فراموش نکنید که داریوش از بنی اعمام کوروش بوده است و فقط ۸ سال پس از مرگ او جانشین او شده، از این نظر آنچه که داریوش می گوید، چنان است که کوروش گفته باشد و در حقیقت زبان حال کوروش است و همه اینها که داریوش گفت و موفقیت خود را نتیجه فضل و رحمت خدا شمرد، مطابقت دارد با این آیه که از زبان ذوالقرنین در قرآن آمده است: «هَذَا رَحْمَةٌ مِنْ رَبِّي» (۹۸).

تحریف و تغییر مزدیسنا

انحطاط دین زردشت از قرن سوم قبل از میلاد شروع می شود و در این قرن است که عقاید مجوسی دوباره سر بلند می کنند و مؤثرات خارجی نیز در آن تأثیر می نماید تا جائی که می بینیم این دین، دین کوروش و داریوش — در عصر امپراطوری رومی ها و زمان «آنتوان» کاملاً بشکل دیگری تغییر یافته، سادگی اولیه خود را از دست داده و چنان عقاید ناباب در آن یافته و آنقدر پیرایه گرفته که اگر خود زردشت باز آمدی آنرا باز نشناختی.

حقیقتی که نباید آنرا ندیده انگاشت این است که هجوم اسکندری تنها از لحاظ سیاسی، دولت پارس را خرد نکرد، بلکه پیکر دین مقدس و ملی پارس را هم جریحه دار ساخت

یک روایت باستانی ایرانی می گوید که کتاب دینی مقدس زردشت روی دوازده هزار پوست گاو با آب زر نوشته شده بود.^۱

این کتاب در ایام هجوم اسکندر به آتش سوخته شد. البته این گفته که کتاب روی ۱۲ هزار پوست گاو نوشته شده باشد شاید مبالغه آمیز باشد، اما چیزی که در آن شک نیست اینست که هجوم اسکندر با اوستا، کتاب زردشت، همان کرد که غارت بخت النصر با تورات نمود، زیرا پس از این دو غارت، هر دو دین، سرمایه اصلی خود را که کتاب مقدسشان باشد از دست دادند.

۱- این روایت در «دین گزشت» آمده است. و مروج الذهب.

پانصد سال پس از اسکندر که امپراطوری ساسانی تشکیل شد پارسیان بفکر ایجاد یک رفورم در دین زردشتی افتادند، و همانگونه که عَزْرَای پیغمبر، تورات را پس از پایان یافتن دورهٔ اسارت بابل جمع‌آوری کرد، گفته می‌شود اردشیر بابکان نیز کتاب اوستا را از نو گرد آورد. مسلم بود که اصولاً خصوصیات دین در این مدت بسیار تغییر و تحریف یافته و حتی مَسْخُ شده بود. دین زردشتی در این زمان دینی خالص نبود، بلکه مخلوطی از عقاید مجوسی قدیم و عقاید یونانی و زردشت بشمار می‌رفت و البته تفسیر موبدان و تشریح و حاشیه نوشتن و فتوای آنها نیز کار را بجائی می‌رساند که دین را از اصل دور می‌ساخت.

اسلام و زردشتیان

روزی که اسلام ظهور کرد، این دین زردشتی تغییر یافته همچنان معروف بنام مجوسی بود. پیغمبر اسلام (ص) اصول آن را سست نکرد و فرموده بود که با آنان — زردشتیان — مثل اهل کتاب رفتار کنید: «سَتُوا بِهِمْ سُنَّةَ أَهْلِ الْكِتَابِ».

ازینجهت مشاهده می‌کنیم که اسلام، زردشتیان را در مقام مُشْرِکین قرار نداده است، بلکه آنان را تا مقام اهل کتاب بالا برده، همچنانکه به اصول دین یهود و نصاری نیز اعتراف فرموده است.

همچنانکه اسلام اصول دین یهود و نصاری را محترم شمرد و فقط با عقاید تحریف و تبدیل شدهٔ آنان مخالفت داشت، در اصول با دین

زردشتی نیز موافقت نموده و فقط مجوسیت تغییر پذیرفته مَسْخُ شده را انکار نموده است.

از امیرالمؤمنین علی علیه السلام روایت شده است که فرمود: من می دانم زردشتیان شریعتی دارند که بدان رفتار می کنند و کتابی که بآن ایمان دارند، بنابراین با آنان همان معامله اهل کتاب را روا دارید.^۱

مسلمین متوجه بودند که دین زردشتی در اصل آتش پرستی نداشته بلکه به توحید دعوت می نموده و هم چنین زردشت از پیغمبران باستانی بشمار بوده است. فردوسی در شاهنامه جاودانی خود در تأیید این عبارت گوید:

مگویی که آتش پرستان بُدند،

پرستنده نیک یزدان بُدند^۲

ابوریحان بیرونی که در همان عصر فردوسی میزیسته و تواریخ و سنن ملل قدیم را تحقیق می نموده است در «آثارالباقية» آن طور که ظاهر است بین مجوسی و زردشتی فرق می گذاشته است.

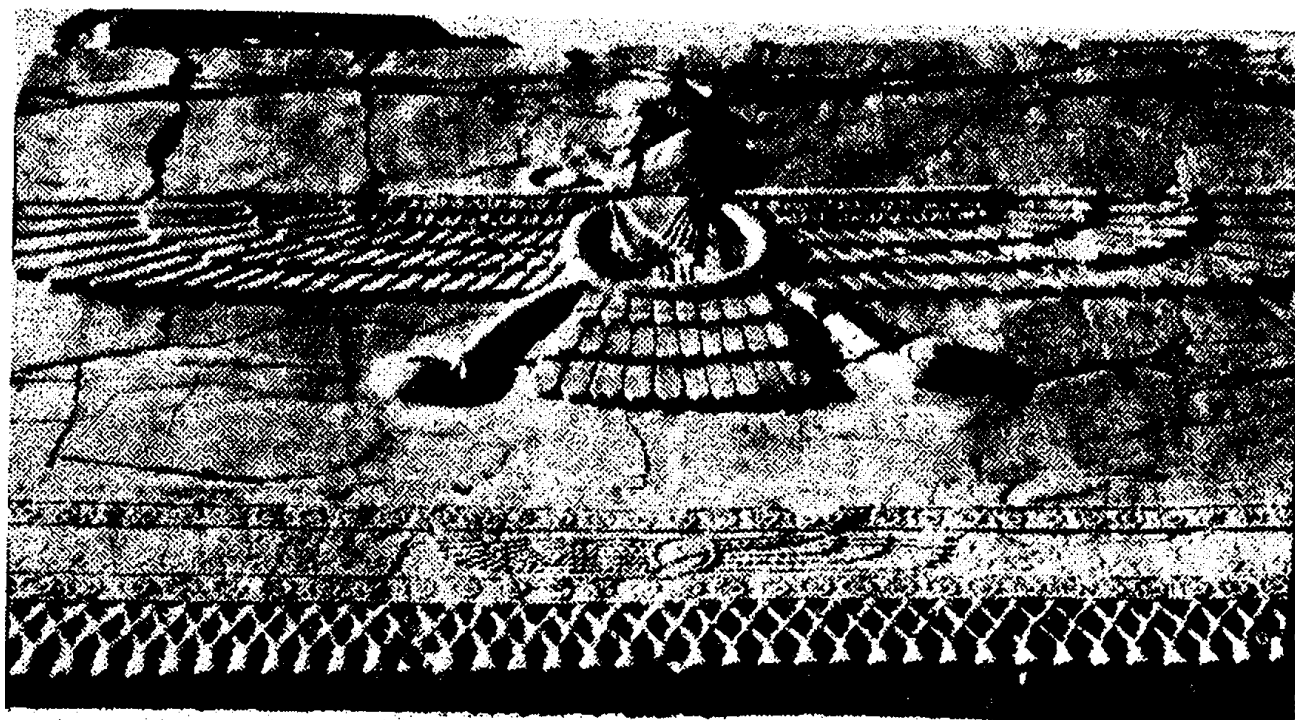
شیخ اشراق شهاب الدین شهروردی مقتول^۳، در کتاب خود «حکمت اشراق» نه تنها تصریح دارد که زردشت پیغمبر بوده است، بلکه بین زردشتی و مذهب «افلاطونی جدید» توافقی دریافته است^۴ و

۱- اِنِّیْ اَعْلَمُ مَا عَلَیْهِ الْمَجُوسُ، عِنْدَهُمْ شَرِیْعَةٌ یَعْمَلُوْنَ بِهَا، وَ کِتَابٌ یُّؤْمِنُوْنَ بِهٖ، فَعَامِلُوْهُمْ مُّعَامَلَةَ اَهْلِ الْکِتَابِ.

۲- در اصل ابوالکلام: پرستندگان نیک یزدان بدانند.

۳- شیخ شهاب الدین شهروردی زنجانى معروف به شیخ اشراق که در ۵۸۷ بدستور صلاح الدین ایوبی خفه شد. یا به روایتی در سن ۳۶ سالگی بدستور ملک ظاهر از گرسنگی مرد.

پس از او شارح حکمت اشراق علامه قُطْب الدّین شیرازی نیز عقاید او را تأیید می نماید.



نقش فروهر بر بالای درگاه سنگی کاخ مرکزی تخت جمشید (از کتاب علی سامی)

۴- امپراطور ژوستینی میان در سال ۵۲۹ م. فلاسفه را از اسکندریه تبعید کرد، برخی به ایران آمدند و در دربار انوشیروان مورد استقبال قرار گرفتند خصوصاً «سمی تس» و «دموستنس» جزء نزدیکان شاه شدند. فرهنگ فارسی ازین زمان با مذهب «نوافلاطونی» آشنا شد و این فلاسفه در انتقال آن سهیم بودند. بعضی این نحله را صفت قومی بدان دادند و آن را منسوب به زردشت و جاماسب نمودند. وقتی معارف فارسی قدیم به عربی نقل و ترجمه شد، تصور شد که یک نوع فلسفه عرفانی تعلق به زردشت و جاماسب وجود داشته است که با مکتب اسکندریه دوجود شباهت فراوان دارد. شاید آن چه را شیخ اشراق در مقدمه کتابش «حکمة الاشراق» نوشته است، ازین معنی منتج شده باشد. بعضی از حکمای عربی هم به اشتباه تصور کرده اند که فلسفه نوافلاطونی همان فلسفه افلاطون است، در حالی که چنین نیست. شاید دلیل این امر این باشد که بعضی میان افلاطون یونانی و پلوتین (فلوطین) تخییط کرده باشند. (ابوالکلام).

از میان متصوفین هند، صوفی پاک سرشت و روشنفکر، میرزا مظهر جانِ جانان^۱ در مقایسهٔ ادیان قدیمهٔ هند و ایران نیز چنین موضوعی را تأیید می‌نماید.^۲

پس از آنکه عَرَبِها آنچه از کتب پارس قدیم یافتند دست به ترجمهٔ آن زدند، کتاب اوستائی را هم که در عصر ساسانی تألیف شده بود ترجمه نمودند و حمزه اصفهانی نیز در کتاب خود چندین بار از آن ترجمه نام می‌برد.^۳

مسعودی و بیرونی نیز از ترجمهٔ اوستا سخن می‌گویند و می‌نویسند که شامل ۲۱ جزء است و هر جزء آن قریب ۴۰۰ صفحه دارد. مخصوصاً از دو جزء آن نام برده می‌شود: یکی جزوء «تیشتریشْت»^۴ که در آن از ابتدا و انجام دنیا سخن می‌رود، جزء دیگر «هادرخت» که محتوی اندرزها و پندهای اخلاقی است.

متأسفانه این نسخه اوستائی که در قرن چهارم هجری وجود داشته و حمزه بدان تصریح نموده، نایاب گردیده و در کتابخانه‌های امروز دنیا اثری از آن نیست.

آنچه را که اکنون اوستا می‌نامیم، یک جزء ناقص از همان اوستای ساسانی است که بوسیلهٔ پارسیانی که به هند مهاجرت کرده‌اند بدست

۱- مظهر میرزا جانِ جانان از صوفیان هند (۱۶۹۹-۱۷۸۰ م) در طریقت نقشبندیه و قادریه بود و بدست یکی از متعصبین بقتل رسید.

۲- کلمات طبیات، مکتوب ۱۴ ص ۲۷.

۳- تاریخ سنی ملوک الارض ص ۶۴.

۴- رجوع شود به تیشتها ترجمهٔ استاد پورداود ج ۱ ص ۳۲۴.

ما رسیده است و ازین نظر نیز مدیون مستشرق فرانسوی «آنک تیل»^۱ هستیم که تحقیقات علمی و فداکاریهای او ما را با این جزء از اوستا آشنا کرد.

محتویات این جزء شامل پنج فصل از گاتها است که ممکن است از زمان زردشت باقیمانده باشد و بقیه بعد از آن تدوین گردیده است.

۱- مقصود ابوالکلام، آنکتیل دوپرون Anquetil du Perron جوان دانشجویی است که به خرج کمپانی هند شرقی به هندوستان آمد و در آنجا اوستا و زبان اوستائی آموخت و سپس اوستا را در اروپا ترجمه کرد. او بسال ۱۸۰۵ در پاریس درگذشت.

فصل ششم

سَدَ یا جوج و مأجوج

دیگر از بحث دربارهٔ شخصیت ذوالقرنین فراغت یافتیم و چیزی فرو— گذار نکردیم جز اینکه نظری به مسألهٔ سَدَ یا جوج و مأجوج بیفکنیم. باید دید از کدام سَدَ می خواهیم سخن گوئیم؟ و در کدام صفحات تاریخ و روی چه نقشه‌ای از زمین آنرا جستجو کنیم؟

اول باید متذکر شد که در قرآن برای بنای این سَدَ دو صفت متمایز ذکر شد: یکی اینکه سَدَ را در بین دو دیوار طبیعی بلند بر پای داشته‌اند و دیگر آنکه جزء مصالح بنای آن بیش از حد آهن بکار رفته است. روی این اصل باید اولاً در یک درهٔ کوهستانی سَدَ را بیابیم، و ثابت کنیم در این دیوار بیش از سنگ و آجر، آهن مصرف شده و راه عبور و مرور دره‌ای کوهستانی را قطع می نموده است.

همین دو وصف کاملاً ما را به مقصود رهبری می کند، مفسرین ما که از این دو توصیف چشم پوشیده‌اند، هر جا دیواری دیدند آنرا سَدَ ذوالقرنین خواندند، مثلاً مرحوم «سِرْ سید احمد» یکی از محققین بزرگ معاصر،

دیوار چین را مورد نظر قرار داده اند^۱ و گوید نباید سد ذوالقرنین باشد، زیرا که در درّه کوهستانی بنا نشده و ثانیاً مصالح آن آهن نبوده بلکه یک دیوار سنگی است که صدها میل طول دارد.

یأجوج و مأجوج

اکنون از یأجوج و مأجوج سخن گوئیم، اگر این قوم را یافتیم طبعاً پیدا کردن سد نیز برایمان آسان می شود.

قرآن در دو سوره از یأجوج و مأجوج نامبرده است: در سوره انبیاء می فرماید «حَتَّىٰ إِذَا فُتِحَتْ يَأْجُوجُ وَمَأْجُوجُ وَهُمْ مِنْ كُلِّ حَدَبٍ يَنْسِلُونَ» (۶۱-۹۶)،^۲ در سوره کهف هم که داستان ذوالقرنین را مفصل گوید و ذکر کردیم.

دو کلمه یأجوج و مأجوج ظاهراً عبری بنظر می رسد ولی در اصل مسلماً عبری نیست و دو کلمه بیگانه است که صورت عبری بخود گرفته. یونانیان آن دو کلمه را «گوگ» (Gog) و «ماگوگ» (Magog) گویند. در ترجمه سبعینیه تورات باین شکل درآمده و بهمین شکل بزبانهای اروپائی وارد شده است.

اولین بار این نام در تورات در کتاب خَلْق آمده و آن موقعی است که خروج ملت ها را از خانواده نوح شرح می دهد و می گوید: «برای یافت

۱- و ظاهراً مرحوم امیرتوکل کامبوزیابه این نکته توجه داشته و رساله خود را بر این مبنا نوشته است.

۲- تا آنگاه که شکافته شد سد یأجوج و مأجوج - که از علائم آخرالزمان است - و ایشان از هر بلندی بشتابند و بدوند.

ابن نوح این اولاد بدنیا آمد: جمر، مأجوج، مادی، یونان، توبال، مسک و تیراس» (۳:۱۰) در سایر صفحات نیز این اسماء تکرار می شود. در کتاب حَزَقِیَال که شرح خواهیم داد — بصورت واضحی ذکر شده و در مکاشفات یُوَحْنَا نیز پیشگوئی درباره ظهور آنها آمده که مربوط به عهد جدید است.

این اقوام چه طوایفی می توانند باشند؟ شواهد تاریخی می گوید که قومی بدوی و وحشی در دامنه های شمال شرقی بوده اند که سیل هجوم آنان از قرون ماقبل تاریخ تا قرن نهم میلادی بطرف کشورهای غربی و جنوبی جاری بوده است.

در دورانهای مختلف به نامهای مختلف نامیده می شوند. در ازمنه اخیر در اروپا آنها را «مینگر» (مجار) و در آسیا «تاتار» نامیده اند.^۱ معلوم شده است که در حدود سال ۶۰۰ ق. م یک دسته از آنان در سواحل دریای سیاه پراکنده شده و هنگام پائین آمدن از دامنه کوههای قفقازی آسیای غربی را مورد هجوم قرار دادند.

یونانیان در آن زمان آنانرا بنام «سیت»^۲ نامیده اند و بهمین اسم در کتیبه داریوش در استخر نیز ثبت است.^۳ باید مطمئن بود که قومی که از

۱- در کتب جغرافی آمده است که یاجوج و مأجوج فرقه ای از اتراک شرقی هستند که در اقلیم پنجم و ششم سکونت دارند ولی طبری گوید که شاه آذربایجان در برابر آنان در ناحیه خزر سدی بست. بالنتیجه باید این نکته مربوط به شمال غربی باشد. (آثارالباقیه ص ۴۱).

و ایشان دو طایفه باشند، آنکه بنزدیکی سد باشند یاجوج خوانند و آنکه دورتر باشند مأجوج خوانند. (جهان نامه بتصحیح دکتر ریاحی ص ۱۱۱)

۲- Sythians مقصود اسکیث ها یا سکاهاست.

۳- مقصود سگ هاست.

آنان به کوروش شکایت برده شده و کوروش سدی آهنین در برابر آنان بنا نهاده است، همین ها بوده اند.

این نقطه شمال شرقی از دنیای آنروز به مغولستان (منغولیا) موسوم بود و قبایل کوچ نشین آن «منغول» (مغول) نامیده می شوند، منابع چینی بما می گوید که اصل کلمه منغول «منگوک» یا «منچوک» بوده است و در هر دو حال این کلمه با کلمه عبری مأجوج بسیار نزدیک است که یونانیان نیز «میگاگ» می خوانده اند.

در تاریخ چین از قبیله دیگری در این سرزمین نامبرده می شود که بنام «یوشی» yuechi خوانده می شده اند و ظاهراً باید همین کلمه در طول قرون تحریف یافته و به صورت «یأجوج» عبری درآمده باشد.^۱

مغولستان

یک قسمت مرتفع از فلاتی که در شمال شرق آسیا واقع است و بنام مغولستان و ترکستان چین خوانده می شود از قدیم، مرکز تجمّع قبائل بیشماری بوده است. چین در طرف مشرق آن قرار دارد، آسیای غربی و جنوبی در جنوب و مغرب آن و اروپا در جهت شمال غربی آن واقع شده است.

از روزی که قبائل آن جا شروع بکوچ نمودند، بعض از آنها تا آسیای وسطی و برخی دیگر بیشتر رانده و به اروپا رسیدند و یا آسیای غربی و جنوبی را هدف قرار دادند.

بیشتر قبائلی که ازین سرزمین در سایر نقاط آسیا پراکنده شده اند،

۱- فرنگی ها یوننه چی تلفظ می کنند.

خصوصیات روحی و جسمی خود را کم کم از دست داده و خود بصورت یک ملت مشخص درآمدند، منتهی تا مدت‌ها سیل کوچیدن این قبائل از سرزمین اصلی ادامه داشت. سرزمین اصلی تا قرون اخیر بدویت خود را از دست نداده بود ولی دسته‌هایی که از آن جا کوچیده بودند کم کم کمالی هم‌نشین در آنها اثر کرد و شهرنشین شدند و گذشته را از یاد بردند. بکشاورزی و صنایع دستی پرداختند و زندگی ساده‌ای پیش گرفتند. اما قبائل سرزمین اصلی کماکان بحال توخش و بربریت بودند و از این نظر دائماً خطری بزرگ برای قبائل شهرنشین و تمدن یافته محسوب می شدند.

زمانهای هفت گانه خروج یا جوج و مأجوج

اکنون می توانیم خروج اقوام مذکور را به هفت دوره تقسیم کنیم: دوران اولیه آن مربوط بزمانهای ماقبل تاریخ و آن از روزی است که قوم مزبور مجبور به مهاجرت از شمال شرقی به داخله آسیا شدند.

دوره دوم در اوایل دوران تاریخ است. در زندگی این قوم کوچنده درین وقت دو نمونه مختلف می توان یافت: حیات بدویت و اولیه، حیات شهرنشینی و زراعت. سیل هجوم در آن زمان از سنه ۱۵۰۰ ق. م تا سنه ۱۰۰۰ ق. م ادامه داشت.

دوره سوم از هزاره قبل از میلاد شروع می شود، در این زمان صحبت از اقوامی وحشی در اطراف دریای خزر و دریای سیاه به میان می آید که در هر نقطه بنامی خوانده می شوند. بعدها در حدود سالهای ۷۰۰ ق. م

نام قبایل «سیت» به میان می آید که به آسیای غربی هجوم می برند. در آن زمان آشور در کمال مجد و عظمت بود، شهرهای نینوا و بابل بر تمام آسیا حکفرمایی داشت.

هرودوت گوید حدود شمالی آشور دائماً مورد تهاجم و غارت و یغمای اقوام سیت قرار داشت، این حدود شمالی تا کوههای ارمنستان می رسید و قبائل سیت از بند قفقاز آمده و آبادی های دامنه را بغارت می گرفتند. حتی در سال ۶۲۰ ق. م جمع کثیری از آنان به شهر نینوا نیز رسیدند، که ایران شمالی را هم طبعاً غارت نمودند. مورخین یونان عقیده دارند که این حادثه یکی از علل بزرگ سقوط نینوا بود. (هردوت ۱: ۱۰۴)

دوران چهارم را باید در قرن ششم ق. م شمرد، در این زمان کوروش ظاهر می شود، دو کشور پارس و ماد یکی شده و شرائط یکباره تغییر یافته و آسیای غربی از هجوم قبائل سیت نجات می یابد.

دوره پنجم با قرن سوم قبل از میلاد شروع می شود، در این زمان قبائل مذکور بجای آسیای غربی متوجه چین می شوند، مورخین چینی این قوم را به «هیونگ نو» Hiung-nu موسوم ساخته اند، بعدها همین کلمه به «هُوَن» تبدیل شد. در همین زمان امپراتور چین موسوم به «شین هوانک تی» دیوار بزرگ چین را در برابر هجوم آنان برپا داشت که در ظرف ده سال پایان یافته است. چون دیوار از هجوم اقوام مزبور به چین جلوگیری کرد طبعاً مجدداً متوجه آسیای وسطی شدند.

دوره ششم هجوم قبائل فوق را باید در قرن چهارم میلادی جستجو کرد و این در زمانی است که زیرلوی قائد بزرگشان «آتیلا» به اروپا

هجوم بردند و امپراطوری و تمدن رُم را یکباره پایان بخشیدند.

دوره آخر — دوران هفتم — مربوط به قرن ۱۲ میلادی است که طوایف زیادی از سرزمین مغولستان به رهبری چنگیزخان به آسیای غربی هجوم برد و تمدن غربی و شهر بغداد را برانداخت.^۱

با این مختصر شرح، متوجه شدیم که آسیای غربی از قرن نهم قبل از میلاد تا قرن ۱۲ میلادی همه جا مورد هجوم این قبایل بود، فقط در یک موقع این حمله متوقف شد و آن زمانی بود که کوروش ظهور کرد. ناچار باید پذیرفت که قبایل سیت همان قوم یأجوج و مأجوج بوده است که کوروش برای جلوگیری از هجوم آنان به بنای سدّی عظیم مجبور شد و از حمله آنان به آسیای غربی جلوگیری کرد و اگر بتاریخ توجه کنیم پس از زمان کوروش دیگر صحبتی از این غارت ها نمی آید.

از کجا بغارت دست می زدند؟ مورخین یونانی می نویسند که از درّه ای که در جبال قفقاز واقع است. این درّه مدتها در حکم دروازه ای بود که بر روی مهاجمین بازمانده بود، کوروش برای جلوگیری ناچار بود آن را مسدود کند، از اینجهت سدّی آهنین در آنجا بپا کرد.

پیشگوئی حَزَقِیال و یأجوج و مأجوج

حَزَقِیال پیغمبر در موقعی ظهور کرد که یهود در اسارت بابل بسر می بردند، در سفرِ منسوب باو که ملتهای مختلف را مخاطب قرار می دهد، درباره یأجوج و مأجوج نیز مطالبی دارد:

«از طرف خدای بزرگ به من ندا رسید، که ای فرزند بشر، رو بسوی

۱ — مقصود فتح بغداد است توسط هولاکوخان مغول و به کمک خواجه نصیر طوسی در سال ۶۵۴ هـ.

۱۲۵۶/م. و این در واقع در نیمه قرن سیزدهم میلادی است.

«جوج» که رئیس سرزمین مأجوج و توبال و مسک^۱ است بنمای و به او بگوی که خداوند می فرماید دیگر از توبالز گشتم و بجای تو دیگری برخوادم گزید، قلاب به دهانت گذاشته، تمام سربازان و سواران تو که لباس نظامی دارند و شمشیر می بندند و سپر می گیرند، خروج خواهند کرد و همچنین در برابر آنان اقوام فارس و «کوش» و «گت» برمی آیند». (۶-۱:۳۸)

علاوه بر آن از جملات این کتاب برمی آید که «جوج» با افرادش بقصد غارت و خرابی سرازیر می شوند ولی قوم او دچار شکست شده و در «وادی المسافرین»^۲ واقع در شرق دریا دچار زد و خورد شده و کشته می شوند، جسد آنها مدت‌ها مانده و متعفن شده و بالاخره مردم آنها را بخاک می سپارند. (۳۹:۳۸)

در این پیشگوئی گفته می شود که جوج رئیس طایفه «مسک» و «توبال» بود، از وصف جغرافی آن معلوم می شود که باید مربوط به همان قبائل «سیت» باشد، و حتماً کلمه «مسک» همان است که امروز ما بنام «مسکو»^۳ می خوانیم. و توبال، نواحی مرتفع شمالی بحر آشود است. جمله اول پیشگوئی، مفهوم کاری را که کوروش کرد، یعنی بستن دروازه خروج آنها را، می رساند.

سپس گفته می شود که قوم مأجوج همه براه خواهند افتاد، با

۱- «توبال» و «مسکو» طوایفی بودند که در نواحی شمالی مشرق قدیم میزیسته اند و از هفتصد سال ق. م در تاریخ اسمی از آنها برده میشود. (ایران باستان پرنیا ص ۳۷).

۲- در عهد عتیق چاپ لندن (۱۸۵۶): دره مسافران طرف شرقی دریا (۱۵۱۴).

۳- و شاید هم مسخط که در گرجستان است.

لشکریان که قوم «گت = گُل» با آنهاست به نبرد خواهند پرداخت و مأجوج در وادی مسافرین هلاک خواهند شد و این عین وقایعی است که هنگام هجوم داریوش به اروپا صورت گرفت که تمام قبائل سیت در برابر او بود. داریوش پس از آنکه به سوی دانونب تاخت و قوم مزبور را بکشت و کشتار رسانید جسد مقتولین مدتها در راه ماند که سواحل دریای سیاه تا مدتی بوی گندیدگی می داد.

کتاب خَزَقِیْل این مطالب را بصورت پیشگوئی گفته است ولی محققین عقیده دارند که این مطالب بعداً نوشته شده و بکتاب الحاق شده است. بعضی نیز هنگام تفسیر تورات گفته اند که مقصود از مأجوج همان قبائل سیت است.^۱

سد یا جوج و مأجوج

اکنون از مکانی که سد در آن بنا شده است بحث کنیم: این سد در محلی بین دریای خزر و دریای سیاه واقع شده است و جائی است که سلسله کوههای قفقاز مثل یک دیوار طبیعی راه بین جنوب و شمال را قطع می کند و فقط یک راه در تنگه میان این سلسله کوهها وجود دارد، این راه را امروز بنام تنگه داریال می خوانند و در ناحیه ولادی کیوکز^۲ و تفلیس واقع شده است. هم اکنون نیز بقایای دیوار آهنی در این نواحی

۱- به دائرة المعارف بریتانیکا، کلمه Gog مراجعه شود. و هم چنین به دائرة المعارف یهود.

۲- Vladi Kaukas (ماوراء قفقاز)، استاد و نویسنده ترک در سنت پترزبورگ و معلم فارسی دانشگاه کاظم بک در ۱۸۴۵م. / ۱۲۶۱هـ. کتابی به اسم «در بند نامه» نوشته که به انگلیسی نیز ترجمه شده. (ابوالکلام).

هست و مسلماً باید همان سد کوروش باشد. در سد ذوالقرنین گفته می شود که آهن زیاد بکار رفته و بین دو کوه نیز ساخته شده است، معبر داریال بین دو کوه بلند واقع شده و این سد نیز که آهن زیادی در آن دیده می شود در همین دره وجود دارد.^۱

۱- عبدالله بن عبدالله بن خردادبه از یکی از ترجمانان خلیفه حکایت میکند که شبی «معتصم» در خواب دید که این سد شکافته شده است. پس پنجاه تن بدانجا فرستاد و این پنجاه تن از راه باب الآبواب بدان جایگاه رفتند و دیدند که آن سد از پاره آهن هائی که میان آنها را با سرب مذاب بهم پیوسته و جوش داده اند بنا شده است. و آن سد را دری بود مقفل و حفظ آن بمهده مردی بود که در آن نزدیکی خانه داشت. (ترجمه از آثار الباقیه چاپ اروپا ص ۳۶).

در جهان نامه این مطالب بصورتی مفصلتر و مربوط به زمان متوکل و بدینگونه آمده است:

«چنین گویند که متوکل که خلیفه بود و برادر واثق بود خواست که حال سد یا جوج معلوم گرداند. معروفی را از خواص خویش چهار پای و مالی وافر بداد و فرستاد تا این حال معلوم کند... برفت و باز آمد و حکایت کرد که از سامره... برفتیم، بحدود ارمنیه بشهر تفلیس رسیدیم و از آنجا بولایت سریر رفتیم و بیست و پنج روز برفتیم، بعضی در عمارات و بعضی در خرابی، تا بزمینی رسیدیم سیاه، از وی بوی ناخوش می آمد [ظاهراً به باکو رسیده بودند]. بعد از آن ده روز دیگر برفتیم، بزمینی رسیدیم در وی شهرها و دیوها... بعد از آن مدت بیست و هفت روز می رفتیم، تا بحصاری چند رسیدیم خراب بنزدیکی کوهی عظیم و از آن جمله یک حصار آبادان بود و در وی تنی چند بودند.

از ایشان نشان خواستیم، گفتند که سد ازین کوه باشد، پس ما را به دره ای نشان دادند. می رفتیم تا آنجا رسیدیم. دره ای فراخ بود و در وی بیرون سنگهای بزرگ، هیچ نه از حیوان و نبات و غیر آن. پس درین دره قریب سه فرسنگ یا زیادت برفتیم به مضیقی رسیدیم که از هر سوی کمر بود و ازین کمر تا بدان قریب پنجاه گز و بروایتی پانزده گز، اما ارتفاع کمر عظیم بلند بود، چنانکه بهیچوجه ممکن نشد بدانجا رفتن... پس باز گشتیم و برای دیگر آمدیم...

آنجا حیوان بسیار است بر شکل آدمی اما خردتر... و ایشان از جنس وحش باشند... و در قدیم بر موضع سد ازین دره می گذشته اند و بدینسوی می آمده و مردمان را رنج می رسانیده و اگر جایی کشت یا زراعتی می دیده اند می خورده و اگر آدمی بی سلاح می یافته اند هلاک می کرده و از بسیاری ایشان خلق بایشان درمانده بودند چنانکه در قرآن مجید ذکر آن هست که: «إِنَّ يَأْجُوجَ وَمَأْجُوجَ مُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ».

پس چون ذوالقرنین آنجا رسید و ازین حال خبر یافت مدتی بدان حدود مقام ساخت و باطراف عالم

از کتب ارمنی بهتر می توان شهادت گرفت زیرا بیشتر بوقایع از نزدیک آشنا بوده اند. این سد را در کتب ارمنی از زمان قدیم به «بهاک گورائی» خوانده اند و «کابان گوزالی» هم می گویند و معنی هر دو کلمه یکی است و همان معنی «در بند کوروش» یا «گذرگاه کوروش» می دهد. زیرا «کور» قسمتی از نام کوروش است. آیا تنها همین شهادت واقعی که السّاعة هم وجود دارد نمی توان کفایت کند که سد مزبور را کوروش بنا کرده است؟

از منابع گرجستان نیز همین شهادت را می توان یافت در زبان گرجستان از قدیم این دروازه را بنام «دروازه آهنین» میانه خوانده اند و ترکها آنرا به «دامر کپو» (قاپو) ترجمه کرده اند و امروز هم بهمین نام مشهور است.^۱

یکی از سیاحان یهودی مشهور موسوم به یوسف^۲ که در قرن اول میلادی میزیسته است ازین سد نام می برد، پس از او «پروکوپوس» Procopius مورخ در قرن ششم میلادی آنرا دیده است و سپس یکی از همراهان سردار رومی «بلی سارس»^۳ نیز وقتی باین نقطه حمله برد

۱- دامر قاپو = تیمور قاپو = دروازه آهنین

۲- یوسف فلاویوس (؟)

۳- Bolisarius سردار ژوستی نین قیصر بیزانس.

کس فرستاد تا جماعتی از آهنگران و رویگران جمع کردند و چندانکه ممکن گشت مس و روی و ارزیز فراهم آوردند و این سد در میان این دو کمر ازین مضیق بر هم ریختند تا راه ایشان بسته شد، بسبب آنکه درین کوه هیچ راه دیگر نبود مگر این دره. (از جهان نامه، مصحح دکتر محمد امین ریاحی، ص ۱۱۲).

(۵۲۸ میلادی) این سد را به چشم دیده است.

از رود کوروش «گر» هم قبلا نام بردیم^۱، یکی از رودهایی که از جبال قفقاز سرچشمه می‌گیرد بنام «گر» خوانده می‌شود. در کتب ارمنی و حتی یادداشتهای انتونی جان کینسن که در سال ۱۵۵۷ میلادی به ایران آمد این رود، رود سائرس (= کورش) خوانده می‌شود.^۲ علاوه بر دیوار آهنی داریال، یک دیوار سنگی نیز در آن حدود وجود دارد. که وجود آن کمی مسأله را مشکل‌تر می‌کند و باید آنرا حل کرد. در ساحل غربی بحر خزر شهرکی است بنام دَرَبُند که اعراب آنرا بابُ الابواب می‌خوانند و در همین منطقه کوهستانی است. یک دیوار سنگی از قدیم در این شهر نیز هست که از بحر خزر شروع می‌شود و تا ارتفاعات کوهستانی می‌رسد، قریب سی میل طول آن است و جز از راه مخصوص این دیوار نمی‌توان بشهر داخل شد.^۳ در هنگام خروج از شهر هم چنین سدی در برابر هست، این دو سد به موازات هم به مَرْتَفَعَات

۱- گر- جیحونی (رودی) است در حدود آذربادگان بر سه فرسنگی شهر بردعه که آن را گر خوانند. منبع او ناحیت آلان است از کوهها، و بمیان تفلیس واران بگذرد و به جیحون (رود) ارس پیوندد. (جهان نامه، ص ۵۰).

2 - Hakluyt's: voyages. vol. 1 - 162.

۳- از بناهای عظیم باب الابواب است و آن شهر در بند خزر را گویند که یک جانب او کوه است که آنرا جبال قبق گویند و دیگر جانب دریا، یعنی بُحیره آبسکون، و دو دیوار باریک این شهر از کوه در آمده است و بدریا در شده و این دیوارها از سنگ است و گویند که آنچه در دریاست از ریز می‌گداخته‌اند و فرو می‌ریخته تا با سطح آب برابر شده است، آنگاه به سنگ بر آورده‌اند، و این دو دیوار چندانکه بدریا در میشود تنگ‌تر می‌شود و بهم نزدیک‌تر می‌آید تا بعد میان ایشان باندکی باز آید. (جهان نامه مصحح دکتر محمد امین ریاحی ص ۸۲).

می پیوندند و در بالای کوه فاصله آنها از صد «یارزد» تجاوز نمی کند و بالاخره هر دو تبدیل به یک دیوار شده و ۲۸ میل امتداد پیدا می کند. این دو دیوار در نزد ایرانیان به «دوباره» معروف بوده است و در انتهای آن بر فراز کوه قلعه ای نیز ساخته شده بوده است.

همه این سدها راه میان شمال و جنوب را می بسته است. مسلم است که این دیوارها قبل از اسلام نیز وجود داشته و این شهر از زمان ساسانیان بواسطه همین دیوار بنام دربند خوانده شده است.

مورخین بزرگ مثل استخری و مسعودی و مقدسی و یاقوت حموی و قزوینی (= آثار البلاد) عموماً این ناحیه را بنام دربند می خوانند و عقیده دارند که در عصر ساسانی از لحاظ موقعیت بسیار مهم بوده است، زیرا معمولاً ایران از طرف شمال مورد غارت قرار می گیرد و اینجا در حکم کلید ایران محسوب می شود. اعراب آنرا «بابُ الخَزَر» و «بابُ التُّرک» نیز از لحاظ اهمیت لقب داده اند، و به رومی نیز «کاسپین پورتا» یعنی دروازه خزَر خوانده می شود.

دیوار دربند را که بنا کرد؟

اکنون ببینیم این دیوار را چه کسی بنا کرد؟
مفسرین قرآن؛ چون از دره داریال بی اطلاع بودند اغلب تصور کردند که همین دیوار دربند، سد ذوالقرنین است، چنانکه بیضاوی و بعداً «رازی» چنین تصویری دارند. و حال آنکه سزاوار بود نخست متوجه شوند که آیا این دیوار با اوصافی که از سد ذوالقرنین آمده است مطابقت دارد

یا خیر؟

در قرآن آمده است که ذوالقرنین به جایی رسید که در دو طرف آن دو دیوار عظیم از کوه — یعنی در رشته جبال — وجود داشت. آیا در مورد دربند که کنار دریاست و یک طرف آن به دریا وصل می شود چنین سلسله جبالی هست؟

باز گوید که ذوالقرنین قطعات آهن و هم چنین مس خواست. و حال آنکه دیوار دربند از سنگ ساخته شده و آهن و مس در آن وجود ندارد.

علاوه بر آن، ذوالقرنین سد را بین دو کوه بنا کرده است که راه عبور را ببندد، و حال آنکه دیوار دربند، دیواری است به طول سی میل که به هیچ وجه ممر کوهستانی و راه عبور دره‌ای را نمی بندد، بلکه از ساحل بحر خزر بطرف کوهستان بالا می رود.

حقیقت آنست که چون دیواره داریال و دیواره دربند هر دو یک ناحیه واقعند و فاصله زیادی بین آندونیست، ازینجهت امر بر محققین مشتبّه شده است.

مورخین عرب بر اساس روایات ساسانی بنای دیوار دربند را به انوشیروان نسبت می دهند^۱ و مسعودی و حموی در این باره مفصلاً

۱ — پس از آنکه شهنشاه ایران [انوشیروان] از مداین که در آن وقت تختگاه شاهان عجم بود به عزم تعمیر و مرمت سد باب‌الابواب به شروان و کناره دریای خزر حرکت نمود خزاین اندوخته را در این کار بذل کرد و کار سد پایان نیامد، بعد از تفکر و کنکاش دریافت که هیچ یک از عظمای ایران را آن مؤنه و مال نباشد که کفاف مخارج بقیه سد شود مگر آذرماهان [حاکم کرمان] و از او مالی زیاد از مالوجهات مستمر خواستن مخالف عدل و قوانین سلاطین است، لهذا خود با هزار نفر عملجات مخصوص به ایلغار به گواشیر اندر شد و

نوشته اند. در اینجا اشکالی هست و آن اینکه مورخ یهودی یوسف که در قرن اول میلادی میزیسته ازین دیوار نام برده و مسلماً اتمام این بنا به انوشیروان نمی رسد. یوسف و پروکوپيوس بنای آنرا به اسکندر نسبت داده اند. درباره اسکندر که جزئیات تاریخ زندگی او بر ما معلوم است هیچ جا اشاره ببنای چنین سدی نشده، اسکندر از راه شام بایران حمله برد و تا پنجاب (هند) پیش راند و موقعی که از پنجاب باز می گشت در بابل درگذشت. هیچ دلیل و قرینه ای بر اینکه اسکندر برای بنای چنین سدی اقدام نموده باشد در دست نیست. و چگونه است که همه مورخین زمان او، بنای چنین سدی را ساکت گذاشته اند؟

اشکال دیگر اینکه، اگر دیوار قفقاز را انوشیروان بنا کرده باشد، چگونه باید مسأله را حل کرد؟ انوشیروان از سال ۵۳۱ میلادی تا سال ۵۷۹ میلادی سلطنت کرده است. یوسف مورخ که در قرن اول میلادی و پروکوپيوس که در ۵۲۸ میلادی میزیسته، چگونه می توانسته اند این سد را ملاحظه کنند؟

مورخ امریکائی معاصر «ای. وی جکسن» که در سال ۱۹۰۴ این سد را دیده است می نویسد اسکندر دست به بنای این سد نزده است بلکه بعض سرداران او اینکار را کرده اند و در زمان ساسانی نیز در آن تعمیراتی بعمل آمده است.

این سخن مردود است و درباره جانشینان اسکندر، نمی شود گفت

بخانه آذرماهان نزول فرمود ... آذرماهان گفت آنقدر زروسیم و مال ارسال اردوی کیوان شکوه بدارم تا کار بند به اتمام رسد. شهنشاه را مراد حاصل آمد و نویسند که از مال کرمان کار سد به انجام رسید. (از تاریخ کرمان، مصحح مترجم این کتاب ص ۲۴).

کدام یک خواسته است دست بچنین کاری بزند و علت آن چه بوده؟ و چرا مورخین چنین کار مهمی را ندیده گرفته اند؟ همانطور که نسبت بنای سدّ به اسکندرواهی است به جانشینانش هم هیچ دلیل تاریخی ندارد.

همه این اشکالات بدین علت پیش آمده است که مردم دو دیوار، یعنی دیوار داریال و دیوار دربند را یکی دانسته اند و بنای آنرا جمعی به اسکندر و برخی به انوشیروان نسبت داده اند، به علاوه سدّ دوم را با سدّ اول که مقصود ماست و آهنین است مخلوط می نمایند، در صورتی که طبق قرائنی که گفتیم بنای سدّ اول داریال مسلماً جز بکورش بکس دیگری نمی شود نسبت داده شود.

در این محل دو دیوار است، لازم نیست که هر دو را در یک زمان ساخته باشند، آیا دیواری که یوسف مورخ یهودی از آن نام می برد همان دیوار درّبند است یا سدّ داریال؟ اگر مقصود دیوار دربند باشد نمی شود آنرا به انوشیروان نسبت داد، زیرا زمان حیات یوسف مورخ قبل از زمان انوشیروان بوده و پروکوپئوس هم سه سال قبل از انوشیروان ازین سدّ دیدن کرده است.

از لحاظ شواهد تاریخی که نگاه کنیم متوجه می شویم که یوسف مورخ و پروکوپئوس در تاریخ خود به دیوار دربند نظر نداشته اند بلکه مقصودشان سدّ داریال بوده که در قرن ششم قبل از میلاد بدست کورش بنا شده است یعنی قریب پانصد سال قبل از زمان یوسف و یک هزار سال قبل از پروکوپئوس.

اما دیواری که مورخین پس از عصر یوسف نامبرده اند همان است که

نوشته اند. در اینجا اشکالی هست و آن اینکه مورخ یهودی یوسف که در قرن اول میلادی میزیسته ازین دیوار نام برده و مسلماً اتمام این بنا به انوشیروان نمی رسد. یوسف و پروکوپيوس بنای آنرا به اسکندر نسبت داده اند. درباره اسکندر که جزئیات تاریخ زندگی او بر ما معلوم است هیچ جا اشاره ببنای چنین سدی نشده، اسکندر از راه شام بایران حمله برد و تا پنجاب (هند) پیش راند و موقعی که از پنجاب باز می گشت در بابل درگذشت. هیچ دلیل و قرینه ای بر اینکه اسکندر برای بنای چنین سدی اقدام نموده باشد در دست نیست. و چگونه است که همه مورخین زمان او، بنای چنین سدی را ساکت گذاشته اند؟

اشکال دیگر اینکه، اگر دیوار قفقاز را انوشیروان بنا کرده باشد، چگونه باید مسأله را حل کرد؟ انوشیروان از سال ۵۳۱ میلادی تا سال ۵۷۹ میلادی سلطنت کرده است. یوسف مورخ که در قرن اول میلادی و پروکوپيوس که در ۵۲۸ میلادی میزیسته، چگونه می توانسته اند این سد را ملاحظه کنند؟

مورخ امریکائی معاصر «ای. وی جکسن» که در سال ۱۹۰۴ این سد را دیده است می نویسد اسکندر دست به بنای این سد نزده است بلکه بعض سرداران او اینکار را کرده اند و در زمان ساسانی نیز در آن تعمیراتی بعمل آمده است.

این سخن مردود است و درباره جانشینان اسکندر، نمی شود گفت

بخانه آذرماهان نزول فرمود ... آذرماهان گفت آنقدر زروسیم و مال ارسال اردوی کیوان شکوه بدارم تا کار بند به اتمام رسد. شهنشاه را مراد حاصل آمد و نویسند که از مال کرمان کار سد به انجام رسید. (از تاریخ کرمان، مصحح مترجم این کتاب ص ۲۴).

کدام یک خواسته است دست بچنین کاری بزند و علت آن چه بوده؟ و چرا مورخین چنین کار مهمی را ندیده گرفته اند؟ همانطور که نسبت بنای سدّ به اسکندرواهی است به جانشینانش هم هیچ دلیل تاریخی ندارد.

همه این اشکالات بدین علت پیش آمده است که مردم دو دیوار، یعنی دیوار داریال و دیوار دربند را یکی دانسته اند و بنای آنرا جمعی به اسکندر و برخی به انوشیروان نسبت داده اند، به علاوه سدّ دوم را با سدّ اول که مقصود ماست و آهنین است مخلوط می نمایند، در صورتی که طبق قرائنی که گفتیم بنای سدّ اول داریال مسلماً جز بکورش بکس دیگری نمی شود نسبت داده شود.

در این محل دو دیوار است، لازم نیست که هر دو را در یک زمان ساخته باشند، آیا دیواری که یوسف مورخ یهودی از آن نام می برد همان دیوار دژبند است یا سدّ داریال؟ اگر مقصود دیوار دربند باشد نمی شود آنرا به انوشیروان نسبت داد، زیرا زمان حیات یوسف مورخ قبل از زمان انوشیروان بوده و پروکوپئوس هم سه سال قبل از انوشیروان ازین سدّ دیدن کرده است.

از لحاظ شواهد تاریخی که نگاه کنیم متوجه می شویم که یوسف مورخ و پروکوپئوس در تاریخ خود به دیوار دربند نظر نداشته اند بلکه مقصودشان سدّ داریال بوده که در قرن ششم قبل از میلاد بدست کورش بنا شده است یعنی قریب پانصد سال قبل از زمان یوسف و یک هزار سال قبل از پروکوپئوس.

اما دیواری که مورخین پس از عصر یوسف نامبرده اند همان است که

بنام دیوار خزر نامیده شده و مسلماً جز دیوار دربند نمی تواند بود، زیرا سدّ داریال را نمی توان بهیچوجه بنام دیوار خزر یا دیوار دربند خواند.

بدین طریق اشکال رفع می شود اگر انوشیروان را در بنای سد داریال دخیل ندانیم، و احتیاجی هم به تکذیب قول مورخین عرب نیست که فقط جریان بنا را به تفصیل شرح می دهند و می گویند چگونه دیوار قسمتی از آن در داخل دریا بنا شد و چه وسائلی برای بنای آن بکار رفت و غیره، البته دلیلی ندارد که ما دیوار دربند را متعلق به زمان انوشیروان ندانیم بلکه می توانیم بگوئیم دیوار دربند در زمان او بنا شده است و بنابراین چنین دیواری نمی تواند در زمان پروکوپئوس وجود داشته باشد.

یک مطلب هست و آن اینکه چرا یوسفِ مورخ و پروکوپئوس بنای سدّ داریال را به اسکندر نسبت داده اند؟ اینجا یا فریب شهرت عمومی اسکندر را خورده اند و یا یک اشتباه تاریخی بدانها دست داده است؟

اساطیر و داستانهای قدیم بعد از فتوحات اسکندر اغلب کارهای خارق العاده را باو نسبت می دهد. اگر تواریخی که در شرح حال اسکندر نوشته شده مطالعه شود خواهیم دید که همه جا صحبت از اعمال خارق العاده و شگفت اسکندر است و پس از ترجمه در کتب عربی نیز رایج شده است چنانکه نظامی هم پس از آنکه «اسکندرنامه» را بنظم آورد از همین مواد استفاده کرده و از تاریخ، داستانی شیرین بوجود آورده و همین مطلب بنای سدّ را هم در آن گنجانده است.^۱ و حال آنکه مورخین دیگری که ازین گذرگاه نام برده اند هرگز آن را به اسکندر نسبت

که پیل افکند هریکی عوج را
که تا رستخیزش نشاید شکست

۱- چوبشنید شه حال یا جوج را
بدانگونه سدی ز پولاد بست

نداده اند و از آنجمله اند «تاسی توس»^۱ و «لیدوس»^۲ که گویند رومی ها این محل را «دروازه خزر» نامیده اند. بعضی مورخین دیگر اشتباه بزرگی در موقعیت کوههای قفقاز نموده اند، مثلاً بعضی تصور کرده اند که سلسله کوههایی در شرق دریای خزر بنام قفقاز هست. ظاهراً مقصودشان کوههای افغانستان و شمال ایران باشد که در هر حال اسکندر باین نواحی گذشته است بدون اینکه در آنجا سدی بنا کرده باشد. در هر حال با توجه بآنچه در مقدمه آوردیم همه این حدس ها باطل خواهد بود.^۳

وضع سیاسی قرن نهم و اهمیت دربند

یک مسأله واضح و روشن است و آن اینکه اسکندر به حدود شمال ایران چندان اهمیت نمی گذاشت در صورتی که انوشیروان بدان اهمیت تام قائل بود و ازین نظر مجبور به ساختن دیوار عظیم دربند گردید. در زمان کوروش بزرگترین خطر متوجه آسیای غربی از طرف قبائل «سیت» بوده است و راه غارت و حمله و هجوم آنان نیز از تنگه داریال می گذشت.

بعدها تغییرات وضع جغرافیائی، پس از هزار سال، طبعاً خطر اقوام سیت را کمتر ساخت و در عوض خطر بزرگی در زمان انوشیروان از طرف

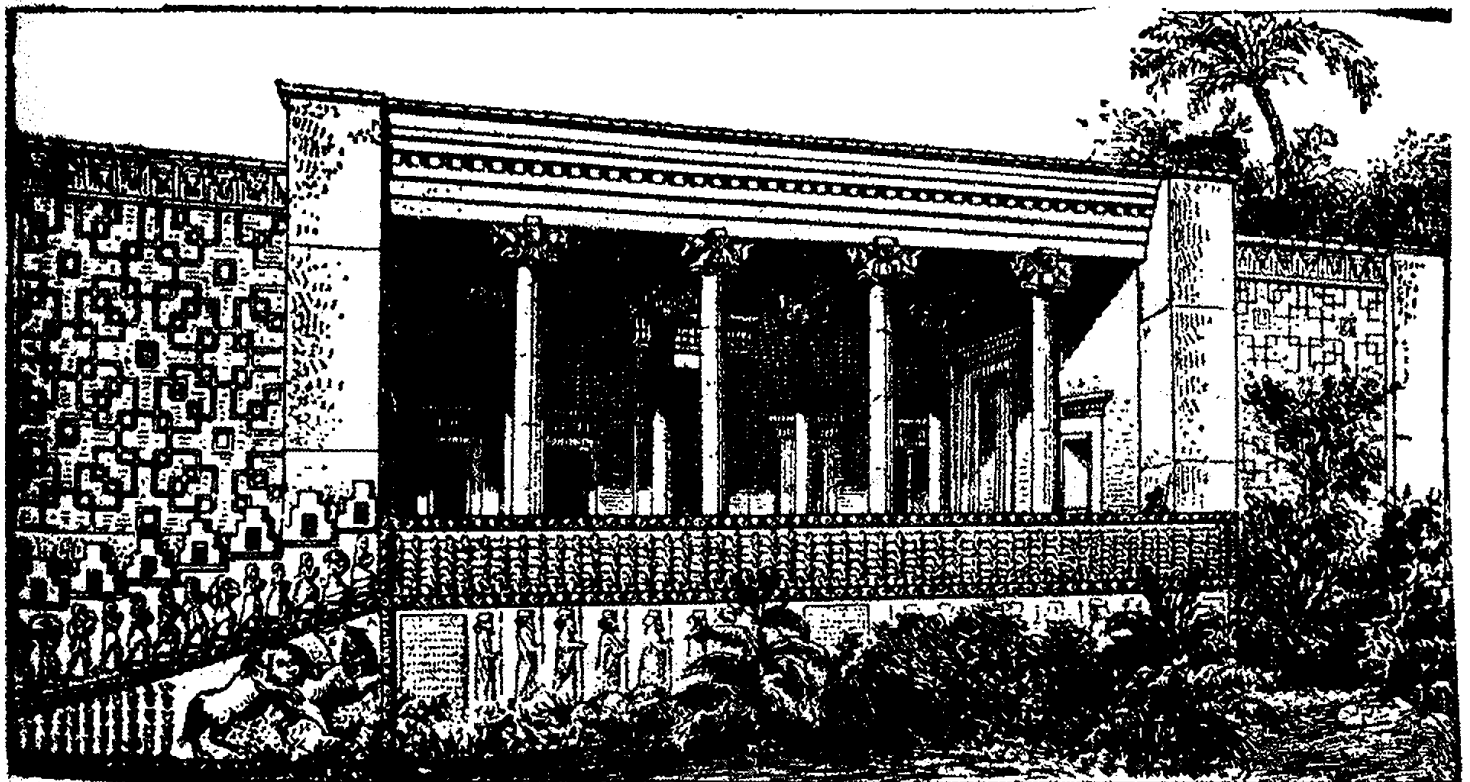
1 - Tacitus 2 - Lydus

3 - From constantinople to the home of Umīr Khayyām.

روم شرقی و امپراطوری بیزانس که با امپراطوری ساسانی رقابت داشت متوجه ایران شد.

نه تنها رومیها از طرف مغرب و از راه آسیای صغیر بایران حمله ور می شدند بلکه افراد تاتار و ترک نیز که در شمال و دشتهای اورال و نواحی اطراف دریای خزر منتشر بودند، شمال ایران را مورد هجوم قرار می دادند و از این نظر انوشیروان مجبور بود برای جلوگیری از این تهاجمات و سائل دفاعی آنجا را محکم سازد و این عوامل موجب شد که امر به بنای دیوار بزرگ دربند برای مقابله با مهاجمین بدهد.

پایان



تخت جمشید (تصویر خیالی)



نقش برجسته کوروش کبیر در بازارگاد آنطور که امروز باقی مانده است.

نام‌یاب

آریستوبول ۱۲۲	آ
آسنیاگ ۹۷ — آژیدهاگ	آبسکون ۲۸۱
آسوده بخواب ۱۳۵	آپوکریف ۲۲۰
آسیا ۱۲۴، ۱۵۲، ۱۹۷، ۲۱۱، ۲۲۲، ۲۴۲—۲۷۵	آپولون ۴۲، ۲۳۹
آسیای صغیر ۴۶، ۴۸، ۲۰۲، ۲۳۱، ۲۳۳، ۲۸۹	آتن ۱۰۲، ۱۳۴
آسیای غربی ۲۱۰، ۲۳۶، ۲۸۲، ۲۷۳، ۲۷۵	آتوسا ۶۰، ۶۱
۲۸۷	آتیلا ۲۷۵
آسیای وسطی ۲۷۵	آثارالباقیه ۳۸، ۱۷۳، ۱۷۵، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۶۶
آسیای هفت سنگ ۵۰	۲۷۲، ۲۷۹
آشور ۴۶، ۴۷، ۵۴، ۲۰۸—۲۱۰، ۲۴۴، ۲۴۵	آثارالبیاد ۲۸۲
۲۵۳، ۲۷۵	آدم ۲۶۱
آفریقا ۲۲۳	آذربایجان (آترود پاتگان) ۱۰۳، ۲۴۹، ۲۷۲
آکاد ۵۴، ۲۴۴	۲۸۱، ۲۸۳، ۲۸۴
آگراداتس ۹۰، ۹۱ و رجوع به کوروش شود	آرامی ۲۱۹، ۲۲۵
آگیرا ۹۲	آرتاباتاس ۸۳
آلمان ۱۸، ۱۸۳، ۱۹۷، ۲۰۶، ۲۴۹	آرسام ۹۴
آل مظفر ۵۰	آریسانی ۴۶، ۴۹، ۵۳، ۵۷، ۷۸، ۱۲۲، ۱۲۹
آمریکا ۱۸، ۲۱، ۱۲۴، ۱۳۷، ۲۸۴	۲۵۴، ۲۵۹
آمل ۱۷۲	آریان ۱۲۰
آمودریا ۶۹	آژیدهاگ — آژیدهاگ

۱۰۴، ۱۰۸، ۱۱۰، ۱۱۸، ۱۲۹، ۱۳۹، ۱۴۲،

۱۴۷، ۱۴۸، ۱۵۰، ۱۵۲-۱۵۴، ۱۵۸، ۱۶۰،

۱۶۱، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۲، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۶۹

ابوبکر عتیق نیشابوری ۲۴، ۲۵، ۳۶

ابوزیحان بیرونی ۱۷۳، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۶۶، ۲۶۸

ابوزید فارسی ۱۷۳

ابوعلی بلخی ۲۰۵

ابوعلی سینا ۱۷۵

ابوبکر شمیریرعش ۱۷۳

ابوهریه ۷۷

اپیلون ۳۴

احشوریش ۵۸، ۶۱

احشوریش — خشیارشا ۵۸، ۶۱

اخبارالایام ۱۷۸

اخبار ایران ۱۰

اخبارالطول ۲۹

اخشوارش — خشاریاشا

اخشوریش — خشیارشا

اخوس ۸۶

ادناتر ۱۸

ارییل ۲۵۱، ۲۵۲

ارتاگزرسس ۲۲۴

ارتیان ۸۳

ارتخششا ۱۹۱، ۲۱۹، ۲۲۴

ارخبیم ۲۹

ارخبیم ۲۹

ارد ۱۰

اردیل ۲۵۲

اردشیر ۳۰، ۳۲، ۳۶، ۹۴، ۱۹۱، ۱۹۲، ۲۳۰،

۲۲۴، ۲۴۰، ۲۶۵

آموزگار — ژاله ۱۲۷

آناطولی ۲۱۲

آناهیتا ۱۱۶، ۱۱۸، ۱۲۰، ۱۴۲

آنتوان ۲۶۴

آندیکا ۲۰۸

آنرومین ۲۵۷

آنکساتیل ۲۶۹

آهرمن — اهریمن

آیین نامه ۲۰۵

الف

ابراهیم (ع) ۲۶، ۱۷۳، ۲۵۹

ابن اثیر ۱۰، ۷۴، ۸۶، ۱۰۰

ابن اسحق ۳۶

ابن بابویه ۱۵۲

ابن البلخی ۱۰، ۶۵، ۷۲

ابن تیمیه ۱۵۲

ابن حجر عسقلانی ۱۷۳

ابن خردادبه ۲۷۹

ابن خلدون ۶۵، ۶۶، ۶۸، ۷۱، ۹۳، ۹۴، ۱۷۳

ابن شحنة ۴۰

ابن العمید ۹۳

ابن قیم الجوزید ۱۵۲

ابن کثیر ۱۷۰

ابن مسکویه ۲۰۶

ابن ندیم ۲۰۵

ابنیه دختر ۲۲۰

ابوالفتح رازی ۳۹، ۶۷

ابوالفضل ۱۵۶

ابوالکلام آزاد ۵، ۶، ۱۳، ۱۴، ۲۰، ۲۱، ۵۳، ۵۶،

اسفندیار ۳۰، ۶۱، ۶۹، ۱۰۸، ۲۰۴	اردو ۵، ۱۳، ۱۰، ۱۶۰، ۱۶۱
اسفندیارتنامه ۲۰۵	ارس ۴۷، ۲۲۱
اسکندر مقدونی ۱۴، ۱۶، ۲۰، ۲۵، ۳۶، ۴۱، ۴۲	ارسطو ۱۸، ۱۹، ۱۷۵، ۲۴۲
۴۴، ۶۲، ۱۰۸، ۱۱۸، ۱۲۰، ۱۲۲، ۱۲۴، ۱۳۰	ارشام ۶۱
۱۳۴، ۱۳۷-۱۳۹، ۱۴۲، ۱۴۴، ۱۴۷، ۱۷۵	ارطخشاشت ۹۴ ← اردشیر
۱۷۶، ۱۸۰، ۱۸۶، ۱۹۲، ۲۰۰، ۲۰۳-۲۰۶	ارمنستان ۸۲، ۲۵۷، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۹
۲۱۴، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۵۲، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۶۷	ارمیا ۱۷۸
۲۸۴-۲۸۶	اروپا ۱۸، ۳۸، ۴۵، ۹۱، ۱۳۴، ۱۳۷، ۱۷۳
اسلام ۲۰، ۲۶، ۶۵، ۶۷، ۶۹، ۷۲، ۷۵، ۸۷	۲۰۶، ۲۰۷، ۲۴۳، ۲۶۹، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۷۵
۸۸، ۹۳، ۱۰۰، ۱۲۲، ۱۳۸، ۱۴۷، ۱۵۲، ۱۵۴	اریارمند ۶۱
۱۵۶، ۱۵۷، ۱۹۳، ۲۰۵، ۲۴۷، ۲۶۰، ۲۶۵، ۲۸۲	اریستوکراسی ۱۹
اسمردیس ۹۳ ← بردیا	ازبکان ۱۰۴
اسمیت - ولفرید ۱۵۲	ازمیر ۲۳۳
اشا ۲۵۷	الازهر ۱۶۰
اشپیگل ۲۰۷	ازدهای هفت سر ۶
اشتاین ۷۸	اژه ۴۸
اشکانیان ۱۰، ۳۲، ۱۲۲، ۲۰۳	اژدهاک ۴۹، ۸۷، ۲۱۱، ۲۱۲، ← استیاگسی
اشنونا ۵۴	اساطیر ایران ۱۲۷
اشین ۷۳	اسپارت ۲۳۲
اصطخر ۹۸، ۱۲۴، ۱۴۳	اسپاکو ۲۵، ۲۸
اطوکس ۳۶، ۱۷۳	استانبول ۱۵۸ ← قسطنطنیه
اعتصامی ۱۱۶	استخر ۱۱۶، ۱۹۶، ۲۰۰، ۲۵۲، ۲۷۱، ۲۸۲ ←
اعلامیه حقوق بشر ۵۲	اصطخر
اعمال الرسل ۱۷۸	استر ۷۹، ۲۲۰
اغریرت ۹۲	استرابون ۹۰، ۹۸، ۱۱۸، ۱۲۴
افراسیاب ۹۲، ۱۰۳	استوانه کوروش ۵۵
افغانستان ۲۸۷	استیاگس ۷۹، ۹۸، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۳۲
افلاطون ۲۶۱، ۲۶۶	اسرائیل ۹، ۲۲، ۲۵، ۳۲، ۶۵، ۶۸، ۷۵، ۱۸۱
اقلیم پارس ۱۴۲	۱۸۲، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۷
اکبر شاه ۹۱، ۱۵۴، ۱۵۶، ۱۵۷	اسفارثلاثه ۱۷۸، ۱۸۴

- اکد ۵۴، ۲۴۴
اکسفورد ۲۴۳
اگرا ۹۱
الطاف حسین ۱۶۰، ۱۶۱
المپاس ۲۵
الباربوس ۹۴
الیگارشی ۱۸، ۱۹
امام احمد ۱۶۹
امام الهند — ابوالکلام آزاد
امامزاده هاشم ۲۸
امام صادق (ع) ۴۱
امام علی (ع) ۴۰، ۴۱، ۲۶۶
امام غزالی — غزالی
امام فخرالدین رازی ۱۷۵، ۱۷۶
امرات (امرداد) ۲۵۷
امشاسپندان ۲۵۷
امیه بن عبدالعزیز ۱۵۲
امیرانی ۹
امیرخانی ۱۳۰
امیر محمد مظفر ۲۴، ۵۰
امیر معزی ۱۴۴
اناجیل ۱۷۸
انجمن حمایت اسلام ۱۶۷
اندلس ۲۳۲
انسیکلوپدی بریتانیکا ۴۲
انسان ۵۲، ۵۴، ۵۸، ۶۲، ۲۱۰، ۲۴۴
انگروه مینویا ۲۶۰، ۲۶۱
انگلیس ۶، ۱۴۱، ۱۵۰، ۱۵۸، ۱۰، ۱۱۸، ۱۵۲
۱۵۳، ۱۶۰، ۱۶۲
انوشیروان ۹، ۲۶۷، ۲۸۳—۲۸۷
- اورال ۱۲۲، ۲۸۸
اورسی سن ۱۲۲
اورشلیم ۱۴، ۲۶، ۵۸، ۸۶، ۱۷۸، ۱۸۱—۱۸۳،
۱۸۵، ۱۸۷، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۴، ۲۱۶، ۲۱۸،
۲۱۹، ۲۲۴—۲۲۶
اوستا ۳۲، ۳۲، ۲۰۲، ۲۰۵، ۲۲۴، ۲۴۹، ۲۵۶،
۲۵۷، ۲۶۰، ۲۶۶، ۲۶۸
اوگوست ۲۶
اولمردوخ ۶۲
اولی باس ۲۵
اهاشورش ۲۲۳
اهریمن ۲۴۸، ۲۵۷، ۲۶۰
اهشورش ۲۲۳ — اخشویروش
اهل تحقیق ۱۶۰
اهل تاریخ ۷۳
اهل سیاست ۵۳
اهل کتاب ۲۶۵، ۲۶۶
اهل منبر ۱۷
اهواز ۱۹۸
اهورامزدا ۲۵۲، ۲۵۷، ۲۶۳
ایران ۸، ۱۰، ۱۶، ۱۷، ۲۰—۲۲، ۳۴، ۳۶، ۳۶،
۴۲، ۴۶، ۴۷، ۵۰، ۵۲، ۵۳، ۵۷، ۵۸، ۶۰، ۶۹،
۷۷، ۸۹، ۹۷، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۸، ۱۱۰،
۱۲۸—۱۳۰، ۱۳۱، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۵۴، ۱۶۰،
۱۹۶، ۱۹۷، ۲۰۰، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۸—۲۱۰،
۲۱۴، ۲۲۳، ۲۲۶، ۲۳۵، ۲۴۸، ۲۶۷، ۲۶۸،
۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۷، ۲۸۸
ایران باستان ۱۰، ۲۲، ۲۵، ۴۸، ۴۹، ۷۶، ۷۹،
۹۰، ۹۸، ۱۰۲، ۱۲۲، ۱۲۴، ۱۴۴، ۲۱۲، ۲۱۹،
۲۴۴، ۲۷۷

- بلی ۵۳
 بلتشصر = بالتازار ۶۲، ۶۴، ۲۲۶
 بلخ ۴۰، ۴۹، ۵۸، ۶۰، ۶۶، ۶۹، ۷۹، ۸۸، ۱۰۰
 ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۱۱، ۱۱۴، ۲۱۱، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۳۵
 — باکتریا
 بلعمی ۶۰، ۱۶۲، ۶۴، ۹۹، ۱۰۰، ۱۷۷
 بلقیس ۱۳۲، ۱۳۸
 بلوچستان ۹۰، ۱۲۸، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۳۵
 بلی سارس ۳۸۰
 بم ۲۴
 بمبئی ۱۲۹، ۱۵۸
 بن ۱۸
 بنوخذ نصر — بخت النصر
 بنی اسرائیل ۲۵، ۲۹، ۴۰، ۵۸، ۵۹، ۶۲، ۶۴،
 ۶۶، ۷۱، ۷۳-۷۵، ۱۹۴
 بنی طاعت ۷۴
 بهار ۲۴، ۴۵، ۱۰۳
 بهاک گورانی ۲۸۰
 بهرام ۱۰، ۶۱، ۱۱۴
 بهشت ۴۷، ۴۸
 بهمن بن اسفندیار ۲۸-۳۰، ۵۸، ۵۹، ۶۰، ۶۲،
 ۶۴-۶۸، ۷۲-۷۵، ۸۶، ۸۸، ۹۸، ۱۰۰
 بهمنش ۴۵
 بهنام ۱۴۲
 البیان فی مقاصد القرآن ۱۳، ۱۱۰
 بیانی — مهدی ۲۴
 بی بی شهربانو ۱۲۰
 بیت لحم ۲۶
 بیت المقدس ۵۹، ۶۲، ۶۴، ۶۶-۶۸، ۷۳-۷۵،
 ۸۶، ۸۸، ۹۴، ۱۲۶، ۱۸۴، ۲۱۹، ۲۳۱
 بیزانس ۲۸۰، ۲۸۷
 بیستون ۳۲، ۲۵۲
 بیضاوی ۲۱
 بیل شازار ۱۸۹، ۲۰۵، ۲۱۶ — بلتشصر
 بیلش فر ۱۷۹
 بین النهرین ۲۵، ۱۲۷
 بیهقی ۱۳۷
- ب**
 باب ۱۹
 بارت ۴۹، ۱۱۶، ۲۰۳
 بارس ۱۶، ۳۹، ۴۰، ۴۹، ۵۱، ۵۷، ۶۷، ۷۷، ۷۸،
 ۷۹، ۸۱، ۹۰، ۱۰۱، ۱۱۲، ۱۱۶، ۱۱۸، ۱۲۲،
 ۱۲۴، ۱۳۴، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۹۷، ۱۹۸، ۲۰۰،
 ۲۰۴، ۲۰۶، ۲۰۹-۲۱۱، ۲۲۱، ۲۲۱، ۲۲۲،
 ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۳۰، ۲۳۲، ۲۳۸، ۲۴۰،
 ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۵۴، ۲۵۶، ۲۶۴، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۵
 پاریز ۷۸، ۱۲۸، ۲۵۶
 پاریس ۴۷، ۱۱۸
 بازارگاد = (پاسارگاد) ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۹، ۱۳۴،
 ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۳
 بازارگاد ۷۷ — اصطخر
 پاکستان ۱۶۲
 پانتیاله ۷۷
 پتريا ۲۳۲
 پرسپولیس ۱۱۲
 پرسه ۷۷، ۷۸
 پروشات ۲۰۸
 پروکوپوس ۲۸۰، ۲۸۴-۲۸۶
 پروین گنابادی ۱۰۳

- پریکانیان ۱۲۸
 پژوهشی در اساطیر ایران ۲۴
 پرسیکا ۲۰۸
 پشوتن فرامرز ۱۲۹
 پطریوم ۲۱۳
 پلوتارک ۱۴۴
 پلوتین (فلوطین) ۲۶۷
 پورداود ۹۲، ۱۲۸، ۱۴۰، ۲۵۰، ۲۷۸
 پهلوان علیشاه ۵۰
 پهلوی ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۴۸، ۲۴۹
 پی نی ۷۶، ۲۳۸
 پیرنیا ۲۲، ۲۵، ۴۹، ۷۷، ۹۰، ۹۸، ۱۰۲، ۱۲۲
 ۲۱۲، ۲۱۹
 پیرون ۴۴
 پیشدادیان ۲۰۵
 پیشه‌وری ۱۲۴
- ت**
 تائریز ← چیش پیش
 تائنده گنابادی ۱۴، ۱۶، ۴۱، ۱۰۸
 تاتار ۸۹، ۲۷۲، ۲۸۸
 تازاگوس ۸۹
 تاج‌الدین روزنی ۲۴
 تاج‌العروس ۷۷، ۷۸
 تاریخ الامم والملوک ۵۸، ۶۴، ۶۵، ۷۲، ۸۶،
 ۸۸، ۸۹، ۱۷۲
 تاریخ ایران ۲۵۹
 تاریخ بیهق ۱۰
 تاریخ بیهقی ۱۳۷
 تاریخ سنی ملوک الارض ۱۶، ۳۰، ۳۲، ۶۷، ۷۳،
 ۱۷۷، ۲۶۸
 تاریخ بخت نصر ۴۰
 تاریخ سنی ملوک الارض ۱۰۸، ۱۰۹، ۲۰۶
 تاریخ کبیر ۱۷۳
 تاریخ کرمان ۱۰، ۵۰، ۲۱۴، ۲۸۹
 تاریخ کلیسای قدیم ۲۸
 تاریخ گزیده ۷۳، ۷۸
 تاریخ هرودوت ۷۶، ۷۷، ۹۸ ← هرودوت
 تازی ۱۴۴
 تاسی نوس ۲۸۷
 تجارب الامم ۲۰۶
 تحقیق ماللهند ۱۷۳
 تخت جمشید ۳۶، ۹۰، ۱۰۲، ۱۱۲، ۱۱۴، ۱۳۵،
 ۲۰۲، ۲۲۷، ۲۶۷، ۲۸۸
 تخت سلیمان ۲۹
 تربسته کوروش ۲۰۹
 ترجمه آثار الباقیه ۱۳۸ ← الآثار الباقیه
 ترجمه تاریخ طبری ۱۰۳ ← بلعنی
 ترجمه تفسیر طبری ۴۱، ۱۰۴-۱۰۶
 ترک ۱۰، ۱۹، ۲۵، ۴۶، ۵۳، ۱۰۴، ۲۷۳، ۲۸۰،
 ۲۸۸
 ترکیه ۲۱۲
 ترمذی ۱۶۹
 تسن چی هوانگ نی ۴۰
 تعلیقات نقص ۳۲
 تفسیر ابوبکر عتیق ۳۶
 تفسیر البیان فی مقاصد القرآن ۱۱۰
 تفسیر روح الجنان ۴۰
 تفسیر کبیر ۱۷۵
 تفضلی ۸، ۱۲۷

- تفلیس ۲۷۹
التفهیم ۱۷۳
تلاش آزادی ۱۰
التنبیه والاشراف ۲۰۶
تنیرکو ۳۴
توبال ۲۷۷، ۲۷۲
تسورات ۵۱، ۷۳، ۷۴، ۱۱۴، ۱۲۶، ۱۷۰، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۸۱، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۹۰، ۱۹۵، ۱۹۷، ۲۱۶، ۲۲۰، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۴، ۲۷۱، ۲۷۸
توران ۱۸، ۱۰۲
تومی دیس ۱۰۱، ۱۰۴، ۱۲۶
تونس ۱۷۳
تهران ۵، ۲۴، ۴۸، ۱۴۴، ۱۶۷
تهران مصور ۹۰، ۱۱۶
تیتوس ۲۸۰
تیراس ۲۷۲
تیرانی ۱۸
تیشتریش ۲۶۸
جان کین سن ۲۸۱
جبال بارز ۵۰
جبرائیل ۱۸۰
جت ۱۲۸
جردوس ← جیرفت
جشنهای شاهنشاهی ۱۶، ۱۷، ۲۲
جعفری محمد علی ۱۵۴
جکسن ۲۸۴
جم (یمه) ۲۶۱
جمال زاده ۹
جمشید ۲۰۴
جمهوریت ۲۶۱
جنگ اول بین المللی ۱۵۰، ۱۵۳
جوج ۲۷۷ ← گوگ
جهانگیر ۱۵۷
جهان نامه ۲۷۲، ۲۷۹
جهودان ۱۷۷ ← یهود
جیحون ۴۷، ۲۸۱
جیرفت ۵۰، ۲۱۴

ث

ثقافة الهند ۶، ۱۰۸، ۱۱۰

چ

- چنگیزخان ۲۷۶
چوب به بید زدن ۹
چیترتخم ۲۵۱
چیش پیش ۵۴، ۶۱، ۶۵، ۱۴۲، ۲۲۳
چین ۴۰، ۲۷۳، ۲۷۵

ح

- حاج ملاهادی ۱۳۰
حافظ ۱۰۴

ج

- جاده شاهی ۸۰
جاماسب ۶۶، ۷۴، ۲۶۷
جامع البیان ۱۷۲
الجامع الصحيح ۱۷۳
جامع المقدمات ۱۰
جامعه ازهر ۱۵۰، ۱۷۸
جان کاس ۱۳۲

حالی ۱۶۲	۲۲۳-۲۲۴، ۲۴۰
حامیرس ۳۸، ۳۶	خسترا ۲۵۱، ۲۵۷
حبیب‌السیر ۶۷، ۷۵	خضر ۱۰۴
حبیب‌اللهی ۲۲	خلخالی ۲۱، ۲۲
حج ۱۵۷، ۱۲۹	خلق ۲۰۱
حجاز ۱۶۹	خمانی ۲۹، ۹۸
حجی ۱۹۲، ۲۲۰	خواجه نصیرطوسی ۲۷۶
حزقیال ۱۷۸، ۲۱۶، ۲۷۲، ۲۷۶، ۲۷۸	خوارزم ۱۷۳
حسن آباد ۱۱۸	خواندمیر ۶۷، ۷۵
حضورستان ۱۳۴	خواندنیها ۹
حق‌دوستی ۱۱۰	خورس — کورش
حکمت اشراق ۲۶۶، ۲۶۷	خوزستان ۵۸، ۶۵، ۶۹، ۷۱، ۸۹، ۲۴۴
حکمت — علی اصغر ۱۵۷	خیبر ۱۷۷
حماسه کویر ۱۰، ۴۵، ۱۲۷	
حمدالله مستوفی ۷۳	

د

حمزه اصفهانی ۱۶، ۲۸، ۳۰، ۳۲، ۶۶، ۷۳	دارا ۳۰، ۳۶، ۱۷۵، ۲۰۰
۱۰۸، ۱۲۴، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۶۸	دارابگرد ۳۰، ۹۸
حمیری ۱۷۳، ۱۷۴	دارییال ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۲، ۲۸۳، ۲۸۵، ۲۸۶
حوطس ۶۰	۲۸۸

داریسوش اول = (بزرگ) ۱۷، ۳۰، ۳۲، ۶۰-۶۲	
۶۴، ۶۵، ۹۳، ۹۴، ۹۶، ۱۱۲، ۱۱۴، ۱۱۶، ۱۳۴	
۱۳۷، ۱۹۱، ۲۰۰، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۵، ۲۱۹	
۲۲۰، ۲۲۲-۲۲۷، ۲۳۶، ۲۴۰، ۲۵۰-۲۵۲	
۲۶۲-۲۶۴، ۲۷۲، ۲۷۸	
داریوش بن ارسیف ۹۶	
داریوش بن مهری ۵۸، ۶۱	
داریوش دوم ۹۴، ۲۰۸، ۲۱۹	
داریوش سوم ۲۰۰	
داریوش مادی ۶۳، ۶۴	
دانا سرشت ۱۷۶	

خ

خاتون هفت قلمه ۹، ۱۱۸، ۱۲۰	
خان اعظم ۱۵۴	
ختم‌الولایه ۱۶۹	
خجستانی ۲۴	
خدای نامه ۲۰۵	
خراسان ۹، ۴۰۹، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۶۹	
خزر ۲۷۲، ۲۸۶	
خسرو اول — انوشیروان	
خشیارشا ۶۶، ۷۹، ۹۴، ۲۰۸، ۲۱۹، ۲۲۰	

- دانشکده ادبیات ۶، ۹۱
 دانشگاه تهران ۵، ۱۰۸
 دانشگاه علیگره ۱۶۱، ۱۶۲
 دانوب ۱۳۴
 دانسیال ۱۶، ۶۶، ۷۳-۷۶، ۷۹، ۱۷۸-۱۸۱
 ۱۸۳، ۱۸۶، ۱۹۲، ۱۹۴-۱۹۶، ۱۹۸، ۲۰۰
 ۲۲۰، ۲۲۵، ۲۲۶
 داود (ع) ۲۹، ۱۸۸، ۱۹۱
 دائرة المعارف ۱۵۲، ۲۷۸
 دبیر سیاقی ۶۹
 دجله ۴۷، ۵۴، ۵۹
 دربند ۲۸۱، ۲۸۷
 دربند ارم ۲۸۰
 دربند کوروش ۲۸۰
 درفش کاویان ۱۰۰
 دروازه خزر ۲۸۷
 دروژی ها ۷۷
 دریانوردی در آسیا ۲۰۸
 دریای اژه ۲۳۳
 دریای خزر ۲۲۱، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۷۸، ۲۸۱، ۲۸۳، ۲۸۸
 دریای سیاه ۲۱۱، ۲۲۱، ۲۳۲، ۲۳۶، ۲۷۳
 ۲۷۸، ۲۸۸
 دریای شام ۲۳۲
 دلف ۲۳۸
 دمشق ۱۷۰
 دموستنس ۲۶۷
 دموکراسی ۱۸، ۱۹
 دانش پژوه ۲۴
 دوپرون - آنکتیل ۲۶۹
 دهلی ۱۴۸، ۱۵۴، ۱۵۶-۱۵۸
 دینارد ۴۰، ۷۹
 دین الهی ۱۵۶
 دین کرت ۲۶۴
 دینوری ۲۸
 دیوار چین ۲۷۱
 دیولافوا ۱۲۰، ۱۴۱، ۱۹۷
 ذ
 ذوالقرنین ۱۷۱-۱۷۴، ۱۷۶، ۱۷۹-۱۸۱
 ذوالقرنین یا کوروش کبیر ۱۱۱
 ذوجناحین ۲۰۱
 ذی الآذار ۱۷۳
 ز
 راعی ۱۹۴
 راماننا ۲۰۴
 رانچی ۱۵۴
 راوندی ۱۰
 راین ۱۸
 رحمتعلی شاه ۴۰
 رسایل ۱۷۸
 رستم ۲۶، ۲۹، ۳۰، ۲۰۴
 رستم زا ۲۶
 رشید یاسمی ۷۸
 رضائیه ۲۴
 رضا شاه ۱۰، ۳۴
 رکن المدرسین ۱۵۸
 رم ۲۷۶، ۲۸۰
 رمولوس ۱۳۹

رو بیل ۲۹

زرنک ۸۹

روح الجنان ۴۰

زو پیر ۳۴

رودبار ۲۱۴

روزگار نو ۱۳۸

ژ

روس ۱۰

ژاستی ۲۶۷

روضه الصفا ۷۴

ژمین ها ۱۸

روضه المناظر ۴۰

ژوپتر ۲۵

روم ۱۸، ۲۱، ۲۵، ۳۹، ۱۰۳، ۱۱۸، ۱۷۵، ۱۸۶،

ژوستی ۲۸۰ — ۴۰

۱۸۷، ۲۶۱، ۲۶۴، ۲۸۸

س

روم شرقی ۲۸۷

سابق الدین ۲۴

روموس ۱۳۹

سسارد ۴۹، ۵۰، ۷۶، ۲۱۳، ۲۱۳، ۲۳۲،

ری ۱۷۲

۲۳۳

ریاحی ۲۷۲، ۲۸۰

سارگون ۲۴۴

ز

سازمان امنیت ۸، ۹، ۲۲

زاراتهسترا ۲۴۸ — زرتشت

سامان ۲۹

زاراینکا ۸۹

ساسان ۳۰

زارسترو ۲۴۸

ساسانی ۳۰، ۳۶، ۱۲۲، ۲۰۳، ۲۰۵، ۲۰۶،

زال ۲۶، ۱۳۹

۲۴۸، ۲۶۵، ۲۶۸، ۲۸۳، ۲۸۷

زاهدان ۴۰

سام ۲۰۴

زبیده ۱۶۰

سامانیان ۱۰

زبیر ۳۴

سامره ۲۷۹

زرادشت ۹۳ — زرتشت

سامی ۷۸، ۲۵۹، ۲۶۷

زرتشت ۲۴، ۳۰، ۳۲، ۵۸، ۸۲، ۱۹۴، ۲۰۱،

سانسکریت ۲۴۸، ۲۵۴، ۲۵۶

۲۰۵، ۲۴۸، ۲۵۱، ۲۵۵، ۲۵۷ — ۲۶۰، ۲۶۲

ساواک ۸، ۹، ۲۲

۲۶۴، ۲۶۷

سایروس ۳۹، ۱۸۱، ۲۲۱، ۲۸۱ — کوردوش

زروابیل ۲۹، ۸۶، ۲۱۸

سپاکو ۹۷

زریابیل بن ساسان ۲۹

سدی ۱۹۵

زرین کوب ۱۳۱

سد مأرب ۱۷۵

زکریا ۲۳۱

سراجمد خان ۱۴، ۱۶۰، ۲۷۰

سرا العالمین ۲۱	سنی ۲۱
سربداران ۲۴	سودان ۱۳۴
سردار سپہ ۲۸	سوزہ کھف ۱۱۰، ۱۰۴
سرکاراتی ۱۳۰	سوزیہ ۱۶۰
سربانی ۱۸۸، ۳۴، ۲۴	سوسن ۱۰۴
سعادت آباد ۱۳۴	سوس ہیرا ۱۷۹
سمدی ۱۸	سومر ۵۴
سفر ایوب ۱۸۸	سوم — ہوم
سفر جنگی کوروش... ۲۰۹	سویس ۱۳۰
سفر دانیال ۱۷۹، ۱۸۱، ۲۲۵	سہ داستان اسرار آمیز ۱۶، ۴۱، ۱۰۸
سفر نامہ مادام دیولافوا ۱۴۱	سہروردی ۲۶۶
سقراط ۲۰۹، ۲۴۴، ۲۶۱	سیاحتنامہ فیثاغورث ۱۱۶
سکاکھا ۳۰، ۶۰، ۸۲، ۸۹، ۱۰۰—۱۰۲، ۱۰۴	سیاوخش ۱۰۳
۱۰۸، ۱۱۲، ۱۲۲، ۱۲۴، ۱۲۶، ۱۳۴، ۱۴۲	سیری ۱۲۲
سکستان ۳۰ — سینان	سیت ۲۷۲، ۲۷۵—۲۷۷، ۲۸۷
سکندریں قلیسوس ۳۶	سینوپ ۲۱۳
سکندریں قیصر الرومی ۳۶	سیحون ۴۷، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۳۴
سگ دید ۲۶، ۶۰	سید احمد خان — سہ سراج احمد خان
سلطان ذوالقرنین ۱۷۱	سید قطب ۲۱
سلطان سنجر ۱۰	سید نظیر حسین ۱۴۸
سلطان عبد المجید ۱۵۸	سیر ملوک الفرس ۲۰۵
سلطان محمود ۱۹	سیروس — کوروش
سلن ۲۱۳	سیرو پویا ۸۰
سلیمان (ع) ۲۹، ۵۱، ۱۴۴	سیستان ۲۹، ۳۰، ۸۹، ۱۲۸
سمر دیز ۲۲۳	سیل العرم ۱۷۵
سمرقند ۱۰۸	سیمرغ ۲۶
سہی نس ۲۶۷	سیوطی ۱۷۰
سن ۴۷، سناخریب ۶۲	
سند ۱۳۴، ۲۱۴، ۲۱۵	
سنن ۱۶۹	

ش

شاہور ۳۶

شیراز ۷۹، ۱۳۱، ۱۵۷، ۲۰۰

شیطان ۲۵۷، ۲۶۰، ۲۶۱

شیخه ۲۱

شیخته ۸۰

شین هوانک تی ۲۷۵

ص

صامپرس ۱۷۳

صدرالصدور ۱۵۸

صدوق ۱۵۲

صلاح الدین ایوبی ۲۶۶

صنعاء ۱۷۵

صنعت نفت ۸۴

صنعتی زاده ۱۳۲

صوت الشرق ۳۲

ض

ضحاک ۳۶، ۲۰۴

ضیاء الحق سبزواری ۱۳۰، ۱۳۹

ضیافت بالتازار ۱۳۶

ط

طالش ۲۳۶

طالوت سم شاول

طباطبائی ۱۳، ۱۴

طسبری ۴۱، ۵۸، ۶۴، ۷۱، ۷۸، ۸۶، ۸۸، ۸۹

۱۰۳، ۱۰۴، ۱۷۰، ۱۷۲، ۱۹۳، ۲۷۲

طنبیل ۲۱۹

طرائق الحقایق ۴۰، ۱۰۸

طویا ۱۷۸

شافعی ۲۱، ۱۷۰

شام ۲۹، ۵۸، ۶۲، ۷۵، ۱۶۲، ۱۷۲، ۲۱۵، ۲۲۳

۲۵۱

شاندور - آلبر ۵۱، ۷۷، ۸۴

شاول ۷۵، ۱۸۸

شاه اسمعیل ۱۰۴

شاه پور ۹

شاه عباس ۱۲۷

شاه طهماسب ۱۵۴، ۱۵۷

شاهنامه ۲۰۵، ۲۰۷، ۲۴۸، ۲۵۰، ۲۶۶

شاه منصور ۲۴

شبلی نعمانی ۱۵۲

شترتخمه ۲۵۱

شروان ۲۸۳

ششبر ۱۹۰

شعرالمجم ۱۵۲

شفا ۱۷۵

شمس الدین تازیکو ۲۴

شمس العلماء ۱۶۰

شوش ۱۶، ۵۴

شهنازی ۱۲۸

شهر خون آشام ۴۶

شیبک خان ۱۰۴

شیخ ابواسحق ۵۳

شیخ اشراق ۲۶۶

شیخ جمال الدین دهلوی ۱۵۴، ۱۵۷

شیخ سراج الدین ۱۵۸

شیخ مبارک ۱۵۶، ۱۵۷

شیخ محمد ۱۵۷

شیخ مفید ۱۵۲

طوفان نوح ۲۵

طهرانی ۷۴، ۶۶

ظ

ظلمات ۱۳۸

ظهیری نیشابوری ۱۰

ع

عباسی ۱۹

عبدالله بن هلال ۱۳۸

عبدالملک ۲۳۳

العبرودیوان المبتدا... ۶۵، ۶۶، ۷۲، ۷۴، ۹۴

عبرانی ۱۸۸

عبری ۸-۱۰، ۱۰، ۲۰، ۳۴، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۹۵

۲۲۱، ۲۵۴، ۲۷۱، ۲۷۳

عثمانی ۱۵۸

عراق ۵۹-۶۲، ۶۶، ۷۹، ۱۶۰، ۱۷۲

عرب، عربی ۵، ۶، ۱۰، ۲۰، ۲۱، ۳۲، ۳۴، ۵۳

۷۷، ۷۸، ۱۱۰، ۱۲۲، ۱۵۳، ۱۶۰، ۱۷۴، ۱۷۷

۱۸۰، ۱۹۳، ۱۹۵، ۲۰۰، ۲۰۴-۲۰۶، ۲۱۰

۲۴۸، ۲۵۴، ۲۶۷، ۲۸۳، ۲۸۶

عزرا ۱۷۸، ۱۸۱، ۱۹۰-۱۹۲، ۲۰۱

۲۱۸-۲۲۰، ۲۶۵

عزیر ۱۹۱

عضدالدوله ۱۰

عمارساباطی ۴۱

عمرولیث ۲۴

عنایت - حمید ۱۸، ۱۹

عهد جدید ۱۷۸

عهد عتیق ۱۷۸، ۱۸۳، ۱۸۹، ۱۹۲، ۲۱۶، ۲۱۸

۲۲۰، ۲۲۸، ۲۳۱، ۲۷۷

عیسی (ع) ۲۶، ۲۸، ۲۶۰

عیلام ۱۶، ۵۸، ۶۵، ۱۷۹، ۲۴۴، ۲۵۳

عین زبیده ۱۵۸

غ

غزالی ۲۱، ۱۵۲

غزنین ۱۷۲

غنی ۱۳۷

غیلیم بن سام ۵۸

ف

فارابی ۳۴

فارس ۱۴، ۱۸، ۲۰، ۳۸، ۳۹، ۵۷، ۶۹، ۷۱، ۷۷

۸۸، ۹۱، ۹۸، ۱۰۴، ۱۱۸، ۱۳۰، ۱۴۱، ۱۵۳

۱۶۰، ۱۷۵، ۱۸۲، ۱۸۹-۱۹۱، ۲۰۴

۲۰۶-۲۰۹، ۲۱۹، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۶۷، ۲۷۷

فارسانمه ۶۶، ۷۳، ۱۴۲

فارسی باستان ۹۱

فاستر (کشیش) ۱۹۶، ۱۹۸

فتحعلیشاه ۳۴

فداکاران گمنام ۵۰

فرات ۴۷، ۹۹، ۲۱۷

فرامرزی - حسن ۵

فرامرزی - عبدالرحمن ۱۳۳، ۱۴۰

فرانسه ۱۰، ۴۵، ۷۷، ۱۹۷، ۲۶۹

فرای ۱۲۷

فردوسی ۹۹، ۲۰۴-۲۰۶، ۲۶۶

فرس ۱۷۵، ۱۷۸، ۲۰۶ - فارس

فروگیه - فریجی ۳۴

- فروهر ۱۱۶، ۱۳۴، ۲۶۷
 فره ورتیش ۲۵۱
 فره وشی ۹۱
 فرهنگ اساطیر یونان ۴۵
 فریدون ۴۰، ۴۱
 فلسطین ۵۱، ۵۹، ۱۷۸، ۱۸۱، ۱۸۴، ۱۹۱، ۲۱۵
 ۲۱۸-۲۲۱، ۲۳۱
 فوئوس ۷۹
 فور ۳۶
 فهم کرمانی ۲۲
 فیاض ۱۳۷
 فیرون ۹۶
 فیلیپ ۴۱
 فیلسف ۱۷۵
- ق**
 قادریه ۲۶۸
 قارون ۴۸
 قاضی القضاة ۱۵۸
 قانون مسعودی ۱۷۳
 قاورد سلجوقی ۱۰، ۷۸
 قاهره ۱۵۰، ۱۵۸، ۱۶۰، ۱۷۳
 قرآن کریم ۵، ۶، ۱۴، ۱۸، ۲۰، ۴۰-۴۲، ۴۵، ۵۳، ۵۶، ۱۰۸، ۱۱۰، ۱۱۸، ۱۴۰، ۱۴۷، ۱۵۰، ۱۷۰، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۹۰، ۲۰۳، ۲۲۸-۲۳۰، ۲۳۲، ۲۳۵، ۲۳۷، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۵۵، ۲۶۳، ۲۷۱
 قرطبی ۶۵، ۱۶۹
 قرن الذهب ۴۵
 قریش ۳۴، ۱۶۹، ۱۷۴
 قزاقستان ۱۲۲
- قزوینی ۲۸۲
 قسطنطنیه ۲۱، ۴۵ — استانبول
 قشقائی ها ۳۶
 قصه های قرآن ۲۴، ۲۵
 قفقاز ۲۲۱، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۷۲، ۲۷۵، ۲۷۶
 ۲۷۸، ۲۸۰، ۲۸۴، ۲۸۷
 قلعه دختر ۲۲۰
 قلعه گوالیار ۱۵۷
 قمبوس — کامبیر، کمبوجیه
 قم — ع
 قندهار ۸۹
 قورش (خیارشا) — کوروش
 قول فیصل ۱۵۰
 قویری ۳۴ — کوروش
 قهرمانان تاریخ ایران ۴۸
 قیروان ۱۳۶
- ک**
 کابان گورائی ۲۸۰
 کابل ۸۹، ۲۱۵
 کادوکی ها ۸۲
 کارپان (کرپان) ۲۵۴
 کارنامه شاهان ۱۲۷، ۱۳۰، ۱۳۹
 کارون ۶۹
 کاسپین پورتا ۲۸۲
 کاشان ۲۴
 کاظم بک ۲۸۰
 کامبوزیا ۴۰
 کامبیز ۷۷، ۹۱ — کمبوجیه

- الکامل ۵۸، ۷۴، ۸۶
 کاوی ۲۵۴، ۲۵۶
 کتابخانه آیت الله مرعشی ۴۰
 کتاب خلق ۲۶۰، ۲۶۱
 کنزیاس ۲۲، ۷۹، ۸۸، ۱۰۱، ۲۰۸، ۲۳۴، ۲۴۰
 کتیبہ بیستون ۲۵۲
 کتیبہ نقش رستم ۱۵۲
 کر ۹، ۹۱، ۹۸، ۱۱۶، ۱۳۴، ۲۲۱، ۲۸۱
 کرپانها ۲۵۶
 کرپرت ۱۹۶
 کرد ۳۰، ۵۳
 کروزوس ۴۸، ۵۰، ۷۶، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۳۲، ۲۳۸، ۲۳۹
 کرکوک ۴۶
 کرمان ۲۹، ۵۰، ۷۷، ۷۸، ۸۴، ۸۹، ۹۰، ۱۲۷
 کریرانتاس ۱۲۸، ۲۱۴، ۲۵۶، ۲۸۳
 کریستین سن ۷۸، ۱۳۰
 کریم پور شیرازی ۶
 کریم الطرفین ۴۰
 کشف الحقایق ۱۴
 کعبہ ۱۴۰
 کفر ابلیس ۱۳۴
 کلاه گوشه نوشین روان ۱۳۸
 کلکتہ ۱۵۸، ۱۶۰
 کلب ۲۵۴
 کمبوجہ ۵۴، ۶۱، ۶۴، ۶۵، ۸۴، ۹۳، ۱۱۲
 کامیز ۲۵۰، ۲۵۲ — کامیز
 کنفوسیوس ۹۳، ۹۴
 کنگره ملی هندوستان ۱۵۰، ۱۶۲
 کوچہ هفتاد بیج ۷۸
 کورس — کوروش
 کوروش (کورس) ۵، ۸، ۱۰، ۱۳، ۱۴، ۱۶، ۲۲، ۲۴، ۲۶، ۲۸، ۳۰، ۳۲، ۳۴، ۳۶، ۳۸، ۴۰، ۴۲، ۴۶، ۴۸، ۴۹، ۵۱، ۵۸، ۶۱، ۶۴، ۶۵، ۶۷، ۶۹، ۷۱، ۷۳، ۸۲، ۸۴، ۸۶، ۹۱، ۹۳، ۹۷، ۱۰۲، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۸، ۱۱۰، ۱۱۲، ۱۱۶، ۱۱۸، ۱۲۰، ۱۲۲، ۱۲۴، ۱۲۶، ۱۳۱، ۱۳۴، ۱۳۷، ۱۴۴، ۱۴۷، ۱۸۱، ۱۸۳، ۱۸۵، ۱۸۷، ۱۸۹، ۱۹۸، ۲۰۱، ۲۰۳، ۲۱۲، ۲۱۴، ۲۱۷، ۲۱۹، ۲۲۲، ۲۲۴، ۲۲۸، ۲۳۰، ۲۳۴، ۲۳۶، ۲۳۸، ۲۴۰، ۲۴۶، ۲۴۸، ۲۵۱، ۲۵۳، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۷۳، ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۷۹، ۲۷۷، ۲۷۹، ۲۸۵، ۲۸۰
 کوروش آسوده بخواب ۱۳۱
 کوروش اول ۶۱
 کوروش دروغین و جنایتکار ۲۱، ۲۲
 کوروش دوم ۶۱
 کوروشنامه ۸۰، ۱۳۰
 کوروش همدانی ۲۵
 کورون ۴۵
 کوسیان ۲۳۶
 کوش ۲۷۷
 کوشترک ۱۴۱
 کوه قاف ۱۰۶، ۲۲۱
 کؤا ۴۰
 کوه رحمت ۱۳۴
 کی ۳۲
 کیا ۳۲
 کی اردشیر ۳۲

- کیانیان ۵۸
 کیخسرو ۳۲، ۸۹، ۱۰۲-۱۰۴، ۲۰۷
 کب ۱۳۸
 کی رش ← کوروش
 کیقابوس، کیکاوس ۷۲، ۲۰۷
 کقباد ۲۴، ۶۴
 کیکوان ۵۸
 کی گشتاسب ۳۲
 کی لهراسب ۳۲
 کیوس ۹
 کیهان ۱۳۱
- گ
 گاتها ۲۵۴، ۲۶۹
 گازری ۹۹
 گاندی ۱۵۰، ۱۵۲-۱۵۴
 گبر یاس ۱۸۹، ۲۱۷، ۲۲۵
 گت ۲۷۷، ۲۷۸
 گدروزی ۲۱۴ — جیرفت
 گرجستان ۲۷۷، ۲۸۰
 گردیزی ۱۰
 گرگان ۸۲
 گرندی ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۵۸، ۲۶۲
 گزارشهای باستانشناسی ۱۲۲
 گزنفون ۷۷، ۸۰، ۸۲، ۱۰۱، ۱۲۹، ۲۰۸، ۲۰۹
 ۲۲۲، ۲۳۹-۲۴۱، ۲۴۲
 گشتاسب ۳۲، ۵۹، ۶۰، ۶۷، ۱۰۰، ۱۰۲، ۱۰۸
 ۲۲۳، ۲۵۰
 گلدنر ۲۴۹، ۲۵۰
 گنتر — جان ۱۵۲
- گنگ ۴۷
 گنجهکاران بیگناه ۹۳، ۲۵۱
 گوالیا ۱۵۷
 گونوم ۵۴
 گور دختر ۱۱۸، ۱۴۱
 گورکانیه ۱۵۴
 گوگ ۲۷۱
 گیدروسیا ۲۱۴، ۲۳۵ — گدروسیا
 گیل گمش ۲۵
 گیوگز ۲۷۸
 گنومات ۲۲۳
- ل
 لاسدمونی ۱۹
 لاهور ۱۶۱
 لب التواریخ ۷۵
 لبو ۵۴
 لسان الصدق ۱۵۰، ۱۶۰
 لسان العرب ۷۸
 لغت نامه دهخدا ۱۱۰
 لندن ۵۰، ۵۲، ۵۵، ۱۰۸، ۱۲۹، ۲۷۷
 لوئر — ماکس ۱۸۶
 لوقرانیم ۱۸۰، ۱۹۵ — ذوالقرنین
 لوموند ۱۲۷
 لهراسب ۴۰، ۵۸-۶۰، ۶۶، ۷۴، ۱۰۲
 لیدن ۷۳
 لیدوس ۲۸۷
 لیدی ۴۶، ۴۸، ۴۹، ۵۰، ۷۶، ۸۷، ۱۲۶، ۱۸۹
 ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۳۱-۲۳۴، ۲۳۸، ۲۴۰
- م
 مأجوج ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۷۷، ۲۷۸

- ماساد ۱۴، ۱۶، ۴۰، ۴۶، ۴۷، ۴۹، ۶۵، ۷۶-۸۰،
 ۸۴، ۸۸، ۹۷، ۱۰۱، ۱۲۰، ۱۲۶، ۱۳۹، ۱۷۸،
 ۱۸۰-۱۸۲، ۱۹۸، ۲۰۸-۲۱۱، ۲۲۱، ۲۲۲،
 ۲۲۳، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۵۰، ۲۵۴-۲۵۶، ۲۶۱،
 ۲۷۵، ۲۷۲
 مادر سلیمان — پاسارگاد
 مادر جمشید ۱۴۰
 مادی بن یافث ۵۸
 مارافنی ها ۷۷
 مارب ۱۷۵
 مارکوس ۱۳۱
 ماری (ماد) بن نانب ۶۵
 ماساگت ها ۶۰، ۸۹، ۹۰، ۱۰۰، ۱۰۱
 ماسپ ها ۷۷
 ماگوگ ۲۷۱ — هاجوج
 مالایا ۱۳۸
 ماندانا ۷۷، ۹۷، ۹۸، ۲۱۱
 ماوراء ارس ۱۳۴
 ماوراء النهر ۸۸، ۱۰۲، ۱۰۴
 ماهات ۲۰۹
 متوکل ۱۶۹، ۲۷۹
 مجار ۲۷۲
 مجوس ۲۹، ۹۳، ۲۵۴، ۲۵۷، ۲۶۵
 محبوب — محمد جعفر ۱۰۸
 مخدث ارموی ۳۲
 محمد (ص) ۷۷، ۱۳۸، ۱۶۹، ۱۷۴، ۱۷۷، ۲۴۷،
 ۲۶۵
 محمد اکبر — اکبر شاه
 محمد خیرالدین ۱۵۸، ۱۶۰
 محمد رضا شاه ۱۰
- محیط طباطبائی ۷۷، ۱۱۸
 مداین ۲۸۳
 مدرسه حران ۲۴
 مدیترانه ۴۸ — دریای روم
 مرزبان ۳۶
 مردخای ۲۲۰
 مردوک ۴۷، ۵۲، ۵۴، ۸۱، ۱۲۷، ۱۸۳
 مرعشی ۴۰
 مرغاب ۱۹۶، ۱۹۸
 مرغوش = مجوس ۲۵۱
 مرگ هست و بازگشت نیست ۱۲۴
 مروج الذهب ۲۹، ۳۲، ۴۰، ۵۹، ۶۶، ۷۳، ۷۹،
 ۸۶، ۲۶۴
 مریم ۲۶
 مزامیر ۱۷۸
 مزدیسنا ۱۹۳، ۲۴۸، ۲۵۳، ۲۵۵، ۲۵۷، ۲۶۱،
 ۲۶۴
 مسجد اقصی ۷۵
 مسخط ۲۷۷
 مسعودی ۳۲، ۴۰، ۵۹، ۶۶، ۷۲، ۷۳، ۷۹، ۸۶،
 ۲۰۶، ۲۶۸، ۲۸۲، ۲۸۳
 مسک ۲۸۲، ۲۷۷
 مسکو ۲۷۷
 مسیح ۲۶، ۵۳، ۱۷۸، ۱۸۲، ۱۸۷، ۱۸۸، ۲۴۶،
 — عیسی
 مسیح لوی ۱۹۴
 مشروطیت ۱۶۰
 مشهدام النبی ۱۲۰، ۱۴۲
 مشهد مادر سلیمان ۱۱۶، ۱۴۱-۱۴۳
 مشهد مرغاب ۱۱۶

مصدق ۱۲۸، ۶	مورنو ۵۴
مصر ۳۶، ۵۹، ۶۱، ۹۳، ۱۱۲، ۱۶۹، ۱۷۲، ۱۸۴،	موریز — جیمس ۱۹۶
۱۸۷، ۲۲۳، ۲۲۹، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۶، ۲۴۳،	موزه بریتانیا ۵۵
۲۵۱، ۲۵۰	موسوی همدانی ۱۴
معاویه ۳۴	موسی (ع) ۲۶، ۱۰۴، ۱۸۷
معبد آناهیتا ۱۱۸، ۱۴۱	موسی بن النصیر ۲۳۳
معبد اورشلیم ۱۹۲	موسی و خضر ۱۰۴
معبد بُرج ۴۷	موسی و یوشع ۱۰۴
معبد دلف ۴۸، ۴۹، ۷۶، ۲۳۸	موصل ۴۶، ۶۲
معبر داریال — داریال	مونی ۱۵۴
معتزله ۱۶۹	مونی ۱۹
معجم البلدان ۲۱۴	مهبهارتا ۲۰۴
معزالدوله ۷۸	مهدوی ۲۴، ۳۶
معین ۶۴	مهدوی دامغانی ۲۹
مغ ۱۲۰، ۱۲۲، ۲۵۱، ۲۵۴، ۲۵۷، ۲۶۰	مهدی ۱۰۶
مغولستان ۲۷۳، ۲۷۶	مهر ۲۵۰
مفاتیح الغیب ۱۷۵	مهرداد ۹۷، ۲۱۲
مقبره بی بی شهریانو ۱۲۰	میتردات ۲۱۹
مقبره مادر سلیمان ۱۱۸، ۱۲۰	میداس ۴۲، ۴۴، ۴۵
مقدسی ۲۸۲	میدیا ۱۹۸، ۲۰۹
مقدونی ۱۹	میرخواند ۷۴
مکا ۱۲۸	میرزا آقاخان ۳۲
مکران ۴۹، ۱۲۸، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۳۵	میرزا ارجمند ۱۴۰
مکه ۱۴۸، ۱۵۸، ۱۷۴، ۱۷۷	میرزا حسن فسانی ۱۴۲
مگابیز ۳۴	میرمحمد کریم ۱۴
ملک ظاهر ۲۶۶	المیزان ۱۳، ۱۴
ملکم خان ۲۵۹	میگاگ ۲۷۳ — ماجوج
منتهی الارب ۱۸۸	میگو ۲۷۲
منذر بن امری القیس ۱۷۳	میلر ۲۸
میرزا مظهر جان جانان ۲۶۸	میناب ۲۱۴

ن

نوروز بابلی ۱۲۷	نابلئون
نون جو ۲۸، ۴۵	نادرشاه ۹۰۸
نهر بلخ ۹۹	ناسيونال ژئوگرافیک ۱۳۶
نهر و ۱۵۲	ناصرالدين شاه ۱۰
نثارک ۸۹	ناصری مصری ۲۱
نیرنگ عالم ۱۶۱	ناھید ۱۲۰ — اناھیتا
نیریز ۳۰	نای هفت بند ۱۰
نیل ۲۴۳	نبوات ۱۷۸
نینوا ۴۶، ۴۷، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۵، ۲۷۵	

و

وائق ۲۷۹	نبوخذ نصر ۱۸۴ — بخت النصر
وادی المسافرین ۲۷۷	نبوکودری نصر — بخت النصر
واندنبرگ ۱۱۸، ۱۴۲	نبونید ۵۲، ۶۷
ودا ۲۵۶	نپال ۱۳۲
وزارت ارشاد ۹	نجف اشرف ۲۲
وزیری ۷۸	نحمپاه ۲۲، ۱۷۸، ۱۹۲
وسپازیان ۲۸۰	نخستین ۲۸
وشمگیر ۹	ندوی — سید سلیمان ۱۵۲
وندیراد ۲۴۹	نریمان ۲۰۴
وهومنا ۲۵۷	نزهة القلوب ۶۹
ویشاسب ۳۰، ۵۸، ۶۱، ۲۲۴ — گشتاسب	نسائی ۱۶۹
	نظامی ۲۰
	نعمانی شبلی ۱۵۲
	نفیسی — سعید ۶۱، ۱۴۶

ه

هادرخت ۲۶۸	نقشبندیہ ۲۶۸
هارپاک ۲۱۱	نقش رستم ۱۵۲
هاردووائیس ۸۹	النقض ۳۲
هارون الرشید ۱۶۰	نمرود ۶۵
هاشمی کرمانی ۱۱۰	نوادراصول ۱۶۹
هالیس ۲۱۳، ۲۳۸	نوبری ۱۴
	نوح ۳۶، ۴۱

هامان ۹۴، ۲۲۰	هون ۲۷۵
هایلا سیلاسی ۱۳۱	هووخستر ۴۶، ۱۷۸، ۲۰۹، ۲۵۱
هخامنشی ۱۴، ۳۰، ۳۴، ۵۳، ۶۰، ۶۱، ۶۵، ۷۸-۸۰، ۹۳، ۹۴، ۱۱۶، ۱۱۸، ۱۲۲، ۱۴۷، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۶، ۱۹۱، ۱۹۷، ۲۰۰، ۲۰۳، ۲۰۸، ۲۱۰، ۲۱۴، ۲۱۹، ۲۲۳، ۲۵۲	هوورشت ۲۵۳، ۲۵۵، ۲۵۸
هدایت الله گیلانی ۹	هیرکائی ها ۸۲ — گرگان
هدایتی — هادی ۴۸، ۷۶، ۷۷، ۸۲، ۹۰، ۹۸	هیستاس پیز ۲۲۳ — ویشاسب
هرموس ۷۶	هیلز جان ۱۲۷
هرودوت ۲۵، ۲۸، ۴۷، ۷۶، ۹۷، ۱۰۰-۱۰۲، ۱۳۹، ۱۸۹، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۱، ۲۱۳، ۲۱۷، ۲۲۲، ۲۳۲، ۲۳۴، ۲۳۸، ۲۳۹-۲۴۱، ۲۵۲، ۲۷۵، ۲۶۲	هیونگ نو ۲۷۵
الهلال ۱۵۰، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۶۲	ی
هلال خصیب ۴۶	یاجوج ۲۷۹، ۲۸۶
همای ۹۸	یاجوج و ماجوج ۱۰۴-۱۰۶، ۱۰۸، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۱، ۱۷۴، ۱۷۷، ۲۲۱، ۲۳۵، ۲۳۷، ۲۷۰-۲۷۲، ۲۷۴، ۲۷۶، ۲۷۸، ۲۷۹
همدان ۱۶، ۴۹، ۷۵، ۷۹، ۱۱۲، ۱۹۸، ۲۰۰، ۲۵۱، ۲۳۲	یادنامه کوروش ۱۲۹
هنر ۵، ۶، ۳۶، ۱۰۸، ۱۱۰، ۱۱۸، ۱۳۸، ۱۴۸، ۱۵۲، ۱۵۶، ۱۵۸، ۱۶۰، ۱۶۲، ۱۷۳، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۶۸، ۲۶۹	یافت بن نوح ۳۶، ۲۷۱، ۲۷۲
هنر و مردم ۷۸	یاقوت حموی ۲۱۴، ۲۸۲، ۲۸۳
هنگماته — همدان	یحیی بن عبداللطیف ۷۴
هونخت ۲۵۳، ۲۵۵، ۲۵۸	یرمیاہ ۱۸۱، ۱۸۳، ۱۹۴، ۲۱۶، ۲۱۸
هوروتاب ۲۵۷	یزنا ۲۵۷
هوشنگ ۷۰	یزد ۲۴
هولا کوخان ۲۷۶	یسا ۲۵۶
هوم ۲۵۶	یشت ها ۹۲، ۲۶۸
هومت ۲۵۳، ۲۵۵، ۲۵۸	یشعیاہ ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۷، ۱۹۰
هومر ایران — فردوسی	۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۱، ۲۰۰، ۲۱۶، ۲۱۸
	یشعیاہ دوم ۱۸۵، ۱۸۹
	یشوع ۱۷۸
	یعقوب ۲۸
	یعقوب لیث ۲۴، ۲۸، ۳۸
	یعقوبی ۲۰۶
	یغما ۹۳، ۲۵۱

۲۴۹-۲۵۲، ۲۵۵، ۲۵۸، ۲۶۱، ۲۶۵، ۲۷۲،	یغمانی - حبیب ۱۰۶
۲۷۶	یک مویز و صد درويز ۳۲
یونانیان و بربرها ۱۳۰	یمن ۳۶، ۱۰۰، ۱۶۹، ۱۷۳، ۱۷۵
یونسکو ۴۸	یوحنا ۲۰۱، ۲۷۲
یسهود ۸، ۲۰، ۲۲، ۲۸، ۳۸، ۴۰، ۵۱، ۵۳،	یوستی ۲۸۰
۵۷-۵۹، ۶۴-۶۶، ۷۴، ۷۶-۷۹، ۸۶، ۹۴،	یوسف ۲۲۹، ۲۸۴-۲۸۶
۱۳۶، ۱۳۷، ۱۶۹، ۱۷۴، ۱۷۷، ۱۷۹-۱۸۲،	یوسف فلاویوس ۲۸۰
۱۸۵، ۱۸۷، ۱۹۰، ۱۹۵، ۲۰۱، ۲۱۵، ۲۱۶،	یوشع ۱۷۸
۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۱، ۲۲۴، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۴۶،	یوشی ۲۷۳
۲۴۷، ۲۶۰، ۲۶۵، ۲۷۶، ۲۸۰، ۲۸۴	یونان ۱۰، ۱۶، ۳۴، ۳۶، ۴۸، ۵۷، ۶۰، ۶۹، ۸۱،
یهودا ۱۷۸	۹۱، ۱۰۰، ۱۱۸، ۱۸۰، ۱۸۹، ۱۹۱، ۱۹۶، ۲۰۴،
یهوه ۱۸۵، ۱۹۰	۲۰۶، ۲۱۲، ۲۲۲، ۲۳۰، ۲۳۵، ۲۳۸-۲۴۱،

آثار مترجم

نخستین چاپ

الف - مربوط به کرمان

۱. آثار پیغمبر دزدان (چاپ پانزدهم) ۱۳۲۴
۲. نشریه فرهنگ کرمان (چاپ کرمان) ۱۳۳۳
۳. راهنمای آثار تاریخی کرمان (چاپ کرمان) ۱۳۳۵
۴. دوره مجله هفتواد (چاپ کرمان) ۱۳۳۶-۱۳۳۷
۵. تاریخ کرمان (تصحیح و تحشیه تاریخ وزیری، چاپ سوم ۱۳۶۵) ۱۳۴۰
۶. منابع و مآخذ تاریخ کرمان ۱۳۴۰
۷. سلجوقیان و غز در کرمان (چاپ دوم ۱۳۷۳) ۱۳۴۳
۸. فرماندهان کرمان (تصحیح و تحشیه تاریخ شیخ یحیی، چاپ سوم ۱۳۷۱) ۱۳۴۴
۹. جغرافیای کرمان (تصحیح و تحشیه جغرافی وزیری، چاپ دوم ۱۳۵۴) ۱۳۴۶
۱۰. گنجعلی خان (چاپ سوم ۱۳۶۷) ۱۳۵۳
۱۱. وادی هفت واد (انجمن آثار ملی، جلد اول) ۱۳۵۵
۱۲. تاریخ شاهی قراختائیان (تصحیح و تحشیه) ۱۳۵۵
۱۳. تذکره صفویه ۱۳۶۹

نخستین چاپ

ب - مجموعه هفتی (سبعه ثمانیه)

- ۱/۱۴. خاتون هفت قلعه (چاپ پنجم ۱۳۷۳) ۱۳۴۲
- ۲/۱۵. آسیای هفت سنگ (چاپ ششم ۱۳۶۷) ۱۳۵۰
- ۳/۱۶. نای هفت بند (چاپ پنجم ۱۳۶۷) ۱۳۵۰
- ۴/۱۷. اژدهای هفت سر (چاپ سوم ۱۳۶۷) ۱۳۵۳
- ۵/۱۸. کوچه هفت پیچ (چاپ ششم ۱۳۷۰) ۱۳۵۵
- ۶/۱۹. زیر این هفت آسمان (چاپ پنجم ۱۳۶۸) ۱۳۵۵
- ۷/۲۰. سنگ هفت قلم (چاپ سوم ۱۳۶۸) ۱۳۵۸
- ۸/۲۱. هشت الهفت (چاپ دوم ۱۳۷۰) ۱۳۶۳

تاریخ چاپ

ج - سایر کتب

۲۲. یادبودمن (مجموعه شعر) ۱۳۲۷

۲۳. ذوالقرنین یا کوروش کبیر (ترجمه، چاپ هفتم ۱۳۷۴) ۱۳۳۰
۲۴. یاد و یادبود (مجموعه شعر، چاپ دوم ۱۳۶۴) ۱۳۴۱
۲۵. محیط سیاسی و زندگی مشیرالدوله (چاپ دوم، جیبی ۱۳۴۱-۱۳۶۲) ۱۳۴۱
۲۶. اصول حکومت آتن، ترجمه از ارسطو
(با مقدمه استاد دکتر غلامحسین صدیقی، چاپ سوم، ۱۳۷۰) ۱۳۴۲
۲۷. یعقوب لیث (چاپ پنجم ۱۳۶۷) ۱۳۴۴
- (این کتاب به زبان عربی ترجمه و در قاهره چاپ شده است ۱۹۷۶) ۱۳۴۴
۲۸. تلاش آزادی (چاپ چهارم ۱۳۵۶، برنده جایزه یونسکو) ۱۳۴۷
۲۹. شاه منصور (چاپ پنجم ۱۳۷۰) ۱۳۴۸
۳۰. سیاست و اقتصاد عصر صفوی (چاپ سوم ۱۳۶۲) ۱۳۴۸
۳۱. اخبار ایران از ابن اثیر (ترجمه الکامل، چاپ دوم ۱۳۶۴) ۱۳۴۹
۳۲. از پاریز تا پاریس (چاپ ششم ۱۳۷۰) ۱۳۵۱
۳۳. شاهنامه آخرش خوش است (چاپ پنجم ۱۳۷۱) ۱۳۵۰
۳۴. تن آدمی شریف است... ۱۳۵۷
۳۵. حماسه کویر (چاپ سوم با اضافات، ۱۳۷۱) ۱۳۵۶
۳۶. نون جو و دوغ گو (چاپ سوم ۱۳۶۷) ۱۳۵۷
۳۷. جامع المقدمات (چاپ دوم ۱۳۶۷، جلد دوم ۱۳۷۳) ۱۳۶۳
۳۸. فرمانفرمای عالم (چاپ دوم ۱۳۶۷) ۱۳۶۴
۳۹. از سیر تا پیاز (چاپ دوم ۱۳۷۰) ۱۳۶۷
۴۰. مار در بتکده کهنه (چاپ دوم ۱۳۶۹) ۱۳۶۸
۴۱. کلاه گوشه نوشین روان ۱۳۶۹
۴۲. حضورستان (چاپ دوم ۱۳۷۰) ۱۳۶۹
۴۳. هزارستان ۱۳۷۱
۴۴. ماه و خورشید و فلک ۱۳۷۱
۴۵. سایه‌های کنگره ۱۳۷۱
۴۶. بازیگران کاخ سبز (حصیرستان) ۱۳۷۴
۴۷. پیرسبز پوشان ۱۳۷۴

ZOLQARNIN

(Cyrus Le Grand)

Par
Abu-al-Kalm AZAD
Minister de la Culture de l'Irle

Traduit par
Bastani PARIZI
Professeur de l'Université de Teheran

1990-Teheran



۸۸۰ شماره



سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

دفتر مرکزی: خیابان انقلاب - خیابان فردوسی - تهران - پلاک ۱۷
تلفن: ۸۱۲۱۲۱ - ۸۱۲۱۲۲ - ۸۱۲۱۲۳ - ۸۱۲۱۲۴ - ۸۱۲۱۲۵